یا ابا محمد یا حسن

۴۵۰

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب: جلاء العیون

مولف متن: علامه مجلسی محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: نوع خط: نسخ تعداد سطر: ۱۹

نام کاتب:

موضوع: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۹۶

طول: ۲۷٫۵ عرض: ۱۶٫۵ شماره عمومی: ۳۳۹۳۱ (+۳ ورق)

وقفی: مهدی دبش خوی تاریخ وقف: بهمن ۱۳۸۵

ملاحظات:

نسخه رطوبت رسیده. برخی اوراق وصالی شده.

[صـ]لوات الله علیهم و محزون بودن برای ایشان لستا ابن بابویه و دیگران بسندهای [...]
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که هر که یاد آورد مصیبت ما را و [...]
برای آنکه بر ما کرده شده از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگرا[ن]
آورد مصیبت ما را پس بگرید و بگریاند یکدیگر را نگرید دیده او در روزی که دیدها گر[یان]
باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای علم ما نمایند و احوال ما و احاد[یث ما]
بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد علی بن ابراهیم بسند
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر که ما را بیاد آورد یا ما بنزد او [...]
شود و بیرون آید از دیده او آب گریه بقدر پر پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند
باشد که در دریا باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که
تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت است و سر ما را پنهان [...]
از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که باید
این حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که هر که از دیده او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما [ریخته]
یا حقی که از ما کم کرده اند یا هتک عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما کرده اند حق تعالی او
در بهشت ابد الآباد جا دهد و متنعم گرداند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند
از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام [حسین]
[علیه السلام] که پیغمبر مود که هر بنده که از دیدهای او یک قطره آب بیرون آید در مصیبت

اهل بیت حق تعالی او را بهشت مخلد جا دهد پس احمد بن یحیی گفت در شبی حضرت امام حسین
علیه السلام را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی
از شما نقل کرده آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی پس سند میان ما و شما افتاد و حدیث را
خود از شما شنیده ام و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم
بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده اند که هر مؤمنی که
از دیده او قطره آب بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه کرامت
مهیا کرداند و هر مؤمنی که از دیده او آب بیرون آید و بر گونه او جاری شود برای آزاری که
از دشمن بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکانی نیک برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی
که باو برسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما از شدت و حرکت آن مصیبت آب دیده بر روی او
روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود
و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را
ذکر میکنید گفتم بلی فدایت شوم حضرت فرمود که من آن مجلس را دوست میدارم پس زنده
کردانید امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند و امر ما را زنده

علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات
عالیهٔ بهشت با ما باشی برای اندوه ما اندوه ناک شو و برای شادی ما شاد شو بر تو باد
بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را
با آن سنگ محشور میکرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده است ...
صلوات الله علیه که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار
و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما
واندوهگین میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند
ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید بن طاوس روایت کرده است که از
ایمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید
بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را
بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه دارد بهشت از برای اوست
باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات
و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله اشرف الصلوات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه آنحضرت

...شت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام
...سید که بچه سبب میدانی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
من و علی دو پدر امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت علی قسمت کننده بهشت و دوزخ
است پس باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی
دارد فرمود که شفقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بجمیع امت خود مانند
شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است
و همچنین شفقت علی بعد از آن برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی
و جانشین و پیشوای امت است بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی
پدران امتیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که
قرض و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد وارثی داشته باشد مال او
از وارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان
و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را ده نام بود پنج نام در قرآن هست اما آنها که در قرآنست محمد و احمد
و عبد الله و یس و نون و اما آنها که نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن
ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که
وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامهٔ خود پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت
آنحضرتست پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شود برخیزد بار دیگر
مردم را از عذاب پروردگار خود بترساند و در روایت معتبر بسیار وارد شده است

که حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرد
و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد
و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علیه السلام علی است و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در صحف ابراهیم ماحی است و در توریة و انجیل احمد و در قران محمد پس پرسید که تاویل
ماحی چیست فرمود که یعنی محو کنندهٔ بتها و قمار و صورتها و هر معبود باطل و ماحاد یعنی
دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه و اما احمد
از برای این گفته اند که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است
از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و همهٔ امتهای
ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند برو و نامش بر عرش نوشته است که
محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه
و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است و ما محمد الا رسول
و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله کادوا یکونون علیه لبدا
و طه ما انزلنا علیک القران لتشقی و یس والقران الحکیم و نون والقلم و ما یسطرون
یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و ماییم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است
که هر چیز که ندانید از اهل ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام را
برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة فرموده است که

...وع بن اعوی بن قانع بن غابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن ملک
...متوشلح بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
...در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم
...بد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را
...مع نیز گفته میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یکی بسببی از اسباب بآن مسمی گردیدند
...گویند ارعو اسم هود علیه السلام بود و بعضی گویند که غابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ
...دریس علیه السلام و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر قصی پسر کلاب
...ود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
...لیه وآله فرمود که من شبیه ترین مردم بودم بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای
...رش عظمت و جلال خود آفریده به نام نامید و صفت مرا بیان کرده بزبان هر پیغمبری
...شارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام
...خود را تعلیم من نموده است مرا باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق
...ود یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرد و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها
...اهر کردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید یکانه پرستی جسدهای امت مرا
...آتش جهنم حرام کرده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم و در آسمان امت من
...د کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو می نماید عبادت
...بتها را و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب
...که بغیر از من کسی شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید
...زیرا که زمان امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب

له
بحضرت آد...
و ابراهیم علیه...
له

میدارم و مرا عاقب نامیدند زیرا که از عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست منم رسول
رحمت منم رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شده ام
و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشته بر من پروردگار من و گفت ای محمد
هر پیغمبری را بزبان امتش فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا
یاری داده بترسی که از تو بر دل دشمنان تو افکنده ام و هیچ پیغمبری دیگر را چنین نکردم
و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیده و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه
می بایست که غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای
عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات آخر سورة البقره است و برای تو و امت تو
جمیع روی زمین را محل سجده نماز کردم برخلاف امتهای گذشته که می بایست که نماز را
در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک گردانیدم و الله اکبر بتو و امت تو
داده و یاد ترا بیاد خود مقرون کرده که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند و ترا
به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو یا محمد و برای امت تو و در حدیث دیگر روایت
کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و سوال
کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد نامیده اند فرمود که برای آنکه مرا ستایش میکنند و
ابو القاسم نامیدند برای آنکه در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس
هر که کافر شده است و ایمان نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هر که
ایمان آورده بمن و اقرار به پیغمبری من داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای نماید
آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم
بآتش هر که را که نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را

طالب و در زبور فارقلیط است و اما اسما و القاب آنحضرت که اکثر علما از قرآن استخراج
کرده اند بغیر آنچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر
و داعی و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و
رؤف و رحیم و متذکر و مذکر و شمس و نجم و حم و سماوین

دوم در ابتدای نور شریف

آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضوان الله علیه منقولست که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب
راست عرش پیش از آنکه خدا آدم علیه السلام را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا
آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم
و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم و چون ابراهیم را در آتش انداختند
ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل گردانید بر حمهای
پاک مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله
گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت
داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش
محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت
و پیغمبری مقرر فرمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق کردن در میان مردم
و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که محمد و علی صلوات
الله علیهما و آلهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان هزار سال پیش از آنکه حق تعالی و آلهما
خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه آن نور دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاع
گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا اینچه نور است حق تعالی وحی نمود

بسوی ایشان که این نور نیست از نورهای من که اصل او پیغمبریست و فرعش امامت است اما پیغمبری
پس از محمد است بنده من و رسول من اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر
ایشان نمی بودند هیچ یک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است
که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول صلی الله علیه وآله که ای محمد بدرستی که خلق کردم ترا
و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را
پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا به یگانگی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح
شما را جمع کرده و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد
پس آن روح را بدو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین بهم رسیدند
پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری روح بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری شد
و در حدیث معتبر از امام محمد تقی صلوات الله علیه منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود
در یگانگی خود که بغیر از من احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار سال
و هر روزگار چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفته بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را
بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچکار نمیخواهند
و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست که
از شهد شیرین تر و از مسکه نرمتر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و بر سر آن
چشمه طینتی هست که خدا ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هر که از آن طینت
نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم حضرت رسول
صلی الله علیه وآله که من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شدند از نور من

٧

اهل بیت من آفریده شدند از نور ایشان و باقی مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابو سعید خدری
منقولست که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوال نمود از تفسیر قول الله تعالی که با شیطان
خطاب نمود هنگامی که ابا نمود از سجده آدم علیه السلام استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش
اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پرسید که کیستند از بلند مرتبها که مرتبه
ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من و علی و حسن و حسین و فاطمه
صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه با ما تسبیح میکردند
پیش از آنکه حق تعالی آدم علیه السلام را خلق نماید بدو هزار سال پس چون خدا آدم را خلق کرد
امر کرد ملائکه را که سجود کنید برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند
مگر ابلیس که او ابا نمود از سجود پس خدا با او خطاب کرد که آیا تکبر نمودی از سجده یا بودی از آنها که
بلندترند از آنها که سجود کنند آدم را بغیر این پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در سراپرده
عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهما منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد صلی الله علیه وآله را از طینتی که
آن گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن طینت ما و دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس
دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان مانند
مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول صلی الله
علیه وآله بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام منقولست که محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان از نور
[illegible] خود آفرید پس ایشان نور بودند که خدا را تسبیح میگفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه
[illegible] از خلق را بیافرینید و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست

که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس اینها
ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آنچهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قایمست که غایب خواهد شد و بعد از غایب
شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد
و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه
بعد از همه مبعوث شدی فرمود زیرا که من اول کسی بوده که اقرار کرد به پروردگار و من اول کسی
بوده که جواب گفت در وقتی که حق تعالی پیغمبرانرا گرفت و گواه گرفت ایشانرا بر خود که گفت میثاق
الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول کسی بوده که گفتم بلی پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حق تعالی ارواح را آفرید پس کرد
نزد خود ایشانرا پس با ایشان خطاب کرد که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا
و امیر المؤمنین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی
پروردگار ما پس علم و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان عاملان دین
و علم منند و امینان منند در خلق و علوم من از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود
که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت
پس گفتند ای پروردگار اقرار کردیم پس بملائکه گفت که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم کا زمار
که نگوئید فردا که ما ازین غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که والله که
ولایت ما بر پیغمبران تاکید کردند در میثاق و روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار
که در ولایت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله عباس

و جمعی از صحابه که حق تعالی خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم — ولد اشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق
و او را بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ را
نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای کرامت من و او را عظیم شمارید
برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگانرا برای آقای خود اعتراضی نمی باشد
شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت
از موضع ضریح آنحضرت برداشتند و جبرئیل آن تربت را بآسمان برد و در چشمه سلسبیل — در چشمه سلسبیل
غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهرهای بهشت
فرو می بردند و بر ملائکه عرض میکردند و چون نور و ضیاء ایشانرا مشاهده میکردند آنرا تحیت
و تعظیم و سلام و اکرام مینمودند و بهر صفی از صفوف ملائکه که آنرا عرض میکردند ملائکه
اعتراف بفضل او میکردند و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده
خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حق تعالی بود
و هیچ خلقی با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ملائکه را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد صلی الله
علیه و آله را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا
میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود که توئی مراد و مقصود من از خلق
عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک
نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد او را دوست دارم و هر که ترا دشمن دارد او را دشمن میدارم
پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید

حجاب قدرت وحجاب عزت وحجاب جبروت وحجاب رحمت وحجاب نبوت وحجاب کبریا ومنزلت
وحجاب رفعت وحجاب سعادت وحجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد را صلی الله
علیه وآله که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد ودوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سبحان ربی الاعلی ودر حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت سبحان عالم السر واخفی ودر حجاب
عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان ودر حجاب هیبت نه هزار سال میگفت
سبحان من هو الغنی لا یفتقر وهشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم
وهفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان ربّ العزة عما یصفون ودر حجاب کبریا
پنجهزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم ودر حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت سبحان
العلیم الکریم ودر حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک والملکوت
ودر حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزول ودر حجاب شفاعت
هزار سال میگفت سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه وآله فرمود که پس حق تعالی از نور پاک محمد نبی صلی الله علیه وآله بیست دریا از نور آفرید
ودر هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود
در دریای عزت ودر دریای صبر ودر دریای خشوع ودر دریای تواضع ودر دریای امانت
ودر دریای عمل ودر دریای مزید ودر دریای هدایت ودر دریای صیانت ودر دریای حیا
تا آنکه در جمیع آن بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی
وحی نمود بسوی او که ای حبیب من وای بهترین پیغمبران من وای اول آفریدهای من وآخر رسولان من
توئی شفیع روز جزا پس آن نور از هر بسجده افتاد وچون سر برداشت صد وبیست وچهار هزار
قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید آن نورها

۹

بر دور نور محمد طواف میکردند ومیگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل
سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی همه را ندا کرد که آیا می شناسید مرا پس نور محمد صلی الله
علیه وآله پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب
الارباب وملک الملوک پس خدا وند او را ندا کرد که توئی برگزیدهٔ من ودوست من وبهترین
خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید واو را بدو نیم کرد
ودر یک نیم آن بنظر هیبت نگاه کرد پس آن آب شیرین شد ودر نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد
عرش را از آن آفرید وعرش بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید واز نور کرسی
لوح را آفرید واز لوح قلم را آفرید وبسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال
مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی وچون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود
که لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد وگفت سبحان الله
الواحد القهار سبحان الله العظیم الاعظم پس سر برداشت وشهادتین را نوشت وگفت
پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود ویاد او را بیاد خود مقرون کردانیدی حق تعالی
وحی نمود که ای قلم اگر او نمی بود ترا خلق نمیکردم ونیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت
دهنده وترساننده وچراغ نور بخشنده وشفاعت کننده ودوست من قلم از حلاوت نام آنحضرت
گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام منی ورحمة الله وبرکاته
پس از آن روز سلام کردن سنت وجواب دادن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا
وقدر را وآنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد
وآل محمد واستغفار نمایند برای شیعیان ما تا روز قیامت پس خداوند از نور محمد صلی الله
علیه وآله بهشت را آفرید وبچهار صفت او را زینت بخشید تعظیم وجلالت وسخاوت وامانت

حقیقت آسمان و زمین

وبهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودی که از روی آب برخاست
خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت آمد پس کوهها را
خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملک
بران قرار گرفت و گاوی عظیمی آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردانید و ماهی عظیم آفرید که گاو
بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آبست و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمتست
کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بنور مستور گردانید بنور فضل و نور عدل و از فضل عقل
و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خشنودی و از حلم مودت و از
سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت آنحضرت
تخمیر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان را از امت محمد صلی الله علیه و آله آفرید پس نور مقدس
آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمانی
منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که
حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شود بسوی زمین و قبضه از خاک برای
بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد
که از تو خلقی بیافریند و انرا باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه
از من چیزی بگیرد که آتش را در آن بهره باشد چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود
جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل
و اسرافیل هریک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه برد بخدا
عزرائیل گفت که من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پایین
از تمام روی زمین و از سفیدی و از سیاهی و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت باین سبب اخلاق

ورنکهای

و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی نمود بعزرائیل چرا رحم نکردی چنانچه
اینها را رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم
ازین خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند
و ترا قبض کننده ارواح همه گردانم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را
که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل
با ملائکه کروبیان و ملائکه صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع ضریح مقدس
آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و باب را بآب تعظیم و آب تکریم و آب رحمت و آب خوشنودی
و آب عفو خمیر کردند پس آنحضرت را از [illegible] وسینه اش از شفقت و دستهایش از سخاوت
و دلش از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش [illegible] الشرف و نفسهایش از بوی خوش
آفرید پس مخلوط گردانیدن طینت را با طینت آدم علیه السلام چون جسد آدم تمام شد
بملائکه وحی کرد که بشری می آفرینم از گل پس [illegible] او را درست کنم و روح را در وی بدمم
پس همه بسجده درآیید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه
منتظر فرمان حق تعالی بودند [illegible] بسجود [illegible] پس حق تعالی امر نمود
روح آدم را که داخل بدن او شود [illegible] دید و از داخل شدن استعفا نمود پس
حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شود و بکراهت بیرون بیاید پس چون روح بدیدها
رسید آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید پس چون بدماغش رسید
عطسه کرد پس خدا آن را بسخن درآورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود
پس حق تعالی باو وحی نمود که رحمك الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را
برای تو و فرزندان تو مقرر کردم هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی باین سبب بر عطسه کننده سنت شد

وهیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که
بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله واسمای اهل بیت آنحضرت را دید که
بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمهایش برسد خواست
که برخیزد ونتوانست باین سبب حق تعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شد
انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
صد سال روح در سر آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال
در ساقهای او و چون آدم درست ایستاد خدا تعالی امر کرد ملایکه را بسجود و این بعد از ظهر
روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید از تسبیح
و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صداست فرمود که این تسبیح محمد
عربیست که بهترین اولین و آخرینست پس سعادت برای کسیست که او را متابعت نماید و شقاوت
برای کسی که او را مخالفت نماید پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مکر در رحمهای پاکیزه و از زنان
عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود
شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت یک دنده آدم حوا را
آفرید و خواب را برو مستولی گردانید و چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو
کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس خدا تعالی
وحی نمود بسوی آدم که این کنیزک منست و تو بنده منی و شما را آفریدم برای خانه که نام آن بهشتست
پس مرا پاکی یاد کنید و حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهرش بده
آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه
پس آدم گفت پروردگارا پادشاها خواست برای این نعمت این است که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام

پس حوا را

پس حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملایکه
مقربان بودند پس ملایکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملایکه
در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد صلی الله علیه و آله که
در صلب تست گفت پروردگارا نور را در پیش نظر من قرار ده تا ملایکه در برابر من ایستند
پس ملایکه در برابر روی او صف کشیدند پس آدم از پروردگار خود سوال نمود که نور در جائی
ظاهر شود که آدم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد صلی الله علیه و آله را در انگشت میانین او — و نور علی ع
و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در مهین
و پیوسته این انوار از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب در آسمانها و زمین و عرش و کرسی
و سراپردهای عظمت و جلالت همگی باین انوار منور و روشن گردیده بودند و هرگاه که آدم
علیه السلام میخواست که با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا
این نور را روزی تو خواهد کرد و آن امانت و مشتاق خداست پس پیوسته آن نور با نور آدم
بود تا آنکه حوا بحضرت شیث علیه السلام حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا
و ملایکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث علیه السلام متولد شد
نور محمد در جبین او منتقل بود پس جبرئیل پرده در میان او و حوا آویخت و از دیدها پنهان
گردید پس چون بحد بلوغ رسید آدم علیه السلام او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شده که
من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت
پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا مراد او را میدانست امر فرمود ملایکه را
که باز ایستند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم پیچیدند مشرف شدند ساکنان بهشت از غرفهای
خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شد نهرها و صدای برگهای آن همگی گردن کشیدند

برای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه میخواهی آدم گفت خداوندا
ای پروردگار هر نفسی و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحو که خواستی و بمن سپردی
آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتها دیده ام و آن نور منتقل گردید بفرزندم شیث
و میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیری چنانچه از من گرفتی و ترا گواه میگیرم بر او پس ندا از جانب
حق تعالی رسید که ای آدم بگیر بر فرزندان حوا شیث را و گواه بگیر جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بر زمین فرود آید با هفتاد هزار ملائکه
و هر یک علمی تسبیح در دست گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت
الهی آفریده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب آدم علیه السلام و گفت ای آدم پروردگار
ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خداوندت را گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر آن مهر زد و بشیث
علیه السلام نمود و جامه سرخ در وی پوشانید از نور آفتاب روشنتر و از رنگ آسمان
خوشاینده تر که بریده و دوخته شده بود بلکه خداوند جلیل فرمود پس پیوسته نور محمد
صلی الله علیه و آله در جبین شیث لامع بود تا آنکه محا وله بیضا را تزویج نمود جبرئیل
آن حوریه را بعقد شیث در آورد و چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش پس منادی ندا کرد
او را که گوارا و مبارک باد ترا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینان و پسینان را
بتو سپرد و چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ
که ادریس علیه السلام است و از ادریس منتقل شد به متوشلخ و از متوشلخ بملک پس متوشلخ عهد
از او گرفت پس منتقل شد بسوی مالک پس بسوی حضرت نوح علیه السلام و از نوح علیه السلام

بسوی سام

بسوی سام و از سام بسوی فرزندش ارفخشد و از او بسوی سالخ و از او بسوی فرزندش عابر
و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغوی و از او بسوی شارخ و از او بسوی ناخور و از او
بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم علیه السلام و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی اود
و از او بسوی اد و و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر
و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او
بسوی نضر و از او بسوی مالک و از او بسوی فهر و از او بسوی غالب و از او بسوی لوی
و از او بسوی کعب و از او بسوی مره و از او بسوی کلاب و از او بسوی قصی و از او بسوی
عبدمناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در روی ساطع بود بحدیکه چون داخل مسجد الحرام میشد از نور او روشن
میشد و پیوسته از روی انورش روشنائی بسوی آسمان بلند میشد و چون از مادرش
عاتکه متولد شده دو گیسو داشت مانند گیسوی های اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان
ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده اینحال تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه
آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این
زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین
عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران ماست و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او
هر طرف را روشن میکرد و چون هنگام وفات عبدمناف شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که
نور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه و از زنان مسلمه
صالحه الحسیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را
باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم

شروع
و از او بسوی قیدار و از او بسوی
نبت و از او بسوی سلامان
و از او بسوی همیع و از او بسوی یسع

هر روز بسوی کعبه می‌آمد و هفت شوط طواف میکرد به پرده‌های کعبه می‌چسپید و هر کس
پیش او می‌آمد او را گرامی داشت و عریان را کسوت میپوشانید و گرسنه را طعام
میخورانید و بر ایشان نان از حاجت میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا مینمود
هر که مبتلا بدیت بنیابت او ادا می‌نمود هر گز در خانه اش بر روی صاحبان قرض بسته نمیشد
نمیشد و هرگاه ولیمه میکرد با طعامی می‌آورد انقدر میکشید که زیادتی آنرا برای مرغان
و وحشیان میبردند و صیت کرم او بر آفاق جهان وزید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او
مسلم گردید و کلیدهای کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان
داری حاجیان و سایر اموریکه باو رسید و نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین
شیث و انگشتری نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی داشت و دفع حوایج ایشان
مینمود و چون ماه ذی الحجه طالع میشد امر میکرد مردم را که حاضر شوند نزد کعبه
خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان یافتگان خدا و همسایگان پس
خانهٔ اوئید و درین موسم زیارت کنندگان خدا می‌آیند و ایشان مهمان خدایند و مهمان
سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را محفوظ گردانیده است باین کرامت مخصوص
و بزودی حاجیان می‌آیند بسوی شما ژولیده موی و گرد آلوده و از راه عمیق و قصد شما مینمایند
از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و از نصیحت
اکابر قریش مالهای عظیم برای حاجیان بیرون می‌آورند هاشم حوضهای پوست نصب میکرد
و از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان
و طعام از جهت ایشان نقل مینمود و بسوی منی و عرفات سالی در مکه قحط عظیم بهم رسید و ندانستند
چیزیکه ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت

و قیمت آنرا همگی صرف حاجیان کرد و قوت یکشنبه برای خود نگاه نداشت باین صیت کرمش
بآفاق و اطراف جهان رسید و نامها باو نوشتند و هدیه‌ها برای او فرستادند و استدعا
نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد صلی الله علیه و آله بایشان منتقل گردد
زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین هاشم است
نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود خواست و از و
فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید ذکور اسد و مضر و صفی و اما اناث صعصعه
و رقیه و خلاده و شعثا باز نور حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله در جبین او بود
ازین بسیار متالم بود پس شبی از شبها در خانه کعبه طواف میکرد بتضرع و ابتهال از جناب
ایزد سوال نمود که او را فرزندی روزی کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در او بوده
باشد پس در اینحال او را خواب ربود در خواب صدای هاتفی شنید که او را آواز داد
که بر تو باد سلمی دختر عمر که او طاهره و مطهره و پاکدامنست از گناهان پس مهر گران بده
و او را خواستگاری نما که مانند او از زنان نخواهی یافت و از و ترا فرزندی روزی
خواهد شد که سید پیغمبران از و بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد
و فرزندان و عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب خود بایشان نقل کرد برادرش
مطلب گفت ای برادر این زن که نام بردی از قبیله بنی نجار است و در میان قوم خود مشهور
و معروفست بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و صفا
و عفتند لیکن تو از ایشان در شرافت و نسب فضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو
دارند اگر البته درین امر عازمی رخصت فرمای تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت
حاجت بر آورده نشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام بروم و آن کریمه را

درعرض راه خواستکاری نمایم پس تهیه سفر خود ساز کرد با برادر خود مطلب و پسران
عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در اینجا میبودند چون داخل
مدینه شدند نور محمد صلی الله علیه وآله از جبین هاشم ساطع نمود تمام مدینه را
روشن کرد در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه بسوی ایشان مبادرت
نمودند و پرسیدند که کیستید شما که هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال
خصوصاً این نور لامع که شعاع خورشید و جهان را روشن کرده است مطلب گفت ما
اهل خانه خدا و ساکنان حرم حق تعالی و مائیم فرزندان لوی بن غالب و این برادر منست
هاشم بن عبد مناف و از برای خواستکاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را
پادشاهان استدعای مواصلت نمودند و ابا کرد و خود برغبت خود سلمی را از شما
طلب نماید پدر سلمی در میان انگروه بود پس مبادرت بجواب نمود و گفت شمائید
ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم آن کریمه که شما خطبه مینمائید
دختر منست و او مالکه اختیار خود است درین روزها با زنان اکابر قبیله بسوی
بنی قینقاع رفته است و اگر درینجا توقف مینمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهد
بود و اگر بآن صوب تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستکاری
او مینمائید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله الحرام و مصباح
ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه
شدیم و سر براوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما لیکن چون او
مالک اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آئید ای بهترین زوار و فخر
قبیله نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد با نواع ضیافتها و کرامتها

ممتاز کرد

ممتاز کردانید و شتران نحر کرد و خوانهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه
و قبیله اوس و قبیله خزرج برای مشاهده جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را
چون نظر بران افتاد و جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا که در توریت خوانده
بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده اینحال ملول و گریان
شدند و عوام ایشان سوال نمودند که سبب گریه شما چیست گفتند این علامات آن
کسیست که بزودی ظاهر خواهد شد و خونها بریزد و ملائکه او را در جنگ مدد کنند
و در کتابهای ما نام او ما لست و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهودان
از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و
از روز عزم بر اطفای نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم
اصحاب خود را امر نمود که جامها فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها
در بر کردند و علمها را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان
ستارگان و غلامان در پیش و اتباع در عقب گردیدند و باین تهیه متوجه بازار
بنی قینقاع شدند و پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان
روان شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند و مردم شهرها و بوادی نزدیک
و دور آن بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران
از جمال هاشم گردیدند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در میان گروه
ایستاده محو جمال هاشم بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که
موجب سرور و شادی فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت این بشارت چیست پدرش
گفت ای سلمی آن آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستکاری

تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی
از غایت حیا رو از پدر کردانیده و پدر از فحوای کلام او رضا و خشنودی فهمید پس هاشم
در کنار خیمهٔ از حریر سرخ برپا کرده سراپردها بر دور آن زدند چون در خیمه خود قرار
کرفت اهل سوق از هر طرف بنزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان کردیدند
و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد
زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادرهٔ زمان و یکانهٔ
دوران بود شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و کفت من از اصحاب
هاشم و از برای نصیحت و خیرخواهی نزد تو آمده ام این مرد اکرچه در حسن و جمال
آن مرتبه دارد که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار
دوست دارد زیاده از دو ماه نکاه نمی دارد و زنان بسیار خواسته و طلاق
کفته و او را در جنکها شجاعتی نیست و بسیار ترسانست سلمی کفت اکر آنچه میکوئی
در حق او راست است اکر قلعهای خیبر را برای من پر از طلا و نقره کند در و رغبت نخواهم
کرد ابلیس لعین امیدوار شده بصورت ثالث متصور شد و آن اکاذیب را اعاده نمود
پس چون بنزد پدر او آمد او را غمکین و ملول یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز
هنکام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی ترا میسر شده سلمی کفت ای پدر میخواهی
که مرا بکسی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید و ترسانست در جنکها
پدرش چون سخن را شنید خندید و کفت که ای سلمی این مرد بهیچ یک از این صفات که
ذکر کردی متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بمهمانان
خورانیده و از وفور کوشت و استخوان که از برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند

و هرکز

و هرکز زنی را طلاق نکفته است و در شجاعت و بسالت مشهور آفاقست و در خوشخوئی
و خوش زبانی نظیر خود ندارد و البته اینکه سخنان بتو کفته است شیطانست چون
روز دیکر شد سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین مبین او بود بیتاب شد رسولی
بنزد او فرستاد که فردا خواستکاری کن و هر مهری که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا
مساعدت مینمایم از مال خود پس روز دیکر هاشم با اصحاب کبار خود بخیمه پدر سلمی آمدند
و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال
هاشم نظر از وی بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و کفت ای اهل شرف و کرامت و فضل
و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما می شتابند
طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرکواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهره محمدی
صلی الله علیه و آله که حق تعالی آنرا مخصوص ما کردانیده است و مائیم فرزندان
لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بپدر ما رسیده است و از و
ببرادرم منتقل کردیده است و حق تعالی آن نعمت را بسوی شما فرستاده است آمده ایم
و برای او فرزند کرامی شما را خواستکاری میکنیم پس عم و پدر سلمی جواب کفتند که از برای شما است
تحیت و اکرام و اجابت و عظام و ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهر کران برای آبروی شان مقدم دارید
اکر نه این عادت قدیم ما بود من اظهار این نمیکردم مطلب کفت که ما صد ناقهٔ سیاه چشم
و سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار بود کریست و نزد پدر سلمی آمد
و کفت مهر را زیاده کن پدر سلمی کفت ای بزرکواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب کفت که
هزار مثقال طلا نیز میدهم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را

پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت یکخروار عنبر و ده جامهٔ
سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه میدهم باز شیطان امر کرد بزیادتی مهر پدر سلمی
گفت نزدیک او احسان نموده باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت میفرستم
باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوانان آنچه میدهید باری مطلب هفت
اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست
که وسوسه کند پدر سلمی فریاد برآورد و گفت ای پیر بدضمیر دور شو که مرا در مجلس
خجالت دادی پس مطلب او را زجر کرد و او را از خیمه بیرون کرد یهودان باندوه و مذلت
رفتند پس سرکردهٔ یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراقست بیرون ۲
چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمیشویم که دختر خود را بمرد غریبی که از
بلاد ماست بدهیم پس چهارصد نفر از یهودان که حاضر بودند شمشیرها کشیدند
و در برابر ایستادند سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند
مطلب بر سرکردهٔ یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله آورد آن ملعون گریخت
هاشم باو رسید او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد پس نور حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بر و تابید و نعره زد مانند بادی از دست هاشم بیرون رفت هاشم
چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را زده و نیم کرده است و هاشم و اصحاب او
بسیاری از یهود را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان بآنطرف دویدند
و چون هفتاد نفر از یهودان کشته دیدند روی بهزیمت آوردند و عادت یهود نسبت وعداوت
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله محکمتر شد پس هاشم گفت ظاهر شد تاویل خواب من
پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه

مبدل

مبدل نسازید پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را
اطعام نمود پدر سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم مشاهده نمودی اگر من او را
التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خیر ما در آن است
و از ملامت لئیمان پروا مکن پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه و کینه را
از سینها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت
آنچه گفتیم بازیادتی میدهیم رو بسوی هاشم کرد و گفت ای برادر آنچه گفتیم راضی شدی
گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان
بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد و همگی بار کردند و بسوی مدینه
مراجعت نمودند و در مدینه زفاف نقره عین عبد مناف با او در صدف کرامت و عفاف
متحقق شد بعد از تحقیق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده آن پدر سلمی آنچه از هاشم
بعلت مهر گرفته بود باضعاف برورد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیب عبد
المطلب در صدف رحم سلمی منعقد شد و نور محمد از جبین مبین سلمی ساطع گردید و اهل
یثرب همگی سلمی را برای آن کرامت عظمی تهنیت گفتند و هر روز نور از آن نور از هر طراوت
آن یگانه گوهر مضاعف گردید و زنان مدینه بر مشاهده جمال او می آمدند و از نور
زیبا او حیران میماندند و بهر سنگ و کلوخی که میگذشت او را ندای تهنیت و سلام
و اکرام مینمودند و پیوسته از جانب راست خود ندائی میشنید که السلام علیک
یا ام خیر البشر و این غرایب را بهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی
شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که حملی بتوار زانی داشت فرزندی که بهترین
اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت که هاشم باو نزدیکی

و آدم بشیث سپرد

کند و هاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی
بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و پیوسته اکابران دین این نور مبین را
بیکدیگر سپردند تا آنکه این نور بزرگوار بما رسید و کرامت ما بسبب آن مضاعف
گردید اکنون آنرا بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که آنرا حراست و محافظت
نمائی و اگر در غیبت من آن فرزند بظهور آید باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از جان
و زندگانی عزیزتر باشد و چنان کن که دیدهٔ کسی برو نیفتد که حاسدان و دشمنان او
بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر
برنگردم و خبر وفات من بتو رسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون
بسن شباب رسد او را بحرم خدا بر گردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه
خدا خانه عزت و نصرت ماست سلمی گفت که سخن ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دلم را
از مفارقت خود بدرد آوردی و از خدای عظیم سوال مینمایم که ترا بزودی بمن
بر گرداند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم روی
ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهیست که هیچکس را چاره
از آن نیست و من از شما غایب میشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم
که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث ندامت و خواری شما
میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و
برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر
وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلیدها و سقایت زمزم و علم جد ما
نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند

میکردید

میکردید و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است که او را شأنی
عظیم و رتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند
شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا و لیکن دلهای ما را بوصیت خود شکستی
پس هاشم بجانب شام متوجه شد و چون بمقصود خود رسید متاع خود را فروخت
و امتعه مناسب خرید و تحفها و هدیها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب
مدینه سفر کند او را عارضهٔ رو داد و از رفیقان باز ماند روز دیگر مرض برو
سنگین شد پس رفیقان و غلامان و ملازمان خود را گفت که علامتی در خود
مشاهده مینمایم و گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه و چون بمکه
رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزند من باو وصیت
نمائید که من غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز آثار موت بر او
ظاهر گردید و عساکر ارتحال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذ
طلبید بعد از نام جناب ایزدی نوشت که این نامه ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است
در وقتی که فرمان مولای او باو رسید که بار بر بندد از نشاء فانی دنیا بسوی نشاء
باقی عقبی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را
از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه
قسمت نمائید و آن کریمه که از شما دور است و نور شما از وست و عزت شما نزد اوست
یعنی سلمی فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او
و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی رسانید و بگوئید که آه آه
من از قرب وصال تو سیر نشدم و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام

ورحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را بپیچید و بمهر خود مزین گردانید و بایشان
سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مددکن
ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این را گفت باسانی
بعالم بقا رحلت کرد گویا چراغی بود که خاموش شد پس آن جناب را تجهیز و تغسیل و تکفین نموده
نمودند و در غرهٔ شام آن معدن کرم و ایشما را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند
چون بمکه رسیدند صدا بناله و اها بلند کردند از استماع این صدای وحشت
افزا زنان و مردان مدینه از خانها بیرون دویدند و سلمی و پدر سلمی و خویشان
جامها چاک کردند سلمی فریاد بر آورد که واها شماکم و غربت از موت تو مرا که خواهد
بود و بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و میوهٔ او را نچیدی پس سلمی شمشیرهای هاشم را
کشید و شتران و اسپان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و باوصی هاشم
گفت که مطلب را از من سلام برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بر من بعد از او عهد
حرام اند چون غلامان و موالی هاشم بمکه رسید زنان مکه موها پریشان کرده
گریبانها دریدند و آسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت نامه هاشم را
گشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را رئیس و پیشوای خود
گردانیدند و علم و اکرام نزار و کلیدهای کعبهٔ معظمه و سقایت زمزم و رفادهٔ
حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتری نوح و سایر
مکارم انبیا علیهم السلام که در دست ایشان بوده همه را بمطلب تسلیم نمودند و چون
هنگام وضع حمل سلمی شد الی که زنان را میباشد باو نرسید ناگاه صدای هاتفی شنید که
ای زنان بنی النجار پرده طلب فرزند بیاورید و او را از دیده نظاره گیان مستور گردانید

که اهل جمیع اقطار از و سعادتمند گردند چون صدای منادی را شنید درها را بست
و پردها آویخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی از نور برو زده شد
از زمین تا آسمان تا شیاطین نزد او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمد صلی الله
علیه و آله از و ساطع گردید در ساعت خندید و تبسم کرد چون او را بر گرفت موی سفیدی
در سر او دید باین سبب او را شیبة الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه
کسی بر ولادت او مطلع نشد بعد از یکماه که قوابل زنان و اقارب او مطلع شدند
بتهنیت آمدند و از غرایب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه
افتاد یهودان که او را میدیدند لرزان بودند و کینه او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که
آن نور که از و ساطع است نور پیغمبریست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را
بر طرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریفش گذشت جوانی شد در نهایت
قوت و شدت و صولت و بارهای گران را بر میداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیله
بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه
نور از و ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای
حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت زهی سعادتمند کسی که تو در دیار او باشی
و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم و همین بس است برای شرف من
پس آن مرد نزدیک آمده گفت ای جوان تو چه نام داری گفت شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف
پدرم مرده و عموهای من جفا کردند مرا با مادر و خالوهای خود درین غربت مانده ام
تو از کجا آمدی ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی و
فرزندان عبد مناف را به بینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل

یتیمی که پدر او مرده و عموهاش با او جفا کردند ای فرزندان عبدمناف زود فراموش کردید
وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و او نسیمی که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن
میشنوم و در مواصلت شما شبها بروز می آوردم پس ابرهه از استماع این رسالت کریان شد و بسرعت
تمام بجانب مکه روان شد چون بمجلس عبدمناف در آمد بعد از تحیت و سلام کفت ای اکابر
واشراف و ای فرزندان عبدمناف از عزت خود غافل شدید و چراغ خود را در خانهٔ
دیکران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب با یشان رسانید ایشان کفتند که ما ندانستیم که
او باین مرتبه رسیده است آن رسول کفت که بخدا سوکند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او
لال اند و عقلا در مکالمه او عاجز و خورشید اوج حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل
و کمال پس مطلب در همان مجلس مرکب را طلبید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه
معطوف کردانید و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان
بازی میکند پس بنور محمدی شناخت و دید که سنکی عظیم برداشته میکوید منم فرزند هاشم که
مشهور است بعطایم چون مطلب این سخن را شنید ناقهٔ خود را خوابانید و کفت نزدیک بیا
ای بادکار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و کفت کیستی که دلم بسوی تو مایل کردید و کمان
میبرم که یکی از اعمام من باشی کفت منم مطلب عموی تو و او را در بر کرفت و می بوسید
و میکریست پس کفت ای نور یادکار برادر میخواهی که ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانهٔ عزت است
ببرم کفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد و بسوی مکه روان شد
پس شیبه کفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله و
پس خزرج بایشان موافقت کنند و نکذارند که مرا بیرون بری کفت ای فرزند برادرم غم مخور
که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها

اولاد

شبیه

روانه

روانه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از روسای یهود که او را دحیه میکفتند
پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری برداشت و بر سر او زد و سرش را شکست و کفت ای فرزند یهودیه اجلت نزدیک
شده است و بزودی خانهای شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید بغایت خشمناک
کردید و این کینه علاوهٔ کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنید ندا کرد در میان
یهودان که ای کروه یهودان آن پسر که از و میترسیدید با عم خود تنها رفته است پس او را
دریابید و هلاک کنید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود راست کردند و از عقب ایشان
روانه شدند پس در شب چون آواز سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید کفت ای فرزند
برادر رسیدند بما آنها که از و حذر میکردیم پس شیبه کفت راه بکردان ای عم من مطلب کفت
که نور جبین تو راهنمای آن کمراهان خواهد بود و بهر سو که رویم بما خواهند رسید شیبه
کفت که روی مرا بپوشان شاید که آن نور مخفی کردد پس جامه سه ته بر روی شیبه او بیخت
پس آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد کفت ای فرزند برادر این خورشید جمال تو نور خداست
بکل نتوان اندود و کسی از اینها نمی تواند نمود و ترا شانی بزرک و قدری عظیم نزد حق تعالی هست
و آن خداوندی که آن نور را بتو عطا کرده هر مخذول را از تو دفع خواهد کرد پس چون
یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود کفت مرا فرود آور تا قدرت الهی بتو بنمایم
چون بزمین رسید بر روی خاک بسجده افتاد و رو بر خاک مالید و کفت ای پروردکار نور و ظلمت
وکردانندهٔ هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای هر امت سوال میکنم از تو بحق شفیع
روز جزا و نور برکوار او که سپرده بما که رو نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام
نشده بود که خیل یهودیه نزد ایشان رسیدند و از برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهی

مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران
نیکوکار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن که میخواهیم که شیبه را بسوی مادرش برگردانیم
که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون
قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خایب و مخذول برگشتند
و چون قدری راه رفتند لاطیه پسر دحیه با ایشان گفت که مگر نمیدانید که این گروه معدن
سحرند ما را جادو کردند بیا تا بیائید برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب
آن بزرگواران برگردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر
شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را
بجهنم فرستاد پس ایشان همگی یکدفعه حمله آوردند مطلب پناه بخدا برد و با ایشان مجادله
میکرد و شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال تا آنکه غباری از
دور پیدا شد و شیهه اسپان و قعقعه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک
رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بمدد مطلب و شیبه
آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ بر ایشان زد که وای بر شما
اینچه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد
او را بدو نیم کرد شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهودان و احدی از ایشان بیرون
نرفتند پس رو آوردند و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید
و قبیله خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود یا مطلب کیستی تو که میخواهی فرزند شیرخوار
از ما جدا کنی مطلب گفت که من آنم که میخواهم که شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت
بیفزایم و بروی مهربانترم از شما امید دارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند

اگر میخواهی با عم خود برو

منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن
فرزند من و من شرط کرده ام با پدر او که چون فرزند بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی گفت ای فرزند
گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر را شنید سر بزیر افکند و قطرات
عبرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو میترسانم و مجاورت خانه خدا خواهانم
اگر رخصت میفرمائی میروم و اگرنه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود
اختیار کردم و به ضرورت درد مفارقت ترا بر خود گذاشتم پس فراموش مکن و خبرهای خود را
از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت
بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب
او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی
تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد
و چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید
و از روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند
پرسیدند که این کیست که با خود آورده برای مصلحی گفت که بندهٔ منست پس با این سبب شیبه را
عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند
و نمیدانستند که جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود پس امر او در میان
قریش عظیم شد و در هر امر از و برکت میبافتند و در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند
و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میشدند و حقتعالی
دفع آن شداید از ایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید باب
در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه

در بیان ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد و اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند
و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مذکور قایل شدند و شاذی از ایشان گفته اند
که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است ولادت آنحضرت
در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود و در سالی که فیل آوردند برای
خراب کردن خانه کعبه و بحجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت دیگر
نزد طلوع آفتاب از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد
جمرهٔ وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی
طالب در خانه محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب کسی که داخل آنخانه شود و خیزران آن حجره
از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا
در تعیین روز ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان را بیان کرده است و در کتاب
عدد قولویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد
بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن
و بعضی گفتند در همان روز بود و اشهر آنست که در همان سال و بعضی گفتند که در روز شنبه
بود و گویند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان
پادشاهی هرمز که از فرزندان نوشیروان بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی
نوشیروان گذشته بود و موید این قولست این روایت مشهور که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده
و بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بود هفتم دی ماه قوس بود و عقرب
از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که تاریخ ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود

صبح پنجشنبه

و زحل

و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل
و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس
در جوزا و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد این حضرت آنخانه را بعقیل بن
ابی طالب بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد
و چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد
و الحال بر همان حالت باقیست و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است
که حامله شد مادر آنحضرت باو در شب جمعه هژدهم ماه جماد الاخر بود و ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است از عبد المطلب ابو طالب علیه السلام گفت شبی در حجره اسمعیل
خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم برخواستم و در راه یکی از کاهنان مرا دید که
میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد و گفت
چه میشود بزرگ عرب را که رنگش متغیر گردیده است آیا حادثه از حوادث دهر او را رو
داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشتم روییده
است و چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت
و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم
که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته نور آن درخت در تزاید بود گروهی عظمت
از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه
جامه‌تر ایشانرا میگرفت و پشتهای ایشانرا می‌شکست و دیدهای ایشانرا میکند پس دست
دراز کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت که ترا از آن بهره نیست
گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهیست که در آن

اویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنکش متغیر کردید
وکفت اکر راست میکوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالك مشرق ومغرب
کردد وپیغمبر شود پس عبد المطلب کفت ای ابوطالب سعی کن که انجوان کرا یاری او نمود تو باشی
پس ابوطالب پیوسته بعد از فوت انحضرت انخواب را ذکر میکرد ومیکفت که والله ان درخت
ابو القاسم امین بود ومولف میکوید که ظاهر آنست که انجوان تعبیرش امیر المؤمنین باشد
وابن شهر آشوب روایت کرده است که چون بر مامون وفور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم
ظاهر شد روزی باو کفت که تو باین علم وزیرکی چرا ایمان نمی اوری به پیغمبر ما کفت چکونه
ایمان بیاورم باو وحال آنکه دروغ او بر من ظاهر کردیده است زیراکه او کفته است که من خاتم
پیغمبرانم واین را دروغ میدانم زیراکه در طالعی که او مولود شده که هرکه دران طالع
متولد میشود می باید که پیغمبر نباشد یکی از حکما که حاضر بود جواب کفت که ما از طالع او
می دانیم او راست کوست زیراکه حکما اتفاق کردند که طالع مشتری وعطارد وزهره ومریخ
وهر فرزندی که باین طالع متولد شود می باید که درهمان ساعت بمیرد واکر بماند البته بیش از
روز هفتم میمیرد وپیغمبر بان طالع متولد شد وشصت وسه سال زندکانی کرد واین
علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد ومسلمان شد ومامون اورا ایزدخواه و
ماشاء الله نام کرد پس چون مشتری علامت علم وحکمت وزیرکی وفطنت وسیاست
وریاست انحضرت بود نظر عطارد نشانه لطافت وظرافت وملاحت وفصاحت
وجلادت اوست ونظر زهره دلیل صباحت وشادی وبشاشت وحسن وطیب وبهاء وغنج
ودلالت میکند بر شجاعت وجلادت وقتال وقهر وغلبه ومحاربه انحضرت پس حق تعالی
جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را وبعضی از منجمان کفته اند که تاریخ ولادت پیغمبران

سنبله

سنبله ومیزانست وطالع حضرت رسول صلی الله علیه وآله میزان بود بعضی کفته اند
که طالع انحضرت سال رابع وابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از عبد الله ابن عباس
روایت کرده است عباس که پدر او کفت که چون برادرم عبد الله متولد شد در روی او
نوری دیدم مانند نور افتاب پس پدرم کفت که این پسر را شانی بزرک خواهد بود
پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد وپرواز کرد تا بمشرق
ومغرب عالم رسید پس برکشت تا بربام کعبه نشست پس همه قریش اورا سجده کردند
پس در انمرغ مینکریستم ناکاه مرغی شد میان آسمان وزمین ومشرق ومغرب را فروکرفت
چون بیدار شدم از کاهنی که در بنی مخزوم بود پرسیدم کفت ای عباس اکر راست باشد
خواب تو می باید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق ومغرب تابع او کردند
عباس کفت که بعد از ین خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود
درآورد واو جمیله ترین زنان قریش بود چون عبد الله برحمت آلهی واصل شد حضرت
رسول صلی الله علیه وآله از آمنه متولد کردید دیدم که نوری از میان دو دیده انحضرت
لامع بود وچون اورا بر کرفتم بوی مشك از او شنیدم ومانند نافه مشك خوشبوی
کردیدم پس آمنه مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن کرفت وشدید شد صدای بسیار
شنیدم از خانه که در ان بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت وعلمی از سندس بهشت دیدم
که بر قصبی از یاقوت اویخته بودند که میان آسمان وزمین را پر کرده بود ونوری دیدم
که از سر مبارك انحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد وقصرهای شام را دیدم
که از بسیاری نور مانند شعلهٔ آتش شده بودند ودر دور خود مرغان بسیار مانند سفد
ودیدم دیدم که بالها کشوده بودند بر دور من وسفیره اسدیه را دیدم که کذشت ومیکفت

که ای آمنه جمعا خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که
از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه‌تر بود و گمان کردم که عبد المطلب است پس نزدیک
من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت
که با زمرد مرصع کرده بودند و سایه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را
بیرون آورد و شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس
کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آنرا گشود و در میان آن کیسه گیاهی مانند زیرهٔ سفید
پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید
و با آنحضرت سخن گفت و او نیز جواب گفت و من سخن ایشانرا نفهمیدم مگر آنکه گفت که
در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل
و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند
پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و
بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که
بدمم در تو روح القدس پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این در امان تست
از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم
و نقش مهر را خواندم و پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو شد
و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخاطر من آورد
و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است ابلیس لعین لعنه الله
تعالی الی یوم الدین بهفت آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیطان به تیرهای شهاب از ابواب آسمانها

راندند پس قریش گفتند که میباید که وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما شنیدیم
که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جهالت بود گفت نظر کنید
اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمستان و تابستان را
اگر از آنها بیفتند بدانید که وقت آنست که جمیع خلایق هلاک شوند اگر آنها بحال خود ماندند
و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت
متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود بروی در افتاده بودند و ایوان کسری پادشاه عجم
بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچه ساوه که آنرا می پرستیدند فرو رفت و
خشک شد و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی ساوه که سالها بود که
کسی در آن آب ندیده بود و آب در آن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش
نشده بود در آن شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که
شتر صعبی چند اسپان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند
و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او
جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد
بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی که بود در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران
باطل شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی
افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشانرا آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا
بودند و آمنه علیها السلام گفت که والله چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین
گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را

روشن کرد بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی
میگفت که زائیدی بهترین مردم را نام او را احمد کن چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب آوردند
او را در دامن گذاشته و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوند را که عطا کرد بمن این پسر
خوشبو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ کرد بنامهای
ارکان کعبه و شعر چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آنوقت شیطان در میان اولاد
خود فریاد میکرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند که چه چیز ترا از جا بدر آورده است
ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که
حادثه عظیم در زمین واقع شده باشد که تا عیسی علیه السلام باسمان رفته است مثل آن
واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس
متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند خبر نیافتیم آن ملعون گفت استعلام
کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که
اطراف حرم را ملائکه فرو گرفتند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند
و برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد و جبرئیل علیه السلام
گفت برگرد ای ملعون گفت از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین
جبرئیل گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شد
است پرسید که آیا مرا در آن بهرهٔ هست گفتند نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم
گفتند بلی ابلیس علیه اللعنه گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که
آمنه رضی الله عنها گفت چون حامله شدم برسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ اثری
از حمل در خود نیافتم و آن حالتی که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب

دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی به بهترین مردمان و چون ولادت شد (وقت)
بآسانی متولد شد که آزاری بمن نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد
پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یگانه صمد از
هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو بالواحد
من کل حاسد و کل خلق مارد ماخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قایم و قاعد پس آنحضرت
در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفته و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیگران
در ماهی نمو میکردند و ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه (انقدر)
علیه اللعنه بوده کعب الاحبار حاضر بود من از و پرسیدم که شما چگونه یافتید ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در کتابهای خود و آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت
یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضی است بگفتن یا نه حق تعالی
بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابو اسحاق آنچه دیده و میدانی گفت من
هفتاد و دو کتاب خواندم که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خواندهام
و در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت اوست بدرستیکه نام او معروف
است در همه کتابها و در هنگام ولادت بر هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی
و احمد صلوات الله علیه و آله و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه
و ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد
علیهما السلام و علامت آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد
منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در این شب نطفه خاتم انبیا
در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده میرسید تمام را

ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید
و در شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار
قصر از مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند
و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر دوستان تو متولد شد پس بهشت خندید
و تا قیامت خندانست و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسی میگویند و سید
و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند
که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتصد هزار شاخ دارد از زمرد سبز
و آن ماهی برای ولادت آنحضرت بحرکت آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد ا شد
و هر آینه زمین را بر میگردانید و شنیدم که امروز هیچ کوه [illegible] کوه دیگر را بشارت
ندا و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای
کرامت محمدی صلی الله علیه و آله و جمیع درختان تقدیس حق تعالی کردند با شاخها
و میوهها بشادی ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و زدند در میان آسمان و زمین
هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم
علیه السلام را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد
و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب
در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت
و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را
یعنی عرش شیطان را چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد
و واویلاه از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما

بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت و سودمندی بزرگ و اوست
خاتم پیغمبران و ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از و مرده در امانند
از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر روی زمین راه میرود و معویه گفت ای
ابو اسحق عترت او کیستند گفت فرزندان فاطمه پس معویه روی ترش کرد و لبهای خود را
بدندان گزید و دست بر ریش نحس خود مالید پس گفت که ما یافته ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه خواهند بود و خواهد کشت ایشانرا
بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشانرا گفت مردی از قریش پس معویه بر پا شد
و گفت برخیز اگر میخواهی پس برخواستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد ابو طالب علیه السلام
در آمد و با ایشان گفت که تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب گفت میخواهی
ترا بشارت دهم گفت بلی ابو طالب گفت که از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند
خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابو طالب علیه السلام عقیقه کرد در روز هفتم
ولادت آنحضرت و آل ابو طالب را طلبید از و سوال کردند که اینچه طعام است گفت این عقیقه
احمد است گفتند چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد
و ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کردند از حضرت امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که در شبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله متولد شد
یکی از علمای اهل کتاب در آن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند
و در میان ایشان بود هشام و ولید و پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجیر بن ابی عمرو بن
امیه و عتبه بن ربیعه گفت آیا در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه گفت

میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و دو علامتی باشد که برنگ خزی
که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید شده
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از ان مجلس سوال کردند شنیدند
که برای عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آنمرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری
در میان ما متولد شده است پرسیدند که پیش از انکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند
پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور
فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد
و دستها بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری ساطع شد که قصر کسری را
از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بگو اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آنمرد گفت که او را بیرون آور تا من ببینم چون
آمنه آنحضرت را بیرون آورد آنمرد در آنحضرت نظر کرد و پشت دوشش را گشود
و مهر نبوت را دید بیهوش شد افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا
مبارک گرداند فرزند ترا و چون بهوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری در بنی
اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست پیغمبر آخر الزمان والبته ایشانرا هلاک کند چون
دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما نماید که اهل مشرق و مغرب
یاد کنند و ابن شهر آشوب رحمه الله و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که آمنه
گفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دهشتی بر من
غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد
پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی کرد اخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر

گفتم بیاور فرزندم را تا ببینم گفت تا سه روز فرزند ترا نخواهند گذاشت که ببینی
من شمشیر کشیدم و گفتم فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است
تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد و گفت برگرد که
احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملایکه او را زیارت نکنند پس برخود بلرزیدم
و برگشتم و روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد
المطلب میگفت که این فرزندم را شانی هست و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر گرد کعبه گذاشته بودند
همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و
زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع عالم در آنشب روشن بود و هر سنگی
و کلوخی و درختی که بود خندید و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفت
و شیطان میگریخت و میگفت بهترین اهل آسمان و زمین و بهترین خلایق و گرامی ترین
بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است صلی الله علیه و آله و شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب
احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از شکم مادر بیرون آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست
راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت در آورد از دهان
مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرها و اطراف آنرا از شام دیدند
و قصرهای سرخ یمن و نواحی آنرا و قصرهای اصطخر فارس و حوالی آنرا دیدند
و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند
و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملایکه دیدند که فرود می آمدند

وبالا میرفتند فوج فوج وتسبیح خدا میکفتند وستارها بحرکت درآمدند وآنها
علامت ولادت آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب
که مشاهده کرده بود زیرا که او را جائی بود در آسمان سیوم که او وسایر شیاطین کوش
میدادند بسخن ملایکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشانرا به تیر
شهاب راندند برای ولادت پیغمبری آنحضرت وابن بابویه وغیر او روایت کردند
که شب ولادت قرین السعادت حضرت رسول صلی الله علیه وآله بلرزید ایوان کسری
وچهارده کنکره آن ریخت وآب دردریاچه ساوه فرو رفت وآتش که در فارس
میپرستیدند خاموش شد واعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند
اسپان عربی را تا آنکه از دجله کذشتند ودر بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر کذاشت وبر تخت خود نشست وامرا وارکان
دولت خود را جمع نمود وایشانرا خبر داد بانچه دیده بود پس در اثنای این نامه رسید
مشتمل بر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم واندوه کسری مضاعف شد وعالم ایشان
کفت ای پادشاه من نیز خوابی غریبی دیده وخواب خود را نقل کرد پادشاه کفت این خواب
تعبیرش چیست کفت میباید حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه
بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم
مسئله غامضی ازو سوال نمایم چون نامه نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را
فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عبد المسیح کفت که مرا علم این خواب
اسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را
میداند کسری کفت برو وازو سوال کن وبرای من خبر بیاور عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد

او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه
دور آمده ام برای سوالی از نزد بزرکی وبتعب بسیار کشیده ام واکنون از جواب نا امید شدم سطیح
چون شعر او را شنید دیده های خود را کشود کفت عبد المسیح بر شتری سوار شده طی مراحل
نموده بسوی سطیح آمده در هنکامی که نزدیک شده که منتقل کردد بضریح او را او را فرستاده
است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان ومنطفی شدن نیران وخواب دیدن اعلم علمای
ایشان وخشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن
مبعوث شود پیغمبری وعصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد ورود خانه
ساوه پر آب شود وبحیره ساوه خشک شود ملک شام وعجم از تصرف ملوک ایشان
بدر رود بعدد کنکرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد
وبعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد وهرچه شدنیست البته واقع خواهد شد
این را کفت ودار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم
رسانید وسخنان سطیح را نقل کرد کفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیار خواهد
کذشت پس ده نفر ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند وباقی ایشان تا امارت عثمان
پادشاهی کردند ومستاصل شدند وسطیح در سیل عرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی
ذو نواس زنده ماند وآن زیاده از قرن بود که هر قرنی سی سال است یا زیاده وقطب راوندی
رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح کفت حق تعالی ورا خلق کرده
بود پاره کوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما میکذاشتند وبهر جا که میخواستند
نقل میکردند وهیچ استخوان وعصب در بدن او نبود بغیر سر وکردن وازپاها تا چنبر کردن
او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند وهیچ عضو او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او چون

خواستند که او را بمکه آورند پس چهارده نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند که ما بزیارت تو
آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان بعد از ما
خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی بهم خواهند
رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و ملوک عجم را خواهند کشت
و غنیمتها طلب خواهند نمود گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه
صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند
پرستید و ترک عبادت بتان و شیطان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود
گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت
بحق خداوندیکه باقیست تا ابد که بیرون نخواهد آمد مگر ازین بلد و هدایت خواهد کرد
مردم را براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بغیر و ذی فلاح
و سید ابن طاوس علیه الرحمه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه
عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن صرف کرده بود و طاق را در بنا برای خود
ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود آن مجلس و ایوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت
می نشست و سیصد و شصت نفر کاهنان و ساحران و منجمان در مجلس او حاضر میشدند
و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و او را حاکم یمن برای او
فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان
و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مفر و چاره آن از و سوال میکرد و چون رسول
صلی الله علیه و آله متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواسته دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله ریخته شده بر قصرش آب جاری گردیده و گفت پادشاهیم

من درهم

من درهم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان
نقل کرد و گفت فکر کنید و تفحص نمائید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب
نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تامل نمودند و چیزی
بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود
مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل
شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود در اعمال حیران مانده بود
ناگاه برقی دید که از طرف حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد
نظر کرد بزیر پای خود ناگاه سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه میبینم آنست
که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمغرب برسد و زمین بسبب آن
آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند
گفتند که میدانیم که باطل شد سحر و کهانتهای ما و مسدود شد راههای علم ما نیست مگر
بر حدوث امر آسمانی و می باید که برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد
و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوئیم ما را
خواهد کشت و باید که این راز را اخفا نمائیم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند
بنزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در آن
گذاشته اند ساعت نحسی بوده است و غلط کردند در حساب و بآن سبب چنین خراب شد
باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین خراب نشود پس ساعتی اختیار
کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال
بیحساب در آن خرج کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند و کسری بر بام قصر

نشست و فرشهای ملوک کسترده و انواع ریاحین بر دور خود کذاشت و چون درست نشست

اساس قصرش در هم شکست و پایه فرو رفت و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی

از و مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرده قریب صد نفر ایشان را کردن زد و کفت من شما را

مقرب خود کردانیدم و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید

ایشان کفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب

دیکر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر میکذاریم پس هشت ماه دیکر اموال بحساب خرج کرد و بار

دیکر قصر را باتمام رسانید و جرئت نکرد که بر ان قرار کیرد و سواره داخل قصر شد باز قصر در هم

شکست و پایه نشست و کسری غرق شد و اندک رمقی مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را

طلبید و تهدید بسیار نمود و کفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم و شما را

در زیر پای فیل می اندازم اکر سر این واقعه را بمن راست نکوئید کفتند ایها الملک درین مرتبه

راست میکوئیم چون این واقعه هایله ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم

ابواب علم خود را مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه آسمانی این امور غریبه رو داده

است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد ازین مبعوث شود از خوف کشته شدن

بتو اظهار این امر نتوانستیم کرد و کفت وای بر شما بایست که اول بکوئید تا من چاره خود بکنم

پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برکشت فصل در بیان وصیت حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد

شیخ مفید و طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حجة

الوداع مراجعت نمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم قدس نزدیک شده

پیوسته در میان مردم خطبه میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود مخالفتهای خود

حذر مینمود

حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان را که سر از صفت و طریقه او برندارند و بدعت در دین

الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او و اطاعت و نصرت و حراست و متابعت

ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر

میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد

و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید دو چیز بزرک و کران که در میان شما کذاشتم که کتاب خدا

و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چکونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستی که

خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر

بر من وارد شوند بدرستی که این دو چیز را در میان شما میکذارم و میروم پس سبقت مکیرید

بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد

و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما و چنین میابم شما را که

بعد از من از دین برکردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیکر کشید پس ملاقات کنید مرا

یا علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانید که علی بن ابی طالب

پسر عم و برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کرده ام

بر تنزیل قرآن و ازین باب سخنان در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امر کرد

و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با لشکر بجانب

بیرون روید بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در انجا شهید شده بود و غرض از

فرستادن آنحضرت آن بود که مدینه از اهل فتنه و مخالفان خالی شود و کسی با حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بر آنحضرت مستقر کردد مردم را

مبالغه بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در انجا

توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شود و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را
حذر میفرمود از بیرون نرفتن در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شد که بآن مرض
طاری شد که بآن حضرت بجوار رحمت الهی واصل شد چون آن حالت را مشاهده نمود
دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه
از پی او بیرون آمدند فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنیم برای مردگان
بقیع چون بقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که
صبح کردید در آنجا که یافتید از فتنها که مردم را در پیش است بدرستیکه روی کرده است
بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب پس مدتی استاد و طلب آمرزش برای اهل
بقیع کرد و روی آورد بسوی امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرمود که جبرئیل در هر سال
قرآنرا یکمرتبه بر من عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم
که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که یا علی بدرستیکه
حق تعالی مرا مخیر گردانید در میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار
لقای پروردگار خود کرده و چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند
کور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از آن
سه روز بمسجد در آمد عصابه بر سر مبارک بسته و بدست راست بر دوش فضل بن عباس
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود که ای گروه نزدیک شده است
که من از میان شما غایب شوم و هر که را از من وعده باشد بیاید و وعدهٔ خود را بگیرد
و از هر که نزد من قرضی باشد مرا خبردار گرداند ای گروه مردم نیست میانه خدا و میان
احدی وسیله که بسبب آن خیری بیاید یا شری از او دور گردد مگر عمل بطاعت خدا

میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند و سخنان میشنیدم
که بسخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای
بهشت در آن کاسها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها و بشارت باد ترا به بهترین
گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پس از آن شربتها بیاشامیدم و
نوری که در روی بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای
سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب
زمین را گرفته بودند و چون آنحضرت بیرون آمد و بکعبه بسجده افتاد و دستها
بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید دیدم که از آسمان
فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و دریاها تا همه خلایق او را ببینند و بنام و صفت و صورت بشناسند
پس ابر برطرف شد دیدم آنحضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش
حریر سبزی گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گویندهٔ میگفت
که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را
از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را
بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید
باو صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی صلوات الله علیهم را چون ابر گشوده شد
حریر سفیدی دیدم که در دست داره و محکم پیچیده اند و شنیدم گویندهٔ میگفت که محمد
جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد

وسه نفر دیدم که از نور و صفا بمرتبه بودند که گویا خورشید از روی ایشان طالع بود و
در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز
و آن طشت چهار جانب داشت و بهر جانبی مروارید منصوب و قایلی میگفت که این دنیاست
بگیر ای دوست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و کرد
و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس آنرا گشود و انگشتری از میان آن بیرون
آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شستند از آبی که
در ابریقی بود پس انگشتر برا در میان دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت
جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دو بال خود گرفتند
و آنکه آنها را نسبت با آنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب
آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر
روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود
ناگاه دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد
پس راست شد و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پرور
دگار من الحال مرا پاک گردانیدی از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند
و برو در افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه
بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است
عبد المطلب گفت بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا در خوابم یا بیدارم گفتم
نوری که در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند
او را از من گرفتند و بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت بر من سایه انداخته است

ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بی عمل رستگار میشوم و آرزو نکند آرزو کننده
که بطاعت خدا بجزای او میرسم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که نجات نمیدهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو برحمت خدا تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم
خدایا من رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی کرد و بخانه
ام سلمه برگشت و یکروز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و نزد
آنحضرت آمدن الناس کرد و آنحضرت را بخانه خود برد و چون بخانه عایشه رفت مرض
آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آن هنگام حضرت متوجه
عالم قدس بود چون بلال ندای نماز زد در حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که
ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند
حضرت چون صدای ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان
بدارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند و چون حضرت
امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند در این وقت از سخنان عایشه
و حفصه دریافت که ایشان برای بمدینه برگشتند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض
برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست
بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پایهای
خود را میکشید تا بمسجد آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت
کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست
مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب گشت و نشست و با مردم نماز
ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت

بخانه برگشت و ابوبکر را و عمر را و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که نگفتم که با لشکر
اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفت فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید
ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد ترا تازه کنم و عمر گفت یا رسول الله
من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت
صلی الله علیه وآله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه و بیرون روید با لشکر اسامه خدا
لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد
از تعب رفتن بمسجد و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده
نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان مسلمانان
بسیار گریستند و صدای نوحه و گریه از فرزندان آنحضرت بلند شد و شیون از
از مردان و زنان مسلمانان برآمد پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد
و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که
گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد گفت عمر
که برگردید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است
پس اختلاف کردند آنها که در آنخانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی
گفتند قول قول رسول خدا است گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا صلی الله
علیه وآله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله
فرمود که بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاج بآن نیست ولیکن وصیت میکنم
شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و روی از ایشان نگردانید و ایشان برخواستند
و مولف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت

مذکور است

مذکور است بطرق متعدده که چنین روایت کردند از ایشان از ابن عباس که آنحضرت گریست آنقدر
که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی
که مرض رسول الله صلی الله علیه وآله شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند
درین و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت رسول خدا هذیان میگوید
و بروایت دیگر گفت که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا
پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد
رسول خدا کتابی برای شما که بعد از این گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است
و چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت آنحضرت دلتنگ شد
و گفت برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها
آن بود که مانع شد میان رسول خدا و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد
بسبب اختلافی که نمودند و آوازها بلند کردند ای عزیز آیا بعد از این دو حدیث که هم علما
روایت کردند هیچ عاقلی را مجال آن هست که شک کند در کفر و کفر کسی که او را مسلمان دانند
اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها
میکنند و هرگاه خدا خواهد که وصیتی کند که صلاح امت در آن باشد و کسی مانع او
شود در چنان حالی آنحضرت آزرده کند و نسبت هذیان با آنحضرت دهد چگونه
خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ
إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی
که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنهائی که آزار میکنند رسول خدا را خدا لعنت کرده است

ایشانرا در دنیا و آخرت وکدام آزار ازین بدتر میباشد که پیغمبران بزرگواری و شفقت
و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از و متصور نیست
کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هرچند گوید که بالشکر اسامه
بیرون روید فرمان نبرند و فرماید که دوات قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسیم اطاعت
نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین واضح تر کردانند و در هم احوال حضرت
داند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا
و رسول بر ایشان باد و هر که ایشانرا مسلمان داند و هر که در لعنت ایشان توقف نماید
و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که
از پدرم جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا چنین بود که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام کاتب وصیت نامه رسول خدا بود که حضرت بر او القا میکرد و می نوشت
و جبرئیل علیه السلام و ملایکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق علیه السلام
ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی و لیکن چون وقت وفات
آنحضرت شد جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام مهر آورد
با امینان خداوند عالمیان از ملایکه مقربان جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون
روند آنها که نزد تو اند بغیر از تو و علی بن ابیطالب تا آنکه نامه از آسمان بگیری و وصی تو
گواه شود برای تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شود که عمل نماید بآنچه
در آن نامه است پس امر کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که هر که در آن خانه بود
بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب علیه السلام و فاطمه در میان پرده نشسته بود

پس جبرئیل

پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این نامه ایست
که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بود بر تو و گواه شده
بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملایکه خود را با آنکه من کافیم از برای
گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این سخنان را از جبرئیل
شنید بندهای مبارکش از خوف الهی بلرزید و گفت ای جبرئیل پروردگار من سالم است
از همه نقصها و از وست همه سلامتیها و بسوی او میگردد همه تحیتها راست گفته است
پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است بمن بده نامه را جبرئیل نامه را داد بآنحضرت
و امر کرد بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من گرفته است امانتیست
از نزد من و من رسانیده ام آنرا و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم
و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که گواهی
میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت
نمودی و تصدیق مینمایم در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من
و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت من نیز از برای هر دو بر آنچه گفتید از جمله
گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی
آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بر عهدی که در آن نامه است
حضرت امیر علیه السلام فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان
آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم و چون روز قیامت نزد من آئی

کواهی نمیدهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی
کواه بگیر حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه
مقربین که با ایشان آمده بودند حاضرند میان من و تو کواهند حضرت امیر فرموده
که کواه شوند بر من و ایشانرا کواه میکیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله ایشانرا کواه کرفت و از جمله اموریکه بر آنحضرت شرط کرفت آ بست
با جبرئیل از خداوند عالمیان آن بود که کفت یا علی وفا میکنی بآنچه درین نامه هست
از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند
و بیزاری نمودن از ایشان بر آنکه صبر کنی و بر فرو خوردن خشم ایشان و بر کرفتن
حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین کفت
بلی یا رسول الله پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که سوکند بحق آن خداوندی
که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میکفت یا رسول الله
که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا
و رسول است و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر المؤمنین
فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم کفتم
بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من کنند و سنتها معطل کردانند
و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنکین کنند و در همه
احوال صبر خواهم کرد و امید خیر از غیر پروردکار خود نخواهم داشت تا آنکه مظلوم
بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را
طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل حضرت امیر جواب کفتند پس وصیت نامه را مهر کردند

بمهرهای

و بمهرهای طلای بهشت که آتش باو نرسیده بود و نامه را بحضرت امیر علیه السلام سپردند
چون حضرت موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید که در آن وصیت چه
نوشته بود پس حضرت فرمود که سنتهای خدا و رسول خدا راوی پرسید که آیا در آن وصیت
نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود بلی والله
جمیع آنچه کرده اند در آن نامه نوشته بود مکر نشنیده قول حق تعالی که انا نحن نحیی
الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده
میکردانیم مردکانرا و مینویسیم آنچه فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان
مترتب میشود و همه چیز را احصا کردیم در امام مبین یعنی در لوح محفوظ یا امیر المؤمنین
صلی الله علیه وآله پس رسول صلی الله علیه وآله فرمود با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه که
آیا فهمیدید آنچه بشما کفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید کفتند بلی قبول کردیم چنانچه
حضرت قبول کرده است و صبر میکنیم بر آنچه برما دشوار باشد و ما را بخشم آورد
و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل
امین از جانب خداوند عالمیان خبر فوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آورد در وقتی
که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در مردم ندا کردند که جمع شوند
مهاجر و انصار و حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت
بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان کفت فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که
بعد از من والی شما باشد بر امت که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشانرا
بزرک شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشانرا تعظیم نماید و ضرر بایشان نرساند
که باعث مذلت ایشان کردد و فقیر نکرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان کردد و در خود را

بر روی ایشان نه بندد که قویان ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سر حدهای
کافران بسیار حبس نماید که باعث قطع نسل امت من کردد پس فرمود که تبلیغ رسالت
کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس همه کواه باشید حضرت صادق علیه السلام فرمود
که این اخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود کفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین
و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که چون هنکام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد بیماری آنحضرت
سنکین شد حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از صحابه آنحضرت
از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المومنین کذاشت و عباس در پیش
روی حضرت استاده بود و بطرف رداء خود مکس را از روی آنحضرت دور میکرد
پس آنحضرت چشم کشود فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من
و زنان من و بکیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری کردان
عباس کفت یا رسول الله من پیر عیال بارم و تو از باد عاصف با دست تر و از ابر بهاری بادست تر
بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو این را از من بکردان بسوی کسی که طاقتش
از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد در هر مرتبه او چنین
جواب داد پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند از احتیاجه حق تعالی
کرد و سزاوار باشد چنانچه تو جواب کفتی جواب نکوید پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک آنحضرت را دیدم که در دامن
من بود از شدت مرض میلرزید بیتاب شدم و آب از دیدهای من بر روی مبارکش

ریخت

ریخت و دلم طپیدن کرفت و نتوانستم جواب آنحضرت کفت بار دیکر سخن را اعاده
فرمود باز کریه در کلوی من کره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیف کفتم
که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را
نشانیدم و پشت مبارک او را بسینه خود چسپانیدم پس کفت یا علی توئی برادر من
در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل بیت من پس فرمود ای بلال برو و بیاور خود مرا
که آنرا ذو الجبین میکویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میکویند و رایت مرا
که آنرا عقاب میکویند و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار میکویند و عمامه مرا که آنرا سحاب
میکویند و عمامه دیکر که آنرا طحیه میکویند و برد مرا و برقه و عصای کوچک مرا و
دست که آنرا ممشوق میکویند عباس کفت که آن برقه را من پیشتر ندیده بودم چون
آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدها را بر باید پس حضرت فرمود که یا علی
جبرئیل این جامه را برای من آورد و کفت یا محمد اینرا در حلقهای ذرع خود داخل کن و بجای
منطقه بر کمر به بند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه
نداشت و پیراهنی که شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که روز احد پوشیده بود
طلبید و سه کلاه خود را طلبید و کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عید
میپوشید و کلاهی که در میان اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور
دو استر مرا یکی شهبا و دیکری دلدل و دو ناقه مرا یکی قصوا و دیکری صهبا و دو اسب مرا
یکی جناح و یکی جزدم و جناح آن بود که بدر مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
باز میداشتند و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بر آن سوار میشد و جزدم آن
بود که روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان میکفت که پیش رو

ای جزده وردار کوش خود را طلبید که آنرا یعفور میگفتند چون بلال آنها را حاضر کرد
عباس را طلبید و گفت بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی
برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی
بعد از من با تو نزاع نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت
پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه خود بردم پس برگشتم و بخدمت
حضرت استادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتری خود را از دست حق پرست
خود بیرون آورد و در دست من کرد و در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر
مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را نگاه نمی توانست داشت و سر مبارکش بجانب
راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه مسلمانان
علی برادر من و وصی من و خلیفه منست در اهل و امت من و علی ادا میکند
دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزند عبد المطلب
ای گروه دشمنان مسلمانان دشمنی نکنید با علی و مخالفت امر او منمائید که گمراه
میشوید و حسد برو مبرید و از جانب او بسوی دیگران رغبت منمائید که کافر میشوید
پس گفت ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت مرد پیر را برمیخیزانی و طفلی را بجای
او می نشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرموده و او همین جواب گفت پس عباس غضبناک
برخواست و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر جای او نشست چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله عباس را غضبناک یافت فرمود ای عباس ای عم رسول خدا
کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو غضبناک و خشمناک باشم و غضب من ترا
بجهنم برد عباس چون این سخن را شنید برگشت و بر جای خود نشست پس فرمود که

یا علی

یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال دو فرزند من حسن و حسین را
طلب چون ایشان حاضر شدند ایشانرا بر سینه خود چسبانید و آن دو گل
بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا
دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ایشانرا ببویم و ایشان مرا ببویند
و ایشان توشه خود را از ملاقات من بیرند و من توشه خود را از لقای ایشان
بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا
لعنت کند کسی را که ایشانرا بترساند و ستم بایشان برساند و خداوندا ایشانرا
بتو میسپارم و شایسته مؤمنان یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پس شیخ مفید
روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند عباس و فضل
پسر او و علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند
پس گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد
گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد
بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید
گردیدند و در آن مرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت آنحضرت بود
از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ طبرسی
و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت
امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم و ام سلمه و عایشه صلوات الله
و غیر ایشان که در مرض آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام برای حاجت

ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا دوست مرا و برادر مرا
عایشه کس بنزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشانرا طلبیدند چون
ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید
و بروایت دیگر روی از ایشان بگردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود
که طلبید از برای من خلیل و حبیب من و برادر من یار بیدرهای خود را طلبیدند و چون
حاضر شدند باز حضرت روی از ایشان پوشید و روی از ایشان گردانید و ایشان
گفتند ما را نمیخواهد پس حضرت فاطمه علیها السلام حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد
چون حاضر شد او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت
و جامه خود را بر روی خود کشید و عرق از ایشان میریخت و زمان بسیار با آن حضرت
راز گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون
ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمدند آن دو کس با سایر صحابه پرسیدند که
این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از
هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت علیه السلام در دهلیز خانه
حضرت رسول بود حضرت امیر را گرفت و گفت که پیغمبر خدا بتو رازی گفت فرمود
که بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد و حضرت
خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که چیست آن کلمه که
در ما هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعل اللیل والنهار آیتین
فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة خضر گفت که درست یافته یا علی و در روایت
عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله

اورا در میان

اورا در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدس
از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین علیه السلام بود
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است
که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید و گفت یا علی تو
وصی من و خلیفه من بر اهل امت من در حیات من و بعد از وفات من دوست تو دوست
من است و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی
هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من
زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود
از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و
آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر
بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشانرا و حکمهای حقی
که در میان مردم باید کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد
ادا کرد و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را
امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیاد آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که
ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدون عمل از من بتو فائده نمی‌بخشد چون مردم
خطبه را شنیدند و بدیدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند
که آنحضرت شفا یافته و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود
کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که در چه وقت

حضرت شاد شدند

بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب تعلیم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نمود حضرت فرمود که آن بیش از یک روز نبود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله عباس
روایت کرده که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل شدند در آن مرضی که در آن
از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده‌اند
و همه گریه میکنند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو درین مرض از ایشان
مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون رفت و چادری بر سر خود
پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد
و فرمود که اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ
خود را بشما داده‌ام و خبر مرگ شما بشما گفته‌ام اگر پیش از من پیغمبری در دنیا همیشه
میماند من هم میماند من هم در میان شما همیشه میماندم بدانید که من میروم بسوی
پروردگار و شما چیزی میگذارم که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب
خداست که در میان شما است و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا
و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید باهم و برادران باشید چنانچه خدا شما را
امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و شما را
وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقهای ایشان را
و نعمتهای ایشان را نزد خدا و رسول و نزد مؤمنان توسع دارند برای شما در خانهای
خود هر چند بی خرج بودند پس کسیکه والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکو
کار انصار را بنوازد و از بدکرده ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که آنحضرت بر منبر
نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر

وفضل بن عباس

خود و درمیان

علیه السلام

علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد
جبرئیل بخدمت آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت
فرمود که نمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم باز جبرئیل گفت آیا
نمیخواهی بدنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا
و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از من
نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی
در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را بکشید
و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را
و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا
و آخرت سالم باشید پس آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز
و ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول الله
صلی الله علیه و آله برای ما خواند خطبه بود که در آخر مرض خود خواند و از خانه
بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بر میمونه آزاد کرده
خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز
بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله آن دو چیز که گفتی
کدامست پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا
مگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم از ضعف بسیاری نفس تنگ شد پس یکی از آنها
قرآنست که ریسمانیست آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست شماست و دیگر
اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما گویم و بدانم مردانی چند هستند

که هنوز در پشتهای اهل شرک اند و بدنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود
که والله دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز
قیامت تا آنکه بر حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه
حق تعالی رحمت خود را ازو محجوب میکرداند در روز قیامت راوی گفت که من این را بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم و حضرت تصدیق آن فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت کرد و در خدمت او نشستم و از
احوال آنحضرت پرسیدم و چون خواستم بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که
گواه شوی بر امری که بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند
از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه
نیز داخل شدند و چون آنحضرت را مشاهده نمود گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش
بر روی مبارکش فرو ریخت و چون آنحضرت حال او را مشاهده کرد گفت ای دختر
چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن کرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه
علیها السلام فرمود که چگونه نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کرده
اند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی
که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی
از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث
کرداند پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را با آن

پروردگار

پروردگار وزیر و وصی خود کرداند ای فاطمه حق علی بر همه مسلمانان از حق هر کس
عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه کس بیشتر است و حلم
او از همه فراوانتر است و میزان قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد شد
حضرت فرمود که آیا شاد کرده ترا ای فاطمه علیها السلام گفت بلی ای پدر حضرت
فرمود که میخواهی که زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا
حضرت فرمود که بدرستیکه علی اول کسیست که ایمان آورد بخدا و رسول صلی الله علیه
و آله ازین امت و بعد از ان خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که یاری من کرد
در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر من است و برگزیده منست و پدر
فرزندان منست بدرستیکه حق تعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را
پیش از و نداده است و احدی را بعد ازو نخواهد داد پس صبر نیکو کن و بدانکه پدر تو در زمین
زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر بزرگوار مرا اول شاد کردانیدی
و در آخر غمگین کردانیدی حضرت فرمود ای دختر امور دنیا و شادی دنیا با
اندوه آمیخته است و صافی دنیا با کدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم
برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که حق تعالی
خلایق را آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که
ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها کرد و من و علی را در بهترین قبیلها
قرار داد چنانچه فرموده است وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ پس آن قبیلها را خانه ها کردانید و من و علی را در بهترین خانه ها قرار داد
چنانچه فرموده است إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا

پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان
پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عربست و بهترین زنان عالمیان توئی و حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حق تعالی ببرکت او
زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات ابن ابراهیم
بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در مرض آخر خود با فاطمه علیها السلام گفت پدر و مادرم فدای تو باد کس بفرست
و شوهر خود را بطلب فاطمه امام حسن و حسین را گفت بروید نزد پدر خود و بگوئید که
جدّ من ترا میطلبد و چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید
زهی که الم و اندوه برای شدت الم از تو ای پدر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد ازین نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید
درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت بگو آنچه پدرت ابراهیم فرزند خود
گفت که چشمان میگریند و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار
باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابراهیم زنده میماند می بایست پیغمبر شود پس
فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک
با من آر چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند پس فرمود خدا
وندا گوش ایشانرا مسدود گردان پس فرمود ای برادر من شنیده که حق تعالی در قرآن
فرموده است که انّ الّذین آمنوا و عملوا الصّالحات اولئک هم خیر البریّة یعنی
بدرستیکه آنانکه ایمان آوردند و اعمال شایسته کردند ایشان بهترین خلقانند
حضرت امیر گفت بلی شنیدم یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان تو و

تو در وفات ص

فرزندان تو

فرزندان تواند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه
هم امتان بدو زانو افتاده باشند و اعمال ایشان بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا
بخواند و شیعیان ترا و بیایند با روهای و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر
و سیراب باشند یا علی آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که انّ الّذین کفروا
من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنّم خالدین فیها اولئک هم شرّ البریّة گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود ایشان یهودان و بنی امیّه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان
تواند مبعوث شوند و روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب
و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست و در تفسیر محمّد بن عباس بن ماهیار از امام محمّد باقر علیه السلام مرویست
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله هنگام وفات خود بحضرت فاطمه علیها السلام
گفت که چون من بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوهای خود را پریشان مکن
و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارت المصطفی
روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا بان مفارقت نمود
حضرت فاطمه حسن و حسین علیهما السلام را بر داشت و بخدمت آنحضرت آمد و چون
آنحضرت را با آنحالت مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آنحضرت افتاد و سینهٔ خود را
بسینهٔ مبارک آنحضرت چسپانید و بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن
و صبر را پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد
و سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند و من ایشانرا میسپارم بهر مؤمنی و شیخ

مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول بریاض جنت نزدیک شد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش
پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من بشو و اول تو نماز بر من بکن و از من
جدا مشو تا مرا بقبر من بسپاری و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی چون حضرت
امیر علیه السلام سر مبارک آنحضرت را در دامن نهاد حضرت بیهوش شد پس
فاطمه نظر بجمال بی مثال میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری خواند که مضمونش
اینست سفید روی که ببرکت او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه زنانست چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله صدای فاطمه زهرا علیها السلام بشنید دیده
مبارک خود بگشود و با واز ضعیفی گفت ای دختر این سخن عم ابوطالب است این را مگو
و لیکن بگو و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم و چون حضرت فاطمه بسیار بگریست حضرت او را طلبید و رازی در گوش
او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد دست حضرت
امیر المؤمنین در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود
کشید و دیدهای خود را پوشانید و جامه بر قامت پر کرامتش کشید پس از حضرت
فاطمه پرسیدند که آنچه راز بود که چون حضرت رسول در گوش تو گفت اندوه تو
بشادی مبدل شد و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم
مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت
حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین

یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود
در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعهٔ عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی
است صلی الله علیه و آله و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی که
مقارن آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد اینست
که ارتحال سید انبیا بعالم بقا روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد اینست
که آن روز بیست و هفتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم ربیع اول گفته اند و محمد بن
یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اشهر و اصح است و بعضی از علمای عامه
دویم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع الاول و بعضی هژدهم ماه ربیع الاول و بعضی
دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست درین که در آن وقت از سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود
و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه مانده تا وحی
بر و نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون بمدینه هجرت نمود
پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات
آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد و مولف گوید که باین قول
کسی از علمای شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه
آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند
و چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از و عم او
ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود

وچون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الله واصل شد وچون عم او بریاض جنت
رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل وشش سال وهشت ماه وبیست وچهار روز گذشته بود
بعد از وبسه روز خدیجه از دنیا رحلت نمود پس این سال را تمام سال حزن گفته اند ماندن در غار
وآنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود
وبعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه پانزدهم ماه ربیع الاول داخل
مدینه شد وده سال در مدینه ماند پس در بیست وهشتم ماه صفر برحمت خالق قضا
وقدر فایز گردید در سال دهم هجرت وقطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی
ابوسفیان بخدمت حضرت سید المرسلین آمد گفت میخواهم از تو سؤالی بکنم حضرت فرمود
که اگر میخواهی من خبر میدهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که من شصت وسه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که
تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل وابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزه مکیر وسفر مکن
در روز دوشنبه که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رحلت نمود
واینمضمون از ائمه اطهار از احادیث بسیار منقولست که شیخ طبرسی ودیگران بسندهای شده
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون
مصیبتی بتو رسد یاد آور مصیبت حضرت رسول صلی الله علیه وآله که بمردم چنین مصیبتی
نرسیده هرگز ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد
مرا یاد کند که اعظم ترین مصیبتها ست وابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط

آورد

آورد پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود
نگاه داشت ویک قسمت را بعلی داد ویکی را بفاطمه داد وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت حضرت رسول صلی
الله علیه وآله وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسیست که از وخوش روتر ندیده
بودم کسی را وحضرت در خواب بود چون داخل شدم آنمرد گفت بیا وپسر عم خود را بگیر که
تو سزاوارتری از من چون نزدیک رفتم آنمرد برخواست وسر آن سرور را در دامن من گذاشت
چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد وفرمود که کجا رفت آنمرد یکه سر من در دامن او بود
من آنچه گذشته بود بخدمتش عرض کردم حضرت فرمود که آنمرد را شناختی گفت نه پدر و
مادرم فدای تو باد فرمود که جبرئیل بود وچون از ازار من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه
او درد من سبک شد ومشغول سخن بودم وبخواب رفتم وابن بابویه روایت کرده است از عبد الله
بن مسعود که گفت از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسیدم که ترا غسل خواهد داد چون
وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول
الله فرمود که علی بن ابیطالب پرسیدم که چند سال بعد از تو خواهد زندگانی کرد فرمود
که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد وصفرا دختر
شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر و خروج کرد وگفت من سزاوارترم بخلافت موسی از یوشع
با و مقاتله کرد ولشکر او را کشت واو را اسیر کرد وبعد از اسیر کردن او را گرامی داشت
خواهد بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج کرد با چندین هزار نامرد از امت من وعلی اکثر مردان لشکر
او را خواهد کشت واو را اسیر خواهد کرد وبا او احسان خواهد کرد وصفار وشیخ طوسی
وابن بابویه وقطب راوندی ودیگران بسندهای بسیار از حضرت علی وامام محمد باقر و جعفر

صادق علیهم السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت یا علی
چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرص پس مرا نیکو غسل ده باین آب و مرا کفن کن
و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان
و هرچه از من سوال کنی و هرچه میگوئی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد فرمود که
درین موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود از هر بابی هزار مفتوح شد و در روایت دیگر هزار باب
حضرت امیر فرمود که چون از آنحضرت سوال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شد
تا روز قیامت پس هیچ گروهی نیستند مگر آنکه میدانم که محق و گمراه ایشان کیست
و بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده
که احدی عورت مرا نه بیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر
علیه السلام گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند
بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با تست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من
و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود بندد
که اگر نظرش بر عورت من افتد کور خواهد شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که دو مرد از مردان قریش بخدمت امام زین العابدین علیه السلام
آمدند حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله
گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم علیه السلام مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت
رسول جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستی که خداوند

عالمیان
مرا فرستاده است بسوی تو و تفضل تو و سوال میکند از تو حالتی که خود بهتر میداند
از آن و میگوید که چگونه مییابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را علیل
و در شدت مییابم و چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک الموت و با ایشان
ملکی بود که او را میگویند و در هوا موکل است و بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل
پیش از آن آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق آورد و حضرت همان جواب
ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل
گفت ای محمد این ملک الموت است رخصت طلبید که بخانه تو در آید و رخصت نطلبیده
بر داخل شدن خانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو
حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون
ملک الموت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت استاد
احمد
گفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که
ترا اطاعت کنم و هرچه مرا امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر
فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر
ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک الموت گفت بلی چنین مامور شده ام
که اطاعت کنم در هرچه بفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی
مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک الموت
مشغول شو بآنچه مامور گردیده پس جبرئیل گفت این آخر آمدن منست بر زمین تو بودی
حاجت من از دنیا و بتو کاری داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون روح
مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد ایشانرا تعزیه فرمود

که صدای او را میشنیدند و انشخص را نمی دیدند پس گفت السلام علیک
ورحمة الله وبرکاته كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
یعنی هر نفسی چشنده مرگست و نیست آنکه جز تمام دیده شود مزدهای خود را
در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم داخل کردانند او را در بهشت
پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت بدرستیکه
رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلفست از هر که هلاک شود
و ثواب و تدارک نماید آنچه را فوت شود پس برخدا اعتماد کنید و از وامید
بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است از ثواب خدا محروم گردد السلام
علیک ورحمة الله وبرکاته پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این حضرت
خضر بود که بتعزیه ما آمده بود **ایضاً** ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که
چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بر بستر بیماری خوابیده بود و اصحاب آنحضرت
بر کرد او جمع گردیدند عمار یاسر رضی الله عنه برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی که از ما ترا غسل
خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابیطالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملایکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه وآله که از ما بر تو نماز
خواهد کرد حضرت گفت ساکت شو که خدا بر تو رحمت کناد پس روی بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آورد گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح من از بدن من

مفارقت

مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا درین دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید
مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران نکردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر بگذارید
پس اول کسی که بر من نماز کند خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من
صلوات خواهد فرستاد و بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای
ملایکه که نمیدانند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس آنها
که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمان بعد از آسمان دیگر بر من
نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند
ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کنندهٔ و نه
ناله کننده پس گفت ای بلال مردمان را بنزد من طلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند
و حضرت بیرون آمد و عمامهٔ مبارک بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود
تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه
پیغمبری بوده ام برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکرده ام در میان شما آیا دندان پیش مرا
نشکستند آیا جبین مرا بر خاک آلوده نگردید تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل تعبها
و شدتها نشده ام از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نه بسته ام برای ایثار بر امت خود
اصحاب گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای ما و نهی کننده بودی
از بدیها پس جزا دهد ترا خدای از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که خدا نیز جزا دهد
شما را پس فرمود که حق تعالی سوگند یاد کرده است که از و نگذرد و ظلم ستمکاری پس سوگند
میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد من مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از من قصاص
بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملایکه

وابنیا پس مردی از آخر مرده برخواست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف می آمدی من باستقبال تو می آمده
ام و تو بر ناقه قضبا سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون
بلند کردی آنرا بر احله بزنی بر شکم من آمد ندانستم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود
که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه و همان عصا را بیاور
چون بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست
که قصاص نفس خود پیش از روز قیامت بگیرد اینک محمد خود را در معرض قصاص در
آورده پیش از قصاص روز جزا چون بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت
ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود میطلبد فاطمه گفت که ای بلال امروز روز
کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت که ای فاطمه مگر نمیدانی
پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع
شنید فریاد بر آورد و گفت زهی اندوه و غم و حسرت دل افکار من برای اندوه تو
ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه
برند ای حبیب خدا و محبوب القلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت
شتافت چون عصا را بحضرت داد فرمود که بکجا رفت آن مرد پیر او گفت من حاضرم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله فدای تو باد پدر و مادرم یا رسول الله فرمود بیا و قصاص
بگیر از من تا راضی شوی از من گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت
شکم مطهر خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی
که دهان خود را بر شکم مبارک تو گذارم چون رخصت یافت شکم مبارک آنحضرت را

بوسید

بوسیده

و گفت پناه میبرم بموضع شکم رسول الله صلی الله علیه و آله از آتش جهنم در روز جزا
حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت عفو مینمایم یا رسول الله
صلی الله علیه و آله حضرت فرمود که خدایا عفو کن از سواد بن قیس چنانکه او عفو کرد
از پیغمبر تو پس حضرت از منبر فرود آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا
تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان
پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میابم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم حضرت
فرمود که جبرئیل درین ساعت خبر مرگ بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد ازین
روز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر از آن سرور شنید خروش
بر آورد و گفت واحسرتاه بر تو اندوه مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک او
نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را گفت
و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه درآمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده
نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت
داری و لشکرهای مرگ ترا از هر سو فرو گرفتند آیا بکلمهٔ با فرزند مستمند خود سخن
نیکوئی و آتش حسرت را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غم زدای
فرزند دلبند خود را شنید دیده خود را گشود و گفت ای دختر گرامی دیر نزودی
از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه علیها السلام
اینخبر وحشت اثر از سید البشر شنیده آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر
بزرگوار در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که مردم را حساب
میکنند فاطمه گفت اگر ترا آنجا نه بینم کجا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده

داد است که در آنجا گنهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد حضرت فاطمه علیها السلام
فرمود که اگر آنجا ترا نیز نخواهم یافت چه کنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که
امت من از صراط گذرند و من در آنجا ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست و میکائیل
در جانب چپ من و سایر ملائکه حق تعالی در پیش رو و پس بر صراط ایستاده باشند
و همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را
بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه علیها السلام
پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصریست که چهار
در آن بسوی بهشت گشوده اند پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید
چون بلال ندای نماز داد گفت الصلوة رحمك الله حضرت بهوش آمد و برخواست
و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب علیه السلام
و اسامه بن زید را طلبید و گفت مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را
در دامن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود و چون حضرت امام حسن
و حسین صلوات الله علیهما جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بی تاب
گردیدند و آب حسرت از دیده غمدیده باریدند و خروش برآوردند و میگفتند
جانهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود یا رسول الله فرزندان تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را
بنزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را
بسینه خود چسبانید چون حضرت امام حسین بیشتر میگریست حضرت فرمود که
یا حسین گریه را کم کن که گریه تو برای من دشوار است و موجب آزار دل افگار است

پس در آن حال

پس در آن حال ملک الموت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت
فرمود که علیک السلام ای ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت
حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض
نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم
پس ملک الموت بیرون آمد و گفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید
و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من
سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا او ترا ملاقات نماید و با تو وداع نماید جبرئیل
گفت ای ملک الموت مگر نمی بینی که درهای آسمان گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی
حوران بهشت را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس نازل شد جبرئیل و بنزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که
علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید
مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگست حضرت فرمود که نزدیک آ
بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک الموت نازل شد و جبرئیل
در جانب راست آنحضرت استاد و میکائیل در جانب چپ ملک الموت در پیش رو
و مشغول قبض روح اطهر آنسرور گردید ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز میگفت که
بطلبید از برای من حبیب دلم را و هر که را میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید
پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت و حضرت
امیر را حاضر گردانید چون نظر سید انبیا بر روی سرور سید اوصیا افتاد
شاد شد و خندان گردید و مکرر میگفت که یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را

اورا کرفت ونزدیک بالین خود نشاند وباز مدهوش شد پس درین حال حسن مجتبی و حسین
شهید کربلا از در در آمدند وچون نظر ایشان بر جمال آن برگزیده ذو الجلال افتاد
وآنحضرت را برآنحال مشاهده کردند فریاد واجداه واحمداه برآوردند وفغان
کنان خود را بسینهٔ آنحضرت افکندند وحضرت امیر برخواست که ایشانرا دور کند
درینحال حضرت محمد بهوش باز آمد وگفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را
ببویم وایشان گل رخسار مرا ببویند ومن ایشانرا وداع کنم وایشان مرا وداع کنند
وبدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد بتیغ ظلم وبزهر ستم کشته
خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی که ایشانرا ستم کند پس دست
بسوی حضرت امیر برد وآنحضرت را کشید تا آنکه در زیر لحاف خود برد ودهان خود را
بدهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت وبا او راز بسیار میگفت واسرار الهی
وعلوم نامتناهی برگوش هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مقدس بسوی آشیان
عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر مؤمنان از زیر لحاف آن سید عالمیان
بیرون آمد وگفت حق تعالی مزد شما را عظیم کرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه
خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیانرا بسوی خود برد پس صدای شیون
وخروش از اهل بیت بلند شد جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول
نگردیده بودند در تعزیت ومصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت که
از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم
تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشوند وابن بابویه بسند معتبر

بادم

وفات حضرت سرور کاینات صلی الله علیه وآله وسلم

روایت

روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه فرمود که
اول بلاها وامتحانها که بعد از حضرت بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میانه
همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس ویاوری نبود که اعتماد بر وفا نموده وامید
یاری از او داشته باشم ومرا در خورد سالی تربیت کرد ودر بزرگی پناه داد واز یتیمی
بدر آورد وخرج عیال مرا متکفل شد ومرا بی نیاز کردانید از طلب ومحتاج نشدم
ببرکت آنحضرت بکسب اینها وامثال اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا
واینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه بآن مرا مخصوص کردانید از ترقی فرمودن بدر
درجات عالیه وکمالات نفسانی ومختار کردانیدن بعلوم ربانی ورهنمائی بسلوک
مراتب قرب وصال ملک متعال ومتحلی کردانیدن بآداب حسنه در اقوال وافعال پس
نازل شد بر من بسبب وفات آنحضرت المی واندوهی که کمان ندارم که اگر آنها را
بر کوهها بار کنند تاب وتحمل آنها میداشتند پس دیدم مردم را در آن مصیبت بر احوال
مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد وقوت
بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند وشدت جزع صبر ایشانرا برده بود وعقل
ایشانرا پریشان کرده وحایل کردیده بود میان فهمیدن وفهمانیدن وگفتن وشنیدن
واین بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او وفرزندان عبد المطلب وسایر مردم
وبعضی تعزیت گفتند وامر بصبر میفرمودند وبعضی مساعدت ویاری ایشان
در گریه مینمودند وبا ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبتی عظیم که
رو بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم وخاموشی را اختیار کرده ومشغول کردیدم
بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن وغسل دادن وحنوط وکفن کردن ونماز

برو نگذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه
که از جانب آنحضرت مامور شده بوده مانع گریه بیتابان و نه اه و ناله و نه حرفت
کزندی و نه مصیبت به درد آورنده تا آنکه ادا کرده در این امور آنچه از حق تعالی بر من
لازم کردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی
و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت محمد
صلی الله علیه و آله در مرض موت روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید
حضرت فاطمه گفت که کیست که در میکوبد گفت من مرد غریبی ام و آمده ام که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سوال بکنم ایا دستوری میدهی که در خانه در آیم حضرت
فاطمه گفت برو پی کار خود خدا را رحمت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بمرض خود
مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت بعد از اندک زمانی برگشت و در را
کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آید
رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بهوش باز
آمد و دیده مبارک خود بگشود و گفت ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست و درهم شکننده
لذتهاست این ملک موتست که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من
بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من
دستوری میطلبد و دستوری ده او را که در آید پس حضرت فاطمه گفت بخانه در آی
خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد و گفت السلام علیکم
یا اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین را

بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن فاطمه و بانکه قرآن را
جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد و برد و در قبر آنحضرت دیواری بسازد
و حسن و حسین صلوات الله علیهما را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت در آید حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم که آنحضرت را
ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو که
چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته باید که بخدمت او برسم حضرت امیر بخدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و برای او رخصت طلبید فرمود که بگو که در آید
چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب
حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده
است که ترا مخیر کردانم میان لقاء او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده
تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
آخرت بهتر است از برای تو از دنیا حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت
و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خشنود کردی و لقاء حق تعالی برای تو نیکوتر است
از بقای دنیا پس حضرت ملک الموت را گفت بآنچه مامور شده از جانب خدا اقدام نما
جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود روم و برگردم
ملک الموت گفت جان مقدس او بجائی رسیده است که تاخیر در آن روا نیست
پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست

ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در وقتی آمد که مرض آنحضرت تسکین شده بود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه وآله
اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت
بازگشت تو بکجاست فرمود که بسوی سدرة المنتهی وجنة المأوی و رفیق اعلا و
عیش گوارا و جرعهای شراب را بر قرب حق تعالی ابوبکر گفت که ترا غسل خواهد داد
فرمود که هرکه از اهل بیت من نزدیکتر است بمن پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود که در همین جامها که پوشیده ام یا در جامهای یمنی یا در جامهای سفید مصری
پرسید که چگونه بر تو نماز کنند درین وقت خروش از مردم برخواست و در و
دیوار بلرزه آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند
و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها بگذارید
و اول کسی که بر من نماز کند خداوند عالمیان است پس رخصت میفرماید ملایکه را
که بر من نماز کنند اول کسی که نازل شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس
ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج
فوج باینخانه در آیید و بر من صلوات بفرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید
بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من
باشند و بعد از ان زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از آن مردم دیگر ابوبکر گفت
که داخل قبر تو خواهد شد فرمود که هرکه از اهل بیت من بمن نزدیکتر است با ملک
چندیکه ایشان را نخواهید دید پس فرمود که برخیزید آنچه گفتم بدیگران برسانید
وایضاً و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که در بیماری

آخر

آخر رسول صلی الله علیه وآله جبرئیل بر آنحضرت هر روز و هر شب نازل میشد و میگفت که
السلام علیک بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میگوید چگونه می یابی حال را
خدا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد که کرامت و شرف تو را زیاده گرداند چنانچه ترا
بر جمیع خلق تفضیل داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر
آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد
هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن درد داده است که دوست میدارد که
صدای دعای ترا بشنود میخواهد که درجات ترا در آخرت بلند گرداند و اگر آنحضرت میفرمود
که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی
حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فراوان میگرداند پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه
از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبه آخر جبرئیل با آن حضرت گفت که
یا محمد پروردگار تو سلام میرساند و از حال تو سوال مینماید با آنکه او بهتر میداند
حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده
مینمایم جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این حالت
که تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس بدرجه تو
نمیرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبیده است و بخانه من
در آمد و من از و مهلت طلبیده ام تا بنزد من آئی جبرئیل گفت که یا محمد او بامر پروردگار
عالمیان بسوی تو شتافت و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نه طلبیده است
و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت بگردد پس حضرت

بان خود را جمع کرد که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا
ای دختر پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت
فاطمه سر برداشت آب از دیده های مبارکش جاری شد پس حضرت بار دیگر او را نزدیک
خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس
زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سوال کردند فرمود که اول
مرتبه وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر
محمد جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت بسوی من آید
تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانید و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب
شاد و خندان شده ام پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را طلبید
و ایشان را بوسید و آب از دیده مبارکش ریخت و شیخ طبرسی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت
آویختند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در پیش پرده نشسته بود از غایت اندوه
دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود و چون باد میوزید آن پرده بروی مبارک
آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد بر شده بودند و صداها
بناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر میکردند
ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را
شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید و چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام این صدا را شنید دانست که صدای شیطانست سر از زانوی
اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا که آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل

دهم

دهم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد
بغیر آن صدای اول که ای علی بن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را در وقت غسل دادن و پیراهن را
از بدن او بیرون مکن و شیخ مفید و سید مرتضی رضی الله عنهما و دیگران بسندهای
معتبر خود از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله متوجه غسل
آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را مدد میکرد چون از غسل
آنحضرت فارغ شد آنحضرت را کفن کرد و جامه از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد
بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبران نازل شدن وحیهای
آسمانی مصیبت چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت
وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند و در تعزیت تو اگر نه آن بودی که تو
امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودن از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت
فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت ترا هرگز وا نمیکردیم و جراحت مفارقت ترا از سینه
بیرون نمیکردیم اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار اندوه و غم و حسرت را چاره
نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن
مرا نزد پروردگار و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بروی آنحضرت در افتاد و روی
مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید
و در بصایر الدرجات روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله را غسل داد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق

علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله بعالم بقا رحلت
نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس
حق تعالی دیدهٔ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را منور کردانید که ایشان را از منتهای
تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن آسمان
بر او و قبر شریف آنحضرت میکندند و بخدا سوکند که بغیر از ملائکه آنحضرت را نمیکندند قبر
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحضرت را بقبر برد ایشان با آنحضرت
داخل قبر شدند و حضرت را در قبر کذاشتند پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله
با ملائکه بسخن آمد و حق تعالی کوش امیر المؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت
کریان شد و شنید که ملائکه در جواب کفتند که ما در خدمت و اعانت و خیرخواهی
او تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو پیوسته نزد
او خواهیم آمد ولیکن او بغیر از این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد
شنید و چون حضرت امیر المؤمنین بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه
و روح با زیر حسن و حسین صلوات الله علیهما نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند
و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله واقع شده بود و دیدند
که حضرت رسالت را مدد میکرد با ملائکه در غسل دادن و کفن و دفن حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه بسرای
باقی ارتحال نمودند حضرت امام حسین و جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر
المؤمنین صلوات الله علیهم را دیدند که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن با و موافقت

نمودند

نمودند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهید شد حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه و ملائکه و جبرئیل و روح و حضرت رسول صلی الله علیه وآله
و امیر المؤمنین و حسن صلوات الله علیه را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری
آنحضرت نمودند و حضرت علی بن الحسین که بریاض جنت ارتحال نمود امام محمد باقر
صلوات الله علیه حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که
مدد میکردند با جبرئیل و ملائکه و روح در معاونت آنحضرت و چون امام
محمد باقر علیه السلام بسرای باقی رحلت نمود من دیدم رسول خدا صلی الله علیه وآله
و حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین
که مدد میکردند و جبرئیل و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آنحضرت و یاری من
در همه امور مینمودند و این حکم جاریست و باقیست تا آخر ائمه صلوات الله علیهم اجمعین
مولف کوید که شاید مراد از آن احادیثی که کذشت که جبرئیل کفت که دیکر من بزمین
نازل نمیشوم با اخبار منافات نداشته باشد و محتمل است که بعد از آن حضرت بزمین
نیامده باشد در هوا این امور را بعمل آورده باشد والله تعالی یعلم و کلینی و شیخ و دیکران
بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در سه جامه
حبر کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود و ایضا بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام آمد و کفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را در بقیع
دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آنحضرت نماز کند چون امیر المؤمنین دانست که
ایشان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه

حضرت رسول صلی الله علیه و آله امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود
فرمود که من دفن میشوم در بقعهٔ که آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان
در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند درین باب با آنحضرت مضایقه
نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش استاد و خود برو نماز کرد و بعد از آن
مرخص فرمود صحابه را که ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دو طرف جنازه آنحضرت
می‌استادند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در میان ایشان می‌استاد و آیه را
میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه
و اطراف مدینه همه بر آنحضرت صلوات فرستادند و شیخ طبرسی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و چنین
بر آنحضرت نماز میکردند یعنی تمام روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح سه شنبه
تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه بر آنحضرت چنین
نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله رحلت نمود نماز کردند برو جمیع ملائکه و مهاجران
و انصار فوج فوج و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که شنیدم از رسول
صلی الله علیه و آله در حال صحت حال خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از
فوت من نازل شده که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت
و هر گروهی که داخل میشدند دور بر آنحضرت استادند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و بر او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند

چون هم

چون همه از صلوات بر آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر المؤمنین داخل قبر آنحضرت شد
و فضل بن عباس را نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت
که داخل قبر کند درین حال مردی از انصار از بنی الخیار که او را اویس بن خولی میگفتند
از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای
ما را فراموش مکنید و مرا نیز ازین شرف بهره بدهید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و اوی پرسید که
جنازه حضرت را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا
داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده اند چون حضرت امیر المؤمنین از غسل و کفن فارغ شد داخل خانه کرد
مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را و خود پیش ایستاد
و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود
مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر
ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میگردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفر
ستادند و بیرون میرفتند تا آنکه مهاجر و انصار چنین میکردند و نماز بر آنحضرت
همان بود که در اول واقع شد در کتاب کفایت الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است
که چون هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شد علی بن ابی طالب را طلبید و راز
بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا
و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای مردم
پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین گریستند و حضرت فاطمه

راگفت ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که ما را بعد از تو ضایع کنند
و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمودند که بشارت باد ترا ای فاطمه که اول کسی
خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق میگردد و گریه مکن و اندوهناک مباش که بدرستیکه
تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای
پیغمبرانست و دو پسر تو از اهل جوانان بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون
خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت
پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و گفت یا علی متوجه غسل و کفن و دفن من نشود کسی
بغیر از تو حضرت امیر فرمود یا رسول الله که معاونت خواهد نمود مرا بغسل فرمود
که جبرئیل معاونت تو خواهد نمود و فضل بن عباس آب بدست تو خواهد داد
و در فقه الرضا علیه السلام مذکور است که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از غسل حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد و بزبان مبارک خود لیسید آنچه
در دو چشم رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله صلی الله علیه
و آله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات در کتاب نهج البلاغه مسطور است
که بعد از وفات زهرا علیها السلام حضرت امیر المؤمنین با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرموده
است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان
نحر و سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا صلی الله
علیه و آله را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد
و آنرا بر روی کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شده و ملائکه یاوران من بودند

پر آنخانه و اطراف آنخانه از صدای ملائکه پر شده بود و گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر
می آمدند و صدای ایشانرا میشنیدم که بر آنحضرت صلوات الله علیه صلوات میفرستادند
تا آنکه جسد مطهر آنحضرت صلی الله علیه و آله را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست
که از من سزاوارتر است با آنحضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا صلی الله
علیه و آله را کند مؤلف گوید که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد
که ابو طلحه میکند و در واقع ملایکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نبوده باشد
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شقران آزاد
کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند معتبر
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کردند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گفت چون من بمیرم
مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی
قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را
یکشبر بلند کردند و مؤلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است محتمل است
که باختلاف عبارت شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده یکشبر نزدیک
و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد بعد از ریختن سنگ ریزه یکشبر شده
باشد و احتمال دارد که این محمول بر تقیه باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است
ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت

نمود و من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت کذاشتم پس چند هفته بعد از آن
چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در شبی
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت
درازترین شبها کذشت و حالتی بر ایشان کذشت که نمیدانستند که بر آسمان یا بر زمین اند
زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بودند و از ایشان
بسیار کسی کشته بودند از انتقام منافقان و کافران ترسان بودند پس حق تعالی
ملکی فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و کفت السلام علیکم و رحمة الله
و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه
و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند که کل نفس ذایقة الموت و انما
توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز فوزا
و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس بدرستی که حق تعالی شما را برکزیده است
و بر دیکران فضیلت داده است از کناهان و عیبها پاک کردانیده است و شما را
اهل پیغمبر خود کردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث
داده است و شما را صندوق علم کردانیده است و عصای عزت خود ساخته و برای شما
مثلی از نور خود زده است و معصوم کردانیده است شما را از لغزشها و ایمن کردانیده
شما را از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی شما را دور نمیکند
از رحمت خود و زایل نمیکرداند نعمت خود را از شما سوکند که شمائید اهل خدا که بشما
تمام کرده نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندکیها و متفق کردانیده است

کلمات را

کلمات را و شمائید دوستان خدا و هر که ولایت شما را اختیار نماید رستکار است
و هر که حق شما را بکیرد و بر شما ستم کند او هلاک کشت حق تعالی اطاعت شما را در کتاب خود
بر مؤمنان واجب کردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما از هر وقت که
خواهد و مصلحت داند صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازکشت
امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد
شما را سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت بکند و ولایت
شما را رعایت نماید حق تعالی جزای نیکوئی در قیامت باو میدهد پس شمائید امانت
سپردهٔ خدا و رسول و از برای شماست مودت واجب و اطاعت مفروضه و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل کردانید و راه
نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نکذاشت پس کسی که نادان باشد
یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس
بر خداست حساب او و خدا برآورندهٔ حجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم السلام
علیکم راوی پرسید از آنحضرت که این تعزیت از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب
خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت
از دنیا رفت چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمهٔ
تناول فرمودند آنکوشت بسخن آمد و کفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بزهر
آلوده کردانیده اند پس حضرت در مرض خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست
آن لقمه که در خیبر تناول کرده و هیچ پیغمبری و وصی نیست مکر آنکه بشهادت

شهادت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم

از دنیا میرود و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داد در ذراع
گوسفندی و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من بزهر
آلوده ام پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد
تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که عایشه و حفصه بزهر شهید کردند آنحضرت را
و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد شیخ مفید و شیخ
طوسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله از دنیا رحلت نمود و منافقان و مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن
بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آن حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند
و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت
شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات
علیه بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شدند و ایشان نرفتند
تا آنکه بیعت خود را تمام کردند وقتی رفتند که حضرت را دفن کرده بودند و چون
صبح شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها فریاد بر آورد واسوء صباحاه یعنی روز
بدیا که چه روزیست چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو
بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین
متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آنحضرت است و بنی هاشم بمصیبت آنحضرت درمانده اند
پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه کنند چنانچه در وصایت
حضرت رسول چنین توطیه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت

برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند و چون
بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در وقتی که
آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله را میساخت و گفت
منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا شما فارغ شوید و نتوانند غصب حق
شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیه را خواند بسم الله
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم یفتنون ولقد فتنا
الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون
السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت
حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشتند که آیا حضرت امیر المؤمنین غسل کرد در وقتی که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داد حضرت جواب نوشت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المؤمنین غسل کرد و سنت
چنین جاری که هر که میتی را مس نماید غسل کند و شیخ طوسی شیخ طبرسی و سایر محدثان
خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل داده باشد با ملایکه مقربین که نازل شده
بودند با پرها و کلیدهای بهشت و ملایکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند
و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را
بپوشاند گفتند نه باز گفت آیا در میان شما کسی هست که کفن کرده باشد حضرت رسول را

ودفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود گفتند نه باز گفت که بغیر از من در میان شما
کسی هست که خدا بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله از دنیا مفارقت نمود وفاطمه زهرا صلوات الله علیها بر آنحضرت میگریست
ناگاه شنیده صدای از پیش در وگوینده میگفت بی آنکه او را به بینم السلام علیکم
اهل البیت ورحمة الله وبرکاته وپروردگار شما سلام میرساند شما را میفرماید
که در رحمت وثواب الهی خلف ۲ از هر مصیبتی وتسلی فرماینده است از هر گذشته و — وعوض هست ۲
تدارک نماینده است از هر فوت شده پس تعزیت فرمود خدا صبر کنید وبدانید
که همه اهل زمین میمیرند واز اهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
ودر آنوقت نبود در آنخانه بغیر از فاطمه وحسن وحسین وحضرت رسول صلی الله
علیه وآله در میان ما خوابیده بود وجامه بر روی او پوشیده بوده گفتند نه
باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا صلی الله علیه وآله
از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من
کسی در میان شما هست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله هزار کلمه باو تعلیم
کرده باشد وهر کلمه هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه وکلینی ودیگران بسندهای معتبر — کلید ۲
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول بریاض خلد
رحلت نمود حضرت فاطمه علیها السلام از وفات آنحضرت وجور منافقان امت حزنی
رو داده بود که بغیر از حق تعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت
فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید وشدت واندوه آنحضرت را تسکین نماید هر روز
جبرئیل می آمد ودلداری آنحضرت مینمود وخبر میداد آنحضرت را از قرب ومنزلت

حضرت

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نزد حق تعالی ودرجات ومنازل آنچه بعد از آنحضرت
بر ذریت مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها ومحنتها وآنچه بر دشمنان
ایشان واقع خواهد شد از عذابها وهر که در این امت سلطنت ودولتی بحق یا باطل خواهد
یافت چون حضرت فاطمه آن حالات را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
گفت ملکی نزد من می آمد وچنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او نزد تو
آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد حضرت امیر را خبر میکرد وآنچه جبرئیل میگفت
حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتاب جمع شد وآنست مصحف فاطمه وآن مشتمل است
بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت واین کتاب اکنون نزد حضرت قایم است حضرت
فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله هفتاد وپنج روز
زنده ماند وپیوسته در شدت والم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات
الله علیها وعلی ابیها وبعلها واولادها الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد وآنچه

نزد ضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید وغرایب احوال روح مقدس آنحضرت است
شیخ طبرسی روایت کرده است که چون خواستند که عمارت روضه آنحضرت را
بسازند نزدیک سر آنحضرت ونزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهر شد که با آن خوشبوئی
ندیده بودند وکلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب گفت که
من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد حضرت رسول از موضعی که نزدیک قبر
شریف آنحضرت بوده بنایان وکارکنان بالا میرفتند وفرود می آمدند پس من اسمعیل
بن عمار را گفتم که از حضرت صادق سوال کنند که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس

آنحضرت مشرف شویم چو سوال کردم حضرت فرمود که ایمن نیستم که نبیند چیزیکه
دیده اش نابینا شود بسبب آن یا ببیند که حضرت ایستاده است و نماز میکند یا آنکه
ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد ایضا بسند صحیح
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معویه
اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت
رسول صلی الله علیه وآله را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز چون اراده
کندن منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد و ایشان
دست برداشتند و آنقصه را بمعاویه نوشتند و آن ملعون در جواب ایشان
نوشت که آنچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را
کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کردند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله روزی با صحاب خود گفت که
بهتر است از برای شما یا مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند که یا رسول الله
میدانیم که حیات تو بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال
آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما بهتر است حضرت فرمود که بعد از فوت
من عملهای شما را بر من عرض مینمایند هر عملی نیک که از برای شما می بینم برای شما
طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی
کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که
حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است بدن ما در زمین زیاده از سه روز
نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای

بدنهای

بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام بایشان میرسد وایضا بسند معتبر
بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا رسول الله ترا امر کرد که مرا اطاعت کنی ابوبکر
گفت نه اگر مرا امر میکرد اطاعت میکردم حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا
و چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر نگاه کرد حضرت رسول صلی الله علیه وآله را
دید حضرت امیر گفت ابا بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکرده حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بابوبکر گفت که من ترا مکرر امر کردم باطاعت او برو و او را اطاعت کن
و آن ملعون بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر
گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله چنین با من گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که
چون تو احمقی را والی خود گردانند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص
و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه
روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفتند و بسوی مسجد
کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله ایستاد و گفت آنچه هارون نبی
در جواب موسی علیه السلام گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلونی
یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک
شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صلی الله علیه وآله بیرون آمد بسوی ابوبکر
که همه شناختند که دست آنحضرت است و بصدائی که دانستند که صدای آنحضرت است گفت که
اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که
ترا خلق کرده است از خاک از پس نطفه پس ترا مردی کرده است و بروایتی دستی از قبر ظاهر شد

وبران دست نوشته بود که اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّاک
رجلا وایضا صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که آنحضرت باصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید رسول صلی الله علیه و آله را
گفتند چگونه آنحضرت آزرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنحضرت
عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهد
روح رسول خدا صلی الله علیه و آله را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای
گذشته را و روح امام زمان را پس بعرش ایشانرا بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش
طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند و چون صبح میشود
علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایات معتبره دیگر وارد شده است که
حق تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس آن علم را
با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنرا بر آنحضرت عرض مینماید
پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این علم را باو برسان و چون بنزد حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه می آید و میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین هر امامی بدیگری میفرستند بسوی امام
تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت
امام رضا علیه السلام فرمود که من دی شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همین موضع
دیدم و او را دربر گرفتم

دربیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدة النساء عالمیان و مخدومه ملایکه مقربان فاطمه زهرا صلوات الله علیها

در بیان تاریخ ولادت و وفات فاطمه زهرا صلوات الله علیها

فصل اول دربیان ولادت باسعادت آنحضرت است کلینی بسند معتبر از حضرت

امام محمد

امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت رسول خدا
صلی الله علیه و آله شد سن شریف آنحضرت در هنگام وفات هژده سال و هفتاد و پنج روز
بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است و شیخ
طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر آن و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت
در بیستم ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که در روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی
گفته اند در سال پنجم از بعثت و عامه روایت کرده اند که ولادت آنحضرت پنج سال
پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله
بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه دید که آنحضرت صلوات الله علیه فاطمه زهرا
علیها السلام را میبوسید گفت آیا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود
بخدا سوگند که اگر بدانی که من چقدر او را دوست میدارم هر اینه دوستی تو نسبت باو
زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان رسیدم جبرئیل اذان گفت
و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم
یا جبرئیل آیا من تقدیم بجویم در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است
پیغمبران مرسل خود را بر ملایکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان
پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست نظر کردم و ابراهیم را دیدم
در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملایکه دیدم که بر گرد او بر آمده بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا
باسمان ششم پس از آنجا ندای حق بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست پدر تو ابراهیم و نیکو
برادریست برادر تو علی بن ابی طالب علیه السلام پس چون بجنت رسیدم جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم در پای

آن درخت دو ملك دیدم که حلها و زیورها بر هم می‌پیچیدند گفتم حبیب من جبرئیل
این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابیطالب
است و این دو ملك پیوسته از برای او حلها و زیورها می‌پیچیدند تا روز قیامت پس قدری
پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم‌تر و از مشك خوشبوتر و از عسل
شیرین‌تر پس یك رطب از آنها تناول کردم و آن رطب نطفه شد در صلب من و چون
بر زمین آمدم با خدیجه مقاربت نموده و آن بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریست از حور
جنت انسیه که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست
پس هرگاه مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را می‌بینم و از و بوی بهشت می‌یابم و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گفتند که چه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار
او را نزدیك خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند میفرمائی که نسبت بسایر دختران خود
نمینمائی حضرت فرمود که سببش آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد
پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت نموده و بفاطمه حامله شد
و من پیوسته از و بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بسیار میبوسید حضرت فاطمه صلوات الله علیها را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون
در بعضی از روزها اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان
بردند داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزد درخت طوبی برد و از میوه آن درخت بمن داد
و تناول کردم و حق تعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم و او بفاطمه حامله
باخدیجه مقاربت کردم

شد

شد پس هرگاه او را میبوسم بوی درخت طوبی از و استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق کرد نور فاطمه صلوات الله علیها را پیش از آنکه بیافریند
آسمان و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله مگر او داخل الناس نیست
حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه گفتند یا رسول الله حقیقت
این سخن را برای ما بیان فرمای حضرت فرمود که حق تعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش
از آنکه آدم علیه السلام را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید پس گفتند که حق تعالی
که آدم را خلق کرد نور فاطمه در کجا بود حضرت فرمود که در حقه بود و زیر ساق عرش گفتند
یا رسول الله خوراك او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی بود
پس چون حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد مرا از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را
از صلب من بیرون آورد جبرئیل آمد و گفت السلام علیك و رحمة الله و برکاته یا محمد
پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از وست و بسوی او بر میگردد سلامها و تحیتها
پس جبرئیل گفت که یا محمد این سیبی است که حق تعالی بهدیه فرستاده و بسوی تو از بهشت پس من
آن سیب را گرفته و بسینه خود چسپانیدم جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل میفرماید
که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم
بعد از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیفرمائی بخور و مترس که این نور از کیست که بنام او را
در آسمانها منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حق تعالی
میفرماید که یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در عیون المعجزات
از عمار بن یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات

الله علیه نزد حضرت فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک بیا
تا ترا خبر دهم از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت و از آنچه نخواهد
بود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه چون آن سخن را از فاطمه شنید برگشت
و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نظرش بر آنحضرت افتاد فرمود که نزدیک من بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت
نشست فرمود که میخواهی ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان حضرت فاطمه و آنحضرت
گذشته بود بیان فرمود پس امیر گفت آیا نور فاطمه از نور ما است حضرت فرمود که مگر
نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ما است پس حضرت امیر بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی فاطمه صلوات الله علیها مراجعت نمود
حضرت فاطمه فرمود که رفتی بنزد پدرم و آنچه با تو گفتم بپدرم گفتی پس حضرت فرمود که
چنین بود ای فاطمه گفت ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی
میکرد پس نور مرا سپرد و در درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد
پس چون در شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که آن میوه را از آن
درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد
برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمده ام و چون متولد گردیدم علم
گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه رحمه الله
بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق علیه السلام
سؤال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که چون

خدیجه

خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نمود زنان مکه از عداوتی که
با آنحضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او
برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمدهٔ غم و جزع خدیجه برای
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت
برسد چون بحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت
و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی را
نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی خدیجه گفت که این فرزند که در رحم منست
با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند
دختر است و او زن طاهره با میمنت و برکت است حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد
آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای
وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین پیوسته خدیجه در این حالت بود
تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن را در خود احساس کرد
کس بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان جواب
فرستاده اند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است
و مال ندارد و ما باین سبب بخانه تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام
ایشانرا شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت دید که چهار زن گندم گون و بلند بالا
نزد او حاضر شدند و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید یکی
از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم

منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد
بود در بهشت و سیوم مریم دختر عمران است و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است
و حق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر اینحالت معاونت
نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ سیم
در پیش رو و چهارم در پشت سر پس فاطمه صلوات الله علیها پاک و پاکیزه فرود آمد و چون
و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه روشن گردانید در مشرق
و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بخانه
در آمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان
مملو بود از آب کوثر پس آن زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت فاطمه را
برداشت با آب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک
خوشبوتر بود حضرت فاطمه را در یکی پیچیدند و جامه دیگر را مقنع او گردانید
پس او را بسخن آورد فاطمه گفت اَشهَدُ اَنْ لا اِلهَ اِلّا اللّهُ اِنَّ الاوصیاء وَوُلدی سادة
الاَسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خداوند و بآنکه پدرم رسول خدا بهترین پیغمبران است
و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس
بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند
و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمان بایکدیگر
بشارت دادند بولادت سیده زنان عالمیان و در آسمان نور و روشنی هویدا شد
که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه با خدیجه خطاب
کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است پاکیزه و با برکت است و حق تعالی

رسول الله سید الانبیاء وان بعلی سید

برکت

برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت و شاد و خوشحال پستان
خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در ماهی نمو کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند
در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است و ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام هست نزد خداوند
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا
پس حضرت فرمود که میدانی که چیست تفسیر فاطمه گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت
فرمود که اگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را تزویج نمینمود او را کفوی
نبود بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آنها که بعد از و بودند مترجم گوید که
صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه بمعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات
و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه بمعنی نمو کننده
در کمالات و خیرات و راضیه بمعنی راضی بقضای حق تعالی و مرضیه یعنی پسندیده
و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی
بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بر آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله افضل است
بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها بر ایشان
کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب
از حضرت صادق صلوات الله علیه سؤال کرد که بچه سبب حضرت فاطمه علیها السلام را
زهرا نامیدند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی سه مرتبه برای

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت
فاطمه بنماز بامداد می‌استاد و مردم در میان رختهای خواب خود بودند نوری سفید
از آن فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوار ایشان
از آن نور سفید میشد از مشاهدهٔ آن حالت می‌آمدند خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله می‌شتافتند و از سبب آن نور سوال میکردند پس حضرت میفرمود که بروید
بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه آنحضرت می‌آمدند میدیدند
که آنحضرت در محراب عبادت نشسته است و بنماز مشغول است و از روی انورش
آن نور ساطع است پس میدانستند که آنچه مشاهده کرده اند از آنحضرت است و چون
هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین
مبینش ساطع میشد پس چون بخدمت آنحضرت می‌آمدند از سبب آن حالت سوال میکردند
آنحضرت ایشانرا میفرستاد بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها چون بخانه آنحضرت
می‌آمدند آنحضرت را در محراب عبادت می‌یافتند که بنماز ایستاده است و نوری زرد
از روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور آنحضرت بوده است
و چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی فاطمه صلوات الله علیها سرخ میشد
از روی فرح و شادی و شکر نعمت الهی پس نور سرخی از روی آنحضرت ساطع بود و داخل
خانهای مدینه میشد و دیوار خانهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ این حالت
متعجب میشدند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌آمدند و از علت آن
سوال مینمودند و حضرت ایشانرا بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند
در محراب نشسته و به تسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخ ساطع است

میدانستند

میدانستند که آنچه دیده اند از آثار نور جمال آنحضرت است و پیوسته آن نور در جبین انوار آنحضرت
بود تا امام حسین صلوات الله علیه متولد شد و آن نور از جبین مبین آنحضرت منتقل
گردید و پیوسته آن نور با ماست از امامی بامامی دیگر منتقل میشود تا روز قیامت وایضا
بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه
صلوات الله علیها را زهرا نامیدند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را
خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمینها از نور روی او روشن شد
و دیدهای ملایکه را خیره گردانید و همگی از برای حقتعالی بسجده افتاده اند و گفتند
ای خدای ما و ای بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد با ایشان که این نوریست
که از نور خود آفریده و در آسمانها ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام
بیرون خواهم آورد او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران
و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند
مردم را بر دین حق من و ایشانرا خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی از زمین
منقطع شود وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را
بان سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت می‌استاد نور او اهل آسمانرا
روشنی می‌بخشید چنانچه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند وایضا بسند معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی میدانست که
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دختر از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک
از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند کرد و لهذا چون حضرت فاطمه صلوات
علیها بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنحضرت در شوهر و فر

زندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه
مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است وایضا بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سیدة النسا متولد شد
حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان حضرت سیدة النسا جاری گردانید که آنحضرت را فاطمه
نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس
حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که حق تعالی او را از روز الست
بعلم خود مخصوص و از کثافت و حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث
متواتره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را برای این فاطمه نامیدند حضرت
که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از
علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در روز قیامت
بر کنار جهنم خواهد استاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد
که مومنست یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده
باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک حضرت فاطمه رسانند آنحضرت در پیشانی او
بخواند که او محب آنحضرت و ذریت آنحضرت است پس گوید ای خدای من و سید من مرا
فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی
و وعدهٔ تو حقست و خلاف وعده نمیکنی پس حق تعالی ندا فرماید که راست گفتی ای فاطمه
بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان ذریت ترا
دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد است و وعدهٔ من حقست
و خلاف وعده نمیکنم و برای این امر کرده ام این بنده را که بسوی آتش برند تا تو او را

شفاعت کنی

شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملایکه و انبیا و رسولان
قدر و منزلت تو نزد من پس هر کرا در میان دو دیده اش بخوانی که مومن است دستش را بگیر
و داخل بهشت گردان وایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر
می بینند او نمی بیند و دیدن خون دختران پیغمبران ناخوش است و در روایت دیگر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در فاطمه علیها و کثافتهای زنان دیگر نمی باشد
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه
سوال کردند که چرا فاطمه را زهرا نامیدند فرمود که از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام در اول روز میدرخشید مانند ستارهٔ روشن وایضا
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا
نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبهٔ در بهشت هست از یاقوت سرخ
و بلندی آن قبه بقدر یکسال راهست و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه
از بالا علاقه دارد که آنرا نگاهدارد و نه در زیر ستونی که بران قرار گیرد و آن قبه را نه هزار
در است و بر هر در هزار ملک ایستاده است و می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند
آنکه شما ستاره را که در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نور آن
از فاطمه سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله عنه
روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود
ناگاه عباس عم آنحضرت داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب فرمود و او را مرحبا
گفت پس عباس گفت بچه سبب بر ما فضیلت یافته است علی بن ابی طالب و حال آنکه اصل ما

یکیست حضرت فرمود که ای عم حق تعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین
و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حق تعالی خواست که مرا بیافریند تکلم نمود
بکلمه و از آن نوری بهم رسید پس کلمه دیگر فرمود که از آن روحی بهم رسید پس آن نور را
با آن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من نور عرش را
بیرون آورد و من از عرش از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن آفتاب را و از نور حسین بزرگترم و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیل‌تر و بزرگتر است
ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملایکه تسبیح حق تعالی میکردند و میگفتند
سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حق تعالی چون حق تعالی خواست که
امتحان کند ملایکه را بر ایشان فرستاد ابر تاریک چنان فرو گرفت ملایکه را که یکدیگر را
نمیدیدند ملایکه گفتند ای خداوند ما و سید ما از روزی که ما را آفریدی تا حال چنین
حالی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور
گردانی پس حق تعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیلی در کنار عرش آویخت و از نور
آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و باین سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملایکه
تسبیح و تقدیس کردند حق تعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که تسبیح
و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم برای محبان آن زن و پدرش و شوهرش و فرزندان
او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام
المحسن و ام الائمه و ام ابیها و اسمای آنحضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا
و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و مریم الکبری
و صدیقه الکبری

در بیان مناقب و فضایل و بعضی از احوال و معجزات آنحضرت

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند

که حضرت

که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه
و خشنود میشود برای خشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
صلوات الله علیهما روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که
حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بهترند از
جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
و ابن بابویه از طرق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات
الله علیها هرگز خون حیض ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که از حضرت ونفاس
صادق علیه السلام پرسیدند که اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین زنان زمان خود بود فرمود که فاطمه بهترین زنان
اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند که
بهترین ایشان جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفر مراجعت میفرمود
اول بخانه فاطمه صلوات الله علیها تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن حضرت
بخانه زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آنحضرت دو دست رنج و قلاده
و دو گوشواره از نقره ساخته اند و پرده بر در خانه آویختند چون حضرت مراجعت
فرمودند و بخانه حضرت فاطمه داخل شدند صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحالت را

مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و بمسجد در آمدند و نزد منبر نشستند
حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند
و دست رنجها و گوشواره ها را کندند و پرده را گشودند همه را بنزد حضرت فرستادند
و بشخصی که اینها را برد گفتند بگو که دخترت سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا
بده چون بنزد آنحضرت آوردند سه نوبت فرمودند که کرد آنچه میخواستم پدرش
فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه
میبود خدا در دنیا کافر را شربت آبی نمیداد پس برخواستند و بخانه حضرت فاطمه
داخل شدند وایضا بسند معتبر از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده
است که روزی حضرت فاطمه از رسول خدا صلی الله علیه وآله پرسیدند که ای پدر
در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد بهشت در وقتیکه علم با من
باشد و شفاعت کنم امت خود را بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم
فرمود که نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب میدهم از آن حوض گفت ای پدر اگر
آنجا نیز ترا نیابم در کجا طلب کنم فرمود که نزد صراط در وقتیکه من ایستاده باشم
و گویم پروردگارا امت مرا سلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا ترا نیابم چکنم
فرمود که مرا طلب کن نزد مردم که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا
از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود در کنار جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه
ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس حضرت فاطمه از استماع
این سخنان شاد شد وایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بخانه دختر خود فاطمه

علیها السلام در آمد و در گردن او گردن بندی دید پس روی مبارک گردانید چون حضرت
فاطمه یافت که آنحضرت را خوش نیامد دیدن آن گردن بند آنرا باز کرد و دور انداخت
پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که تو از منی ای فاطمه در آنجا سایلی آمد و حضرت
فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود شدید است غضب خدا و غضب من
بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من و شیخ مفید و شیخ طوسی رحمه الله
از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فاطمه پاره
تن منست و هر که او را شاد کرد اند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزار کند مرا آزار
کرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من وایضا بطریق ایشان از عایشه روایت
کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول صلی الله علیه وآله محبوبتر از علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه نبود و از زنان نزد آنحضرت کسی محبوبتر از فاطمه نبود وایضا
از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود
و حضرت فاطمه بسوی آنحضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا براه میرفت و چون
آنحضرت را نظر بر او افتاد و گفت مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که
چون روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان باشی و ابن بابویه بسند معتبر از
ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند
پس فرمودند که خداوندا تو میدانی که اینها اهل بیت منند و گرامی ترین مردمند نزد من
پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن
با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که

صلی الله علیه وآله

یا بهترین زنان امت من باشی

ایشانرا اعانت کند و ایشانرا پاکیزه و مطهر کردان از هر شك و شبهه و معصوم کردان
از هر کناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که
یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفه منی بر امت من بعد از من تو ئی کشاینده مؤمنان بسوی
بهشت و کویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری
از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملك باشند و از جانب چپ او نیز هفتاد
هزار ملك باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یك هفتاد هزار ملك
باشند و زنان مومنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانروزی
پنج نماز واجب ادا کرده باشد و ماه مبارك رمضان را روزه داشته باشد و شوهر
خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست کفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه بدرستیکه
آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست که
بهترین زنان خود بود اما دختر من فاطمه پس او بهترین زنان عالمیانست از کذشتکان
و آیندکان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملك از ملائکه
مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملایکه مریم دختر عمران را
ندا میکردند و میکفتند یا فاطمه ان الله اصطفیك و طهرك و اصطفیك علی نساء
العالمین یعنی ای فاطمه بدرستی که حق تعالی ترا بر کزیده مطهر و پاکیزه کردانیده و
اختیار کردانید ترا بر زنان عالمیان پس متوجه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد
فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست و میوه دل منست و مرا آزرده میکند
هر که او را آزرده میکند و شاد میکرداند هر که او را شاد میکرداند اول کسی که از اهل من

در بهشت

در بهشت بمن ملحق میکردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوك کن و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام ایشان پسران منند و دو کل بوستان منند و بهترین جوانان
بهشتند پس باید که ایشان را کرامی داری مانند چشم و کوش خود پس حضرت دست بجانب
آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا کواه میکیرم که من دوست میدارم کسی را که
ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و جنکم با کسی که
ایشان را دشمن دارد و جنکم با کسی که با ایشان جنکست و دشمنم با کسی که با ایشان دشمنست
یارم با کسی که با ایشان یاراست وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که دختر پیغمبران حایض نمیشوند و بدرستیکه حیض عقوبتی است
برای زنان اول کسی که از زنان پیغمبر حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان
از عایشه روایت کرده است که او کفت ندیدم احدی از مردمانرا که در کفتار و سخن
شبیه تر باشد از فاطمه برسول صلی الله علیه و آله چون فاطمه نزد آنحضرت می آمد
او را مرحبا میکفت و دستهای او را میبوسید و او را در جای خود می نشانید و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه صلوات الله علیها میرفت بر میخواست
و او را استقبال میکرد و مرحبا میکفت و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض
وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه نزد آنحضرت آمد و آنحضرت با او
رازی کفت فاطمه علیها السلام کریان شد پس رازی دیکر با او کفت و او خندان شد
پس من در خاطر کفتم که من او را بهترین زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز
مثل زنان دیکر است در اثناء کریه میخندد از سبب کریه و خنده از فاطمه سوال کردم
فرمود که افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت

سبب آنحال از فاطمه سوال کردم اول مرتبه مرا خبر داد بوفات خود بآن سبب گریستم
بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند بعد از وفات من و هر که آزار کند
بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که آزار کند او را مرا
آزار کرده و هر که آزار کند مرا خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیر المؤمنین
و فاطمه این آیه را فرستاده است ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی
الدنیا و الاخرة و اعد لهم و یعذبهم عذابا مهینا یعنی بدرستیکه آنان که ایذا
میکنند خدا و رسول خدا را لعنت کرده است خدا ایشانرا در دنیا و آخرت و مهیا
گردانیده است از برای ایشان عذابی خوار کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وصیت فرموده اند که یا علی
بدرستیکه حق تعالی علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان
پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان فرزندان ترا از جمیع
مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان
و ایضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که فاطمه شاخیست از من ایذا میکند مرا هر که او را آزار میکند
و شاد میگرداند مرا هر که او را شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند
برای غضب فاطمه و خشنود میگردد برای خشنودی او و در صحیفة الرضا از اسما بنت عمیس
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه زهرا صلوات الله علیها

درآمدند

درآمدند بر گردن او قلاده دیدند از طلا که حضرت امیر المؤمنین از غنیمت برای او گرفته
پس حضرت فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را
بپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بآن شاد گردید و قطب راوندی روایت کرده است که روزی
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت
فاطمه نزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من
بیا چون فاطمه نزد آنحضرت رفت دست مبارک بر سینه آنحضرت گذاشته و هنوز
آنحضرت کودکی بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده گرسنگان و بلند کننده زیردستان
فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دید گلگونه فاطمه از زردی بسرخی
مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس حضرت فاطمه فرمود که
بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده
تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت بسیار غالب شد و بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت
پس بحجره طاهره حضرت فاطمه زهرا در آمد فرمود ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی
هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده حضرت فاطمه گفت نه بخدا
سوگند که نزد من طعامی نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت
یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت بهدیه آورد پس
از او گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشید و گفت بخدا سوگند
که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان و هم گرسنه بودند و محتاج

بطعامی بودند پس حضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما را فرستاد بخدمت
پدر بزرکوار خود وآنحضرت را طلبیده وچون تشریف آوردند کفت ای پدر بعد از رفتن
شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید واز برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود
که بیاور ای دختر سر کاسه را برداشت بقدرت حقتعالی آن کاسه پر از نان وکوشت
شده بود چون فاطمه آنحالت را مشاهده کرد متحیر شد ودانست که از جانب حق تعالی است
پس حمد الهی بجا آورد وصلوات بر حضرت فرستاد وطعام را بنزد آنحضرت آورد وچون
حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر خدای تعالی بتقدیم رسانید وپرسید که از کجا
آورده این طعام را فرمود که از نزد حق تعالی آمده است بدرستی حق تعالی روزی میدهد
هرکرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام را طلبید حضرت رسول صلی الله علیه وآله وحضرت امیر المؤمنین وحضرت
فاطمه وحضرت امام حسن وحضرت امام حسین علیهم السلام وجمیع زنان آنحضرت
از آن طعام تناول کردند وسیر شدند وحضرت فاطمه فرمود که آنکاسه بحال خود
ماند وهیچ کم نشد تا آنکه جمیع همسایکان خود را از آن سیر کردم وحق تعالی در آن
برکت وخیر بسیار کرامت فرمود **وایضا** روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام
که چون خدیجه رضی الله عنها از دار فنا بدار بقا رحلت نمود فاطمه نزدیک پدر
بزرکوار خود آمد واضطراب میکرد ومیپرسید که مادر من کجاست وحضرت جواب
نمیفرمود پیوسته میکشت واهل خانه سوال میکرد که مادر من در کجاست وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله نمیدانست که چه جواب کوید اورا در آن حال جبرئیل علیه السلام
از جانب ملک جلیل نازل شده کفت پروردکار تعالی امر میکند ترا که سلام من بفاطمه برسانی

ویکوئی

ویکوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند ونیهارا
از طلا منصب کرده اند وعمودهای آن از یاقوت سرخ است ودرمیان قصر آسیه
زن فرعون ومریم دختر عمران است پس فاطمه کفت که حق تعالی سالم است از نقصها
وعیبها وسلامتیها از وست وسلامها وتحیتها باو برمیکردد **وایضا** روایت کرده است
که چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوکند
یاد کرد که دیکر در مدینه نماند زیرا که نمی توانست جای آنحضرت خالی بیند پس از مدینه
متوجه مکه شد در بعضی از منازل اورا تشنکی عظیمی روداد وچون از آب مایوس شد
دست بسوی آسمان برداشت وکفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا مرا از تشنکی
هلاک خواهی کرد پس باعجاز حضرت فاطمه صلوات الله علیها دلو آبی از آسمان برای او
بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت روز محتاج بخوردن وآشامیدن نکردید
ومردم اورا در روزهای بسیار کرم برای کارها میفرستادند وتشنه نمی شد
وایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی رضی الله عنه بخانه
فاطمه صلوات الله علیها در آمد دید که آنحضرت نشسته است نزد آسیائی وجو از
برای عیال خود خورد میکند ودست مبارکش مجروح کردیده وخون بر چوب آسیا
روان شده وحضرت امام حسین علیه السلام در ناحیه خانه از کرسنکی کریه واضطراب
میکند سلمان کفت ای دختر رسول خدا صلی الله علیه وآله دستهای تو از آسیا کردن
مجروح شده وپینه کرده است واینک فضه کنیزک تو حاضر است چرا این خدمت
باو نمیفرمائی وخود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه وآله مرا
وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد ودیکر روز با من ودیروز

نوبت قصه بود سلمان گفت که من بندهٔ آزاد کردهٔ شمایم بفرما که حضرت امام حسین را
مشغول گردانم یا آسیا بگردانم حضرت فاطمه فرمود که من تسکین حسین را بهتر میتوانم
کرد تو آسیا بگردان چون سلمان قدری از جو خورد کرد اقامهٔ نماز را شنید و برای نماز
رفت بمسجد چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان
باز بمسجد معاودت نمود حضرت رسول صلی الله علیه وآله از سبب تبسم آنحضرت سوال
کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم بر پشت خوابیده و حضرت امام حسین بر روی
سینه اش بخواب رفته بود و آسیائی آنکه دستی ظاهر باشد میگردید پس حضرت رسول
صلی الله علیه وآله تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که
در روی زمین میگردند و خدمت میکنند محمد و آل محمد را تا روز قیامت وایضا بسند
معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله مرا بخانه علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت
رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست
پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمدم یعنی
باو گفتم که من نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردید
و کسی نزد او نبود و حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است
از ایمان و یقین و چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است پروردگار او و کفایت
امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل
محمد و در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری

روایت کرده است

گرسنگی فاطمه و اهل بیت علیهم السلام

روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حضرت فاطمه گفت آیا
نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است
به پیغمبری و ترا گرامی داشته بوصیت که درین بامداد نزد من طعامی نیست که برای تو حاضر گردانم
و دو روز بود که طعام نداشتم بغیر از آنچه نزد تو می آوردم و از خود و فرزندان خود
باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا درین دو روز
مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه گفت ای ابو الحسن من
شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر ان نیستی پس حضرت امیر المؤمنین
از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و توثق عظیم بخداوند خود و یکدینار قرض کرد و خواست
که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز
بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را گرفته بود و حالش متغیر گردیده
بود چون حضرت او را در آن وقت باینحال مشاهده کرد گفت ای مقداد درین ساعت
گرم برای چه از خانه بیرون آمده مقداد گفت که ای ابو الحسن از من درگذر و از حال من سوال
مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم
باز مقداد مضایقه کرد و حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که
گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامدم
مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام و چون صدای گریه
ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و باینحال از خانه بیرون آمده ام چون حضرت بر حال
مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش
تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو سوگند باو یاد کردی که من نیز بآن

داد

کابیرون آمده ام و یکدینار قرض هم رسانیده ام و ترا ایثار میکنم بر نفس خود پس بمقداد
و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صلی الله علیه و آله
ادا کرد و چون حضرت رسول از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
کذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز برخواست حضرت
و از پی حضرت رسول صلی الله علیه و آله روان شد و در در مسجد بآنحضرت رسید
و سلام کرد بآنحضرت و آنحضرت برو سلام کرد و فرمود که یا علی طعامی داری که
ما امشب تناول کنیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از شرم ساکت شد و جواب نفرمود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوحی الهی دانسته بود آنچه بر آنحضرت در آن روز
کذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابی طالب علیه السلام
افطار کند چون او را ساکت یافت فرمود ای ابو الحسن چرا جواب نمیکوئی یا بکو نه تا برکردم
یا بکو آری تا بیایم حضرت امیر کفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم کفت بیا تا برویم
حضرت رسول دست او را کرفت و با یکدیکر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند
و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز فارغ شده بود و در پشت سرش کاسهٔ
کذاشته بود که مملو بود از طعام و بخار از سر کاسه برمیخواست چون صدای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت سلام کرد
و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او کفت و دست مبارک
خود را بر سر او کشید و کفت ای دختر بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند و کرده است
پس فاطمه سر آن کاسه را برداشت و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین کذاشت حضرت امیر علیه السلام
چون آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و فاطمه کفت سبحان الله

چه بسیار

چه بسیار از روی تعجب شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو
کردیده ام حضرت امیر کفت که از آن تعجب میکنم که امروز سوکند یاد کردی که دو روز است
که طعام نکردهٔ و هیچ طعامی در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت تناوله
فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و کفت پروردکار آسمان و زمین میداند که سوکندی که من یاد
کرده ام حق بود حضرت امیر المؤمنین کفت ای فاطمه از کجا آوردی این طعام را که این نوع
طعام ندیده ام در رنک و بوی و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را در میان دو کتف علی علیه السلام کذاشت و از
روی لطف فشرده فرمود که یا علی این عوض دینار تست که بمقداد دادی و این جزای دینار تست
از جانب خدا و خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بحساب پس حضرت رسول صلی الله
علیه و آله کریان شد و کفت حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه
ترا بمنزله زکریا کردانید و فاطمه را بمنزله دختر عمران و عیاشی مثل این قصه از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر کاه
نزد او رفت طعامی نزد او می یافت و از مریم پرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو
مریم میکفت که از نزد خداوند عالمیان بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد
بیحساب و فرمود که یک ماه از آن کاسه طعام خوردند و کم نشد و آن اکنون نزد ماست
و حضرت قایم صلوات الله علیه از آن کاسه طعام میل خواهد کرد و ابن شهر آشوب
و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون کرد و بترو

ابن شهرآشوب ان یهودی زید نام داشت وآن چادر از پشم بود قدری از جو بقرض گرفت
پس یهودی آن چادر را بخانه برد ودر حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره
درآمد نوری از آن حجره ساطع گردید که تمام حجره را روشن کرده بود زن چون آنحال
مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت وآنچه دیده بود با او نقل کرد پس یهودی از
آنحالت در تعجب شد وفراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس
بسرعت شتافت وداخل آن حجره شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت
است که مانند ماه منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش
زیاده شد پس یهودی وزنش بخانه خویشان خود دویدند وهشت نفر ایشانرا حاضر کردند
واز برکت شعاع چادر فاطمه همگی بنور اسلام منور گردیدند وقطب راوندی روایت
کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله
آمدند وگفتند ما بر تو حق همسایگی داریم وعروسی در پیش داریم والتماس مینمائیم
که فاطمه را در خانه ما فرستی که موجب عزت ومکرمت ما گردد ودرین باب مبالغه بسیار کردند
حضرت فرمود که او زن علی بن ابیطالب است ودر حکم اوست التماس نمودند که
حضرت شفاعت نماید نزد حضرت امیر علیه السلام از او رخصت بگیرد وغرض آن
یهودیان آن بود که چون خود را بحلی وزیور بسیار آراسته بودند وجامهای
فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنه خود بعروسی ایشان برود موجب خواری
ومذلت آنحضرت گردد پس در آنحال جبرئیل نازل شد وجامها وزیورها از برای فاطمه
آورد وبا آن جامها وزیورها بخانه یهودی درآمد وچون زنان یهودان حضرت
فاطمه را با آن حلی وزیورها وصفا مشاهده کردند همگی نزد آنحضرت شتافتند وبر زمین

افتادند

افتادند وپایهای مبارکش را بوسه دادند وبسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف
گردیدند مترجم گوید که این قصه ازین مبسوطتر در کتب دیگر مسطور است وچون در کتب
معتبر باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم ودر احادیث معتبر بطریق خاصه وعامه
از حضرت صادق علیه السلام وغیر آن حضرت روایت کرده اند در تفسیر این آیه
کریمه که مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بهم میخورند با یکدیگر
حضرت فرمود که مراد دو دریای علمست یعنی علی وفاطمه که حق تعالی ایشانرا بیکدیگر
رسانید بَیْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا یَبْغِیَانِ یعنی میان ایشان فاصله هست که بر یکدیگر
زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت علی وفاطمه
گردیده است یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید
ومرجان حضرت فرمود که مراد حسن وحسین صلوات الله علیهما است که از آن دو
دریای علم بوجود آمدند ودر کتب معتبر عامه باسانید بسیار از حضرت رسول
صلی الله وآله روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس
مریم دختر عمران وخدیجه دختر خویلد وفاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله
وآسیه زن فرعون وبهترین ایشان حضرت فاطمه است علیها السلام است وباسانید بسیار
دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند ودر روایت متواتر از طرق
خاصه وعامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین وآخرین
وایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه وآله با حضرت
فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزید ترا از زنان عالمیان ودر حدیث دیگر
روایت کرده اند که در روز قیامت آسیه ومریم وخدیجه پیش پیش روی فاطمه روند

مبسوط

ماننده ربانان وخدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند وایضا روایت کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله اراده سفری میکردند آخر کسی که وداع میکرد
فاطمه بود وچون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود وایضا از ابن
مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که چون حق تعالی
مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج کنم جبرئیل گفت حق تعالی بهشتی بنا کرده است از
مروارید و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید ویاقوت ساخته وبطلا مشبک
کردانیده از زبرجد سبز ودر آن طاقها از مروارید وآنها را بیاقوت مکلل ساخته
ودر آن بهشت غرفها آفرید بیک خشت از طلا ویک خشت از مروارید ویک خشت
از یاقوت ویکخشت از زبرجد ودر غرفها چشمها قرار داده که از اطراف آن غرفها
جاری میشود ونهرها بر دور آن غرفها جاریست وبر آن نهرها قبها از مروارید
ساخته شده وآن قبها بزنجیرهای طلا بسته اند وبر دور آن قبها انواع درختان
میوه دار رسته وبر هر شاخی قبه بنا کرده اند وبر هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید
وپردها از حریر نازک وکنده بهشت بر روی آن تختها کشیده اند وفرش زمینش
از زعفران است وآن تختها را بمشک وعنبر معطر کردانیده اند ودر هر قبه حوری
جا داده اند وآن قبه صد در دارد وبر هر دری دو کنیزک ایستاده اند وبر دور آن
قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم که یا جبرئیل این بهشت برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت
که از برای علی وفاطمه بنا کرده اند واین تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کردانیده
بغیر بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است از برای آنکه دیده تو روشن
وشاد کردد وابن شهر آشوب از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق صلوات

الله

الله علیها روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بخواب نمیرفت تا آنکه
روی منور حضرت فاطمه را میبوسید وروی خود را در میان دو پستان آن نور دیده خود
میگذاشت واز برای او دعا میکرد واز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که
از آنحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که
یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است وبعلبی
ودیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن کردند در بهشت
نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن کردد بآن پس اهل بهشت کویند که پروردکار تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند اینچه نور است که مشاهده
کردیم پس منادی ندا کند که نور آفتاب وماه نیست بلکه علی وفاطمه خندیدند واین نور
ایشانست وایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها
مشغول عبادت بود ویکی از فرزندان او میگریست در کهواره حق تعالی ملائکه را
امر میکرد که کهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد ودر کتاب
کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده است که
چون حق تعالی حضرت آدم وحوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت وآدم بحوا گفت
که حق تعالی خلقی بهتر از ما نیافرید پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بنده من
آدم وحوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم وحوا را بسوی فردوس اعلی چون آدم
وحوا داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند بدختریکه بر روی تختی از تختهای بهشت
نشسته وتاجی از نور بر سر داشت ودو کوشواره از نور داشت وجمیع بهشتها از نور او — رکوشهای خود دم
روشن کردیده جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه وآله وآن پیغمبریست

از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست
گفت شوهر اوست علی بن ابیطالب است علیه السلام پرسید که این دو گوشواره چیست
که در گوش دارد گفت این دو فرزند اویند حسن و حسین علیهما السلام آدم گفت ای حبیب من
جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت ایشان موجود بودند در علم
پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهل هزار سال وایضا از طرق مخالفان
روایت کرده اند که عایشه میگفت که محبوب ترین زنان بسوی پیغمبر خدا صلی الله
علیه و آله فاطمه بود و محبوب ترین مردم بسوی آنحضرت شوهر او بود از عایشه
روایت کرده اند که من راست گوتر از فاطمه علیها السلام ندیدم کسی را مگر پدرش
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاقست
بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول
خدا خواهد بود و خدیجه زوجهٔ آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت
رسول صلی الله و آله از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که
هر که شناسد بشناسد و هر که نشناسد بشناسد این فاطمه دختر محمد است و این
پاره تن منست و این جان منست و این دل منست که در میان دو پهلوی منست پس
هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزرده کرده است وایضا
از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق
گرداند بمن در هر جای بهشت که باشم و در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت

صادق علیه

صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نماز عصر را
ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب پشت کرده و مردم بدور آنحضرت نشسته
بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهٔ کهنه پوشیده بود و از پیری
خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردیده و احوال از و پرسید
آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعامی ده و برهنه ام مرا جامهٔ بده و فقیرم
مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمی یابم و لیکن دلالت کننده
بر خیر بر و بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست
میدارند و رضای خدا را بجان خود اختیار میکند برو بسوی خانه فاطمه و خانهٔ آنحضرت
متصل بود بحجرهٔ که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود که هر گاه
میخواست از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را
ببر بخانه فاطمه علیها السلام چون پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام
علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط الجبرئیل الروح الامین
بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام باد بر شما ای اهل خانه پیغمبری و محل رفتن
و آمدن ملایکه و محل نزول ملائکه روح الامین با قرآن مجید از جانب پروردگار
عالمیان پس حضرت گفت بر تو باد سلام کیستی گفت منم مرد پیری از عرب که آمده ام بسوی
پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و من ای دختر محمد برهنه ام و گرسنه ام
پس مواسات کن با من بمال خود تا خدا ترا رحمت کند حضرت فاطمه علیها السلام و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه روز بود که طعام
تناول نکرده بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از ایشان میدانست پس
این حالت ۲

حضرت فاطمه علیها السلام پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و حسین
علیهما السلام بر روی آن میخوابیدند و آنرا بسایل داد و فرمود که بگیر آنرا شاید که
حق تعالی ازین بهتر برای تو میسر گرداند اعرابی گفت که ای دختر محمد من بسوی تو از گرسنگی
شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم با او با گرسنگی که دارم چون حضرت
فاطمه علیها السلام این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه
دختر حمزه برای آنحضرت بهدیه فرستاده بود آنرا از گردن خود گسیخت و بسوی اعرابی افکند همزه
و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش که شاید حق تعالی بهتر ازین ترا عوض بدهد
پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول صلی الله علیه و آله آمد هنوز
حضرت با صحابه نشسته بود و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام
این گردن بند بمن داد و گفت بفروش شاید حق تعالی برای تو ازین بهتر میسر گرداند آنحضرت
چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حق تعالی ازین بهتر میسر نگرداند و حال
آنکه این را فاطمه دختر محمد صلوات الله علیها بتو داده است بهترین دختران فرزندان
آدم پس درین حال عمار یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی
که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار اگر شریک شوند تمام جن و انس هر آینه
ایشانرا حق تعالی معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را
ای اعرابی گفت بآن قدر از نان و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را
بآن بپوشم و در آن برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که خود را با اهل
بیت برسانم و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی
برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دو بیست

درهم

درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و آنقدر که
سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد
پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی بخدمت حضرت
برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی یا رسول
الله صلی الله علیه و آله مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
عبادت کنیم که پس جزا ده فاطمه را بآنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا
حادث نیافتیم و همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم و تو روزی دهنده
مائی بر همه حال خدایا ونما عطا کن بفاطمه علیها السلام آنچه دیده ندیده باشد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد و فرمود که حق تعالی
بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی
از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمی بود فاطمه را جفتی و مانندی نبود
و حق تعالی حسن و حسین علیهما السلام را باو عطا کرده است و هیچیک از عالمیانرا چنین فرزندان
نداده است که بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت
در برابر حضرت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضوان الله عنهم نشسته بودند
پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که جبرئیل علیه السلام بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند
دو ملک در قبر او درآیند و سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب میگوید که
خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو میگوید که پدر من پس
گویند که کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب

علیه السلام پس فرمود که دیگر بگو پیر از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل کردانیده است
بفاطمه گروه بسیاری از ملایکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر
و از جانب راست و جانب چپ و آن ملایکه با اویند در حیات او و بعد از وفات نزد قبر او
خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و فرزندانش پس هر که او را
زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که
فاطمه را زیارت کند مرا زیارت کرده است و هر که علی را زیارت کند چنانست فاطمه را
زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین علیهما السلام را زیارت کند چنانست که علی را
زیارت کرده باشد و کسی که امامان و فرزندان ایشانرا زیارت کند حسن و حسین را
زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید
و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود
پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و ترا نیز باو بخشیدم و چون غلام بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آمد و پیغام عمار را گفت پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برو بحضرت
فاطمه این عقد را بفاطمه داده و ترا باو بخشیدم پس غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت
و پیغام حضرت را رسانید حضرت فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس
غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند
گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز
بصاحبش رسید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بحضرت فاطمه علیها السلام

گفت

گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس حضرت فاطمه علیها السلام برخواست و بیرون آورد
آن کاسه را که در آن گوشت تریدی بود و میجوشید و بخار از روی او بر میخواست در
آن ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهم السلام از آن تناول میکردند
در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست امام حسین
علیه السلام بود تناول مینمودند پرسید که این از کجا آورده حضرت امام حسین
علیه السلام فرمود که چند روز است ما ازین تناول میکنیم پس ام ایمن نزد حضرت فاطمه
آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسد از برای فاطمه است و هرگاه نزد فاطمه
علیها السلام بیرون آورد کاسه را و ام ایمن از آن خورد و بآن سبب طعام آن کاسه
چیزی بهم رسد ام ایمن در آن بهره ندارد پس فاطمه علیها السلام
برطرف شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اگر آنرا بدیگری اطعام میکردی
هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت قایم علیه السلام آنرا بیرون خواهد آورد
و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است
خدا بچیزی از تمجید و تعظیم او که بهتر باشد از تسبیح حضرت فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی
میبود هر آینه حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا بفاطمه عطا میکرد و فرات بن ابراهیم
در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت
جابر انصاری رضی الله عنه از پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کرد از فضایل
فاطمه علیها السلام حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت
شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان

بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه بخوانم که هیچیک
از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران
منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها
عالی‌تر باشد پس حقتعالی فرماید که ای علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که از احدی از اوصیا
چنان خطبه نشنیده باشد پس از برای فرزندان پیغمبران و رسولان منبرها نصب کنند
از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین علیهما السلام دو منبر نصب کنند
پس حق تعالی ایشانرا امر کند که خطبه بخوانند و ایشان خطبهٔ ادا کنند که احدی از
اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر
محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم
کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر
کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام
گویند که مخصوص خداوند یگانهٔ قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر سرها
بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای
بهشت برای آنحضرت بیاورد که پهلوهای آنرا بدیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار
آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند آنرا نزد آنحضرت
و بران سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و
صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر او را بر بالای
خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظر بعقب کند پس
حق تعالی او را ندا کند ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که در دل او

بیابی محبت ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام   خود را محبت
فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر
برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و میرباید و چون شیعیان ایشان
بدر بهشت میرسند حق تعالی در دل ایشان می‌افکند که التفات بعقب میکنند پس حق تعالی
ایشانرا ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه
دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواستیم که
درین روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من
برگردید بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه علیها السلام و هر که
شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه علیها السلام و هر که شما را جامهٔ پوشانیده باشد
برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما
غیبتی رد کرده باشد در محبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوگند که در محشر نخواهد ماند مگر شک کننده
یا کافری یا منافقی پس چون ایشانرا بطبقات دوزخ ندا زنند گویند فما لنا من شافعین ولا صدیق
حمیم یعنی نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون
من المؤمنین یعنی چه بودی که ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مؤمنان پس
فایده ۳   حضرت باقر علیه السلام فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز
نمی‌بخشد اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن عملهائی که نهی
کرده بودند ایشانرا از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید ابن
طاوس بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای

حضرت رسول صلی الله علیه وآله قطیفه بهدیه فرستاده که بطلا بافته بودند حضرت
فرمود که این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول صلی الله علیه وآله را دوست دارد
و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند همه گردنها
کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن
شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شتافت و این خبر را بآنحضرت
رسانید حضرت حاضر شد رسول خدا قطیفه را باو داد فرمود که توئی سزاوار
این قطیفه پس حضرت امیر علیه السلام آن قطیفه را بسوق اللیل آورد و ملهای
آنرا از هم گشود و طلاهای آنرا میان مهاجران و انصار قسمت کرد چون بخانه برگشت
هیچ از آن با خود نیاورده بود چون روز دیگر شد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
او را ملاقات کرد و گفت یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و مهاجران
و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد حضرت گفت چنین باشد یا رسول الله چون
روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار متوجه خانه آنحضرت شدند
تا آنکه در کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیرون آمد چون نظر
مبارکش برایشان افتاد و در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانه چیزی کمان
نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه در
درآمدند و نشستند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بنزد فاطمه صلوات
الله علیها رفت ناگاه کاسهٔ بزرگ دید که پر بود از ترید و بر روی آن پارهٔ گوشتی گذاشته
بود که بوئی از آن ساطع میشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواست که آنرا
بردارد و از بسیاری و بزرگی نتوانست برداشت پس حضرت فاطمه علیها السلام

آنحضرت

آنحضرت را مدد کرد تا آنکه آنحضرت آنکاسه را بنزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
گذاشت چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله آن طعام را مشاهده کرد و بنزد حضرت
فاطمه آمد و فرمود ای فاطمه از کجا آوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا
آمده بدرستی که خداوند عالمیان روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حمد میکنم خداوندی را که بیرون نبرد از دنیا مرا
تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه ذکریا در مریم بنت عمران دید و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه را
باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می‌آمدند و او را ندا میکردند
چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس گفت یا فاطمه بدرستیکه خداوند
عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است — مطهر
بر زنان عالمیان ای عبادت کن و خاشع شو برای پروردگار خود و سجود کن با رکوع
کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه
گفت که آیا نیست برگزیدهٔ زنان عالمیان مریم دختر عمران ایشان گفتند مریم بهترین
زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان اولین و آخرین گردانید
در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت اندرون خانه باشد از
آسیا کردن و نان پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السلام
و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام روایت

از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت

کرده است که آنحضرت فرمود که در جمعه مادرم حضرت فاطمه صلوات الله علیها
در محراب عبادت ایستاده و مشغول بندگی حق میگردید و پیوسته در رکوع
و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای
مؤمنین و مؤمنات و ایشانرا نام میبرد و دعای ایشان بسیار میکرد و از برای خود
دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران
کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را وایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که فاطمه زهرا علیها السلام محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و آن قدر آب در مشک آورد که در سینهٔ او اثر کرد و آنقدر آسیا گردانید که دستهایش
پینه کرد و آنقدر جاروب کرد که جامهایش گرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن
آتش افروخت که جامهایش سیاه شد و بسبب این خدمتها با آنحضرت ضرر شدید
رسید پس روزی من با آنحضرت گفتم که برو از پدر خود سوال کن که از برای تو کنیزی
بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت
سخن گوید و بخانه برگشت پس حضرت رسالت دانست که آنحضرت برای کاری آمده بود
پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم
و از بهر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب
سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آنحالتی که داشتیم پس بار دیگر آنحضرت سلام کرد
جواب نگفتیم و چون در مرتبه سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد

که عادت

که عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد و اگر جواب نمیشنید بر میگشت
پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله صلی الله علیه و آله داخل شو پس آنحضرت
داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد
چون فاطمه از جواب گفتن شرم کرد و من ترسیدم که اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد
من سر خود را بیرون آوردم و حاجت او را عرض کردم حضرت فرمود که آیا میخواهید
خبر دهم شما را بیک چیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز چون برخت خواب میروید
سی و سه نوبت سبحان الله و سی و سه نوبت الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر
بگوئید حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا
و رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده سفری مینمود آخر
کسی را که وداع میکرد حضرت فاطمه بود و چون از سفر بر میگشت اول کسی را که ملاقات
میکرد فاطمه بود پس در یکی از سفرهای آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه علیها السلام داده بود پس چون حضرت بسفر
بیرون رفت حضرت فاطمه علیها السلام از آن غنیمت دو دست برنج از نقره گرفت
و در دست کرد و بر در خانه خود پردهٔ آویخت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از آن سفر مراجعت نمود و داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانه فاطمه گردید
و داخل شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت و چون
حضرت آن دست برنجها و پردها را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه
علیها السلام از مشاهدهٔ اینحال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من

چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و حسین علیهما السلام را طلبید و پرده را گشود و دست
برنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را
از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن شما کاری بغیر از اینها نکرده بودم که
موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی باینها کن چون آن دو نور دیدهٔ خود حضرت
رسول صلی الله علیه و آله پیغام مادر مکرمهٔ خود را بآنحضرت رسانید حضرت ایشان را
بوسید و هر یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود که آن دست برنجها را شکستند
و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه می بودند و منزلی و مالی نداشتند
طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان قسمت کرد پس آن پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد
و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند هر کدام را یکی از آنها میداد
که بجای لنگ می بستند چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان
گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود
بردارند که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که
خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند بعوض این زیورها
از زیورهای بهشت محلی گرداند و ابن شهرآشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند
که حسن بصری میگفت که فاطمه صلوات الله علیها عابدترین امت است در عبادت
حق تعالی آنقدر برپای می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبر
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ حضرت فاطمه درآمدند
و فاطمه علیها السلام جامهٔ پوشیده بودند از جلهای شتری و بدست مبارک خود
آسیا میگردانید و در آنحالت فرزند خود را شیر میداد و چون حضرت او را بآن حالت

مشاهده

مشاهده کرد آب از دیدهٔ مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را
امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس حضرت فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را
بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را برای کرامتهای او پس حق تعالی فرستاد ولسوف یعطیک
ربک فترضی یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر عطا بتو خواهد کرد که تو راضی شوی
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
فاطمه علیها السلام در هر بامداد و روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت
و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشتند
دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از راهی که در جانب راست
بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود
و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و پختند و چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه
علیها السلام از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از آن
خواب مطلع نگردانید و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی آورد
و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام
از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه علیها السلام

در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی را خرید بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که ذبح
کردند پس چون خواستند که تناول کنند فاطمه علیها السلام برخواست و بکناری رفت
و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنحضرت را طلبید تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای دختر من
گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده ام و آنچه در خواب دیده بوده تا حال بعمل آورده ای
از شما دور شده ام تا آن حالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برخواست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات
کرد پس حضرت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خواب فاطمه از شیطانیست که او را دهار
میگویند و بخوابهای مؤمنان می آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان
مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت حضرت آورد
و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد صلی الله
علیه و آله پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح
کرد پس جبرئیل گفت بگو یا محمد هرگاه به بینی در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید و
بیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللهِ الْمُقَرَّبُونَ
وَأَنْبِيَاءُ اللهِ الْمُرْسَلُونَ وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ و بخواند
سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و بجانب چپ سه مرتبه آب دهان بیندازد
چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرر نمیرساند پس حق تعالی این آیه را بحضرت
فرستاد که انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن

الله

در بیان تزویج بنت آنحضرت

الله و علی الله فلیتوکل المؤمنین در بیان تزویج فاطمه علیها السلام و علی بن
ابیطالب علیه السلام است شیخ مفید و سید ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند
که این مزاوجت باسعادت در شب پنج شنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت
واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین
فاطمه علیها السلام شانزده روز بعد از وفات رقیه رضی الله عنها بوده است بعد از
رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود بعضی گفته اند که در روز
سه شنبه ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه
ذی الحجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از
هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد
و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با من گفت یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه علیها السلام
و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج کردی
پس من گفتم بایشان که بخدا سوگند که من منع نکرده شما را و تزویج نکرده باو
بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
خداوند عالمیان میفرماید اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه دختر تو کفوی
و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که اگر حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام

را برای فاطمه خلق نمیکرد هر اینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طرق خاصه
و عامه بسندهای معتبر بسیار وارد شده و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تزویج فاطمه را
بعلی بن ابیطالب مکر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آمد بنزد من
ملکی کفت ای محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج
کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت
و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان
متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش
یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندکانی و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود
ناکاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرکز ترا ندیده بودم در مثل اینصورت ملک کفت من جبرئیل نیستم
منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی حضرت فرمود که کرا
با که کفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته
محمد رسول الله علی وصیه حضرت از و پرسید که چند کاه است که این در میان کتف تو
نوشته است ملک کفت پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال
و بروایت ابن شهر آشوب به بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطرق بسیار
روایت کرده اند و بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری

هزار زبان

هزار زبان داشت و دستهای او بزرکتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او
نوشته بود بعد از شهادتین که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و میکفتند که چرا
بنزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیروی که فاطمه را خواستکاری نمائی پس من رفتم
بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده
ای ابو الحسن حاجت خود را بمن عرض کن چون عرض کردم بخدمت آنحضرت و خویشی خود را و مبادرت
نمودن خود را بسوی اسلام و یاریهای که با آنحضرت کرده بودم و جهادها که در راه دین
بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست کفتی و تو نیکوتری از آنچه
یاد کردی پس کفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله استدعا میکنم که فاطمه را بمن تزویج کنی
حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستکاری او نمودند چون آنها را بنزد او مذکور
ساختم آثار کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و بنزد تو بر کردم
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد فاطمه صلوات الله علیها رفت فاطمه برخواست
و ردای مبارکش کرفت و نعلین از پای مبارکش کند و آب آورد و دست و پای مبارکش را
شست پس بخدمت آنحضرت نشست حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که ای فاطمه فرمود
لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن
ابیطالب را علیه السلام و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا
و من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق
بسوی او و علی بن ابی طالب است و در امر خواستکاری تو سخنی کفت پس چه مصلحت میدانی
حضرت فاطمه چون این سخن شنید ساکت کردید ولیکن روی خود را نکردانید و اظهار

کراهت نفرمود پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله برخواست وگفت الله اکبر ساکت
شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل علیه السلام نازل شد
وگفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب علیه السلام که حق تعالی علی را برای فاطمه
وفاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
پس تزویج کن فاطمه بمن ودر مناقب خوارزمی وسایر کتب معتبره عامه وخاصه از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام وام سلمه وسلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده اند که چون
فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر واشراف قریش وصاحبان مال وثروت وشرف وعزت
آنحضرت را خواستگاری نمودند وهریک از ایشان که اظهار این امر مینمودند
حضرت رسول صلی الله علیه وآله روی مبارک خود را از و میگردانید واظهار کراهت
میفرمود تا آنکه هریک از ایشان گمان میبردند وحضرت بر و خشمناک است تا وحی
از آسمان بر قدمت او نازل شده است واز جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود وحضرت خدمت ظ
در جواب او گفت که امر او با خداست وبعد از و عمر خطبه کرده بود حضرت همان
جواب گفت پس روایت کرده اند که روزی ابوبکر وعمر وسعد بن معاذ در مسجد رسول
صلی الله علیه وآله نشسته بودند وسخن مزاوجت حضرت فاطمه را در میان آوردند
پس ابوبکر گفت که اشراف خواستگاری او از آنحضرت نمودند وحضرت در جواب ایشان
فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد او را تزویج نماید خواهد نمود
وعلی بن ابیطالب درین باب با حضرت سخن نگفت وکسی نیز برای آنحضرت سخن نگفت
وگمان ندارم چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگ دستی وآنچه من میدانم آنست که
خدا ورسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر وسعد بن معاذ

گفت

گفت که برخیزید تا نزد علی برویم واو را تکلیف کنیم که خواستگاری فاطمه بکند واگر
تنگدستی او را مانع باشد ما او را درین باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست
دیدی برخواستند بخانه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفتند آنحضرت را
در خانه نیافتند ودر آنوقت حضرت شتر خود را برده در باغ وبرای مردی از انصار
آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند وچون بخدمت آنحضرت رسیدند
فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلت از خصال خیر
نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته ورابطه میان تو وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله از جهت خویشی ومصاحبت دایمی ونصرت ویاری وروابط
معنوی معلوم است وجمیع اشراف فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت
نفرمود ودر جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که
خواستگاری نمی نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا ورسول او را از برای تو
نگاه داشته اند واز دیگران منع میکند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت وگفت اندوه مرا
تازه کردی وآرزوئی که در سینه من پنهان بود هیجان آورد که باشد که فاطمه علیها السلام را
نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه اینمعنی را اظهار نمایم پس بهر نحو که
بود آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله رود و
فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید وحضرت شتر خود را گشود وبخانه آورد
وبست ونعلین خود را پوشید ومتوجه خانه حضرت رسول صلی الله علیه وآله شد
در آن وقت آنحضرت در حجره ام سلمه رضی الله عنها بود چون دست بر در زد ام سلمه گفت

که کیستی پیش از انکه بفرماید که من حضرت علی ام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای ام سلمه برخیز در را بکشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا
و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که در حق او چنین
سخن میکوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه این مردیست که سفاهت
ندارد و زود از جا بدر نمیرود و این برادر من است و پسر عم منست و محبوب ترین خلقست بسوی من
ام سلمه گفت برجستم و مبادرت نمودم برای در کشودن و پا یم در دامن پیچید و از غایت تعجیل
نزدیک بود که بسر در ایم چون در را کشوده علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را دیدم پس بخدا
سوکند که داخل حجره نشد تا آنکه دانست که من به پردهٔ خود مراجعت کردم پس داخل شد
بر رسول صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در جواب گفت و علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت که پس
علی بن ابی طالب نشست در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسوی زمین نظر میکرد و چنان
مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند که اظهار کند و از حیا آنحضرت سر بزیر افکنده
بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلم نبوت دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد
فرمود که ای ابو الحسن چنان مییابم که برای کاری آمده حاجت خود را بکو آنچه در خاطر داری
اظهار کن که حاجت تو نزد من بر آورده است پس علی بن ابیطالب گفت که پدر و مادرم فدای تو باد
تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد کرفتی در وقتی که من کودک
بودم و مرا دادی و بادب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر مهربان تر بودی
و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بران
بودند از حیرت و ضلالت بدرستی که توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا

وحضرت

و آخرت و بآن کرامتها که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته
باشم و آمده ام بسوی تو خطبه کننده و امید دارم که دختر خود فاطمه علیها السلام را بمن تزویج
نمائی او را یا رسول الله صلی الله علیه و آله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک حضرت صلی الله
علیه و آله بتخان شکفته و خندان کردید پس از روی تبسم بآنحضرت گفت یا علی آیا چیزی باخود داری
که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوکند که
بر تو پنهان نیست از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که آب میکشم و چیزی بغیر از اینها از اموال
نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بآن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله
میکنی بآن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی بآن برای نخا[illegible] ود و اهل خود و اسباب خود را
در سفرها بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکن[illegible] ه و از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا
بشارت بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه همیشه بابرکت
و سعادت و میمنت و فیروز بوده در کفار و کردار و درود خدا بر تو باد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستی که حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان
پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته ام از آنکه تو بیائی ملکی
بر من نازل شد که رویها بسیار داشت بالهای بیشمار پیش از این از ملایکه مانند او ندیده بودم
چون فرود آمد گفت [illegible]لام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو
و پاکیزه کی نسل ت[illegible] آنچه خبر است که میدهی ملک گفت یا محمد من سطائیل و موکلم از قائمهای
عرش الهی و از پرو[illegible] خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من
میرسد که ترا خ[illegible] دهم بکرامتهای حق تعالی نسبت بتو هنوز سخن ملک تمام نشده بود که جبرئیل
در رسید و گ[illegible] السلام علیک و رحمة الله یا نبی الله پس حریر از حریرهای بهشت بدست من داد

ودران حریر دو سطر نوشته بود از نور کفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست کفت یا محمد
چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود و ترا از جمیع خلق برگزیده پس ترا برسالت خود
فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی
پس دختر تو فاطمه را با او تزویج کرد کفتم ای حبیب من جبرئیل این مرد کیست کفت ای محمد برادر تو
در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب علیه السلام و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی
بهشتها که زینت یابید پس مزین کردیدند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار
حلها و زیورها و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند
در اسمان چهارم بود بسوی او فرود آمد و هر ملکی در زیر اسمان چهارم بود بالا رفت
و حق تعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور
و آن منبریست که حضرت آدم علیه السلام بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض
اسمانها میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی امر کرد بسوی ملکی از ملائکه
حجب که او را راحیل میکویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او
و بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا کوید بثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه
خوش زبان تر و نیکو بیان تر از و نیست بر منبر آمد و حمد و ستایش حق تعالی کرد بمحامدی
که سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع اسمانها برامد و جمیع
اهل سموات خورسند و شاد شدند و بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خدا
وند برا سزاست که اول است پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان
حمد میکنیم او را که کردانید ما را ملائکه روحانیان و کردانید ما را از اقرار کنندگان
بپروردکار خود بر نعمتهای او که بر ما تمام کرده است از شکرکنندکان و ما را محجوب کردانید

نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم

از کناهان

از کناهان بسوی سرادقات و از ما زایل کردانید حرص بر شهوات و حرص خواهش ما را
در تسبیح و تقدیس قرار داد آن خداوندی که رحمت خود پهن کرده است و بخشیدن
نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه نسبت باو میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است
بعظمت و جلال خود از افتراها که برو می بندند ملحدان پس بعد از آن سخنی چند کفت
بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده و کرامی بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای
کنیز خود که بهتر از زنانست و دختر بهترین پیغمبران و از شرف مرسلانست پس پیوند کرد
حبل این پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت او
و مبادرت نمایندهٔ بسوی دین و ملت او و علی پیوند یافته است بفاطمه بتول دختر
رسول او و بروایت اول جبرئیل بمن کفت که خدا بمن وحی کرده است که نکاح ایشان را ببندم
بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود را فاطمه دختر حبیب خود علی بن ابیطالب علیه السلام
پس بستم عقد نکاح را و کواه کرفتم بر آن ملائکه مقربان و کواهی ایشان درین حریر
نوشته شده است و بتحقیق که امر کرد پروردکار من که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک
آن را مهر کنم و برضوان خزینه دار بهشت بسپارم که چون حق تعالی کواه کرفت ملائکه را
بتزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد
و بر ایشان نثار کنند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند و بدرستیکه حوریان
از برای یکدیکر میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه
خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت
باد ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه و نجیب و طاهر و طیب خیر
نسب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابو الحسن بخدا سوکند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود

محمد را به بندهٔ خودم

که دست بردر زدی پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را
ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را
بتو تزویج مینمایم و در فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دوستان
دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که
من از خدمت آنحضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح
و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای
امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه برآن
حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری فرمود که رسول صلی الله علیه و آله
فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون می آید
که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج نماید چون ایشان این خبر شنیدند و بظاهر اظهار
شادی و فرح کردند و بمسجد برگشتند و حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که
ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بما ملحق شد
و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را فرمودند که ندا کند مهاجران
و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یکپایهٔ منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان درین زودی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا
که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد
فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد که فاطمه را باو تزویج
نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم برین نسبت و یا علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود
که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله

صلوات الله علیه برخواست و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی
از اینست که حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم
بر وحدانیت خدا که موجب رضا و خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد
صلواتی که موجب مزید و قرب منزلت او شود بدانید که نکاح از جملهٔ خبرهاییست
که خداوند عالمیان امر کرده بان و پسندیده است و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر
حق تعالی مرتب گردیده و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود
حضرت فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید و بروایتی بیک پانصد درهم و من راضی
شده باین پس از وی پرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا
تزویج کردی فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند خدا برکت دهد
برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشانرا جمع کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخانه
ازواج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه
آمد و او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من
از او بهتر کسی میبود هر اینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن
حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که آسمان و زمین باقیست حضرت
امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرمود که یا علی برخیز
و زره را بفروش پس برخواستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت
آوردم و زرها را در دامن آنحضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است
و من نیز نگفتم که چند است پس یک کف از آن زر برگرفت و بلال را طلبید و باو داد

وگفت از برای فاطمه علیها السلام بوی خوش بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابوبکر
داد و فرمود که ببازار رو و از برای فاطمه آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت
و عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد و همگی ببازار درآمدند پس هر یک از ایشان
چیزی را که اختیار مینمودند با بوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند
بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از علف
از خرما پر کرده بودند و پردهٔ از پشم و حصیری و دست آسیائی و بادیهٔ مسی و ظرفی برای
آب خوردن و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهرهٔ بقیر اندوده و سبوی
سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک
از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت
هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمودند و میفرمود که خداوندا مبارک
گردان این را بر اهل بیت و بروایت دیگر اشک از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان
بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان از سفالست
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بعد از ین یک ماه مانده که با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در مسجد نماز میگزاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه صلوات الله
علیها چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا
نمیخواهی که در باب مزاوجت تو با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سخنی بگوئیم
پس ایشان رفتند بخدمت رسول ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه
دیدهٔ او روشن میشد بزفاف فاطمه علیها السلام بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد
پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو بزرگوار و دیدهٔ ما

روشن گردان

روشن گردان باین امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چرا زوجه خود را
از من نمیخواهد و منتظر طلب اویم حضرت فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع شده پس
رو کرد بجانب زنان و گفت کیست از زنان من اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا رسول الله
و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من
حجرهٔ از حجرها ام سلمه گفت کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجرهٔ خود را
مهیا کن و زنان خود را فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند
ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا بوی خوش نزد تو هست از برای خود ذخیره کرده باشی پس
شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوش استشمام کردم که هرگز
چنین بوی خوش استشمام نکرده بودم از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی
گاهی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیا و بالشی از برای عم خود
و بینداز و من بالش می انداختم و دحیه بر روی آن می نشست و چون بر میخواست از میان
جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از سبب آن آنحضرت فرمود که
او جبرئیل بود که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت
و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی بآن عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید
که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت میگرفتم و در شیشه میکردم و این گلاب از عرق
آنحضرت است پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا گفت یا علی بساز از برای عیال خود طعام نیکوئی فرمود که گوشت و نان را می آوردیم

وخرما و روغن را تو مهیا کن پس خرما و روغن را گرفتم و آورده و حضرت رسول صلی الله
علیه وآله جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست مبارک خرما در میان روغن می شکست
و چنگال میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و مال بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون
طعامها مهیا شد حضرت فرمود که یا علی برو هر کرا میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم
مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را طلبم و بعضی را بگذارم پس
بر بلندی بر آمدم و ندا کردم که بیایید بسوی ولیمهٔ فاطمه علیها السلام پس جمیع اهل مسجد بر خواستند
و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول
صلی الله علیه وآله آن حالت از من مشاهده کرد که دعا خواهم کرد که حق تعالی این طعام را برکت دهد فرمود
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام
خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعا ببرکت کردند و برگشتند و ایشان زیاده از چهار
هزار کس بودند و آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها بیاورید چون
آوردند پر کردند و بخانهٔ زنان خود فرستادند پس کاسهٔ طلبید و پر از طعام کرد و فرمود
که این از فاطمه و شوهر اوست و چون آفتاب غروب کرد حضرت رسول ام سلمه را گفت
بیاور فاطمه را چون آورد دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید
و از غایت شرم بسر درآمد حضرت فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگهدارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی مبارکش برداشت تا آنکه
علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد
و گفت خدا مبارک گرداند وصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه
و یا فاطمه نیکو شوهریست علی علیه السلام بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من

بسوی شما

بسوی شما بیایم حضرت امیر علیه السلام فرمود دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را
در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده
بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و گفتند کیست در اینجا گفتیم داخل شوید یا رسول الله
زیارت کننده و داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید
و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست و کاسه را پر آب کرد و نزد آنحضرت آورد
پس آنحضرت جرعهٔ از آن آب در دهان مبارک خود مضمضه فرمود و باز در آن ظرف
ریخت پس قدری از آن آب را بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری
از آن آب در میان دو کتف آنحضرت پاشید پس فرمود خداوندا این دختر منست
و محبوب ترین خلقست بسوی من خداوندا این برادر منست و محبوب ترین خلقست
نزد من خداوندا او را ولی من گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل
او را با او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو با اهل خود خدا برکت دهد
برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق
حمد است و بزرگوار است و بروایت دیگر معتبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام صلوات الله علیه
فرمود که در شب زفاف حضرت رسول صلی الله علیه وآله بنزد من آمد و دست مرا
گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا بگو که میروم با برکت خدا و آنچه خدا خواهد
واقع میشود و حولی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و نزد
فاطمه علیها السلام نشانید و فرمود که این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو
دوست دار ایشانرا و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی
مقرر کن و پناه میدهم ایشانرا و ذریت ایشانرا بتو از شیطان رجیم و در کتب معتبر

خاصة

و عامه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در مجمع بخانه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمودند بعد از بیگاه صبر کردم و
امر صحابه چیزی در خدمت آنحضرت ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه که
با آنحضرت بخلوت می نشستیم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکو زوجه تو شاد باش
ای ابو الحسن که تزویج کرده بتو بهترین زنان عالمیان را چون بیگاه گذشت نزد من آمد
برادرم عقیل بن ابی طالب و روایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر از هیچ چیز اینقدر
شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا
از آنحضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ ما روشن گردد بزفاف شما
حضرت فرمود که بخدا سوگند که من میخواهم ولیکن مانع است که اینمعنی را در خدمت
آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای
راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که مگذارید که درین باب با حضرت
سخن گوییم که سخن زنان درین باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه رضی الله
عنها و با او درین باب مصلحت کرد ام سلمه و سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتی که آنحضرت در حجرهٔ عایشه
بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات
بودی دیده اش بان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردم
حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که
همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال و حق تعالی
مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده

است

است که در آنجا تعب و مشقت نمی باشد ما گفتیم که پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول
الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردگار خود
واصل گردید و بکرامتهای حق تعالی رسید و خدا گوارا گرداند بر و نعمتهای خود را
و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم
در نسب علی بن ابی طالب میخواهد که زوجهٔ او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود
که ای ام سلمه علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است و را یا رسول
الله ام ایمن گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با من گفت برو و علی را حاضر کن
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت
آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم
و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود که میخواهی زوجهٔ ترا بتو تسلیم کنم من از
شرم سر بزیر افکندم گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب
یا فردا شب فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت
زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و خوشبو گردانند و حجرهٔ
از برای او فرش کنند و از قیمت زره که با ام سلمه سپرده بود ده درهم گرفت و بمن داد
و گفت یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریده و بخدمت حضرت آوردم در وقتی که
صحابهٔ آنحضرت همه در مسجد حاضر بودند و گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آنحضرت شدند
و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت
دستمالی بر روی سفره انداخت و فرمود که ده کس ده کس بیاور که طعام بخورند

طعام
و بیرون روند و ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از
هیچ کم نمیشد تا آنکه هفصد مرد و زن از آن طعام تناول کردند ببرکت آنحضرت
و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باعجاز آنحضرت رسید
بجمیع اهل مدینه و از باغستانها و نخلستانها و زراعتهای خود و متوجه خانهٔ
آن حضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند
و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن
طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را
بسینهٔ خود چسبانید و میان دو دیده نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد
و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو
پس برخواست و ایشانرا با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشانرا بخانهٔ که از برای ایشان
مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و یکدیگر را بدستهای مبارک خود گرفت و فرمود
که خدا شما را مطهر کرده اند و نسل شما را پاکیزه کرده اند من یارم با هر که با شما یار است
و جنگم با هر که با شما جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میکردانم
و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریا علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا بدو
نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن کردند حضرت امیر فرمود که سه روز
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست
که بنزد ما آید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است باو فرمود
که برای چه اینجا ایستادهٔ مرد بیگانه در این حجرهٔ است اسما گفت پدر و مادرم

فدایتو باد

فدایتو باد عروس را که بخانه شوهر برند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات
او قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستادهام حضرت فرمود که ای اسما حق تعالی
حوایج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر گفت که بامداد بسیار سرد بود و من
و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم برخیزیم
ما را سوگند داد بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من بسوی شما برگردم
پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و
پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس پای راستش را گرفتیم و بسینهٔ خود
چسبانیدیم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش
گرم شد فرمود که یا علی کوزهٔ آبی بیاور و چون کوزهٔ آب را آوردم سه مرتبه
آب دهان مبارکش در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن برخواند پس فرمود
که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آب را آشامیدم
باقی آب را در سر و سینه ام ریختم و فرمود که حق تعالی هر بدی را از تو
دور گرداند ای ابو الحسن و پاک گرداند ترا از عیبها پاک گردانیدنی فرمود که
آب تازه بیاور چون آوردم باز آب دهان مبارک را سه مرتبه در آن ریخت
و آیات قرآن بر آن خواند و بفاطمه علیها السلام داد که بیاشام و اندکی
در تهش بگذار پس باقی ماندهٔ آب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خدا
از تو هر بدیرا دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی
و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر
و شوهر خود را چگونه یافتی گفت ای پدر نیکو شوهریست و لیکن زنان قریش

کرد پیر و چون پاهای
مبارکش گرم

نزد من آمدند وگفتند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله ترا تزویج کرده است
بمردی که پریشان است ومالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو وشوهر تو
پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را ومن نخواستم واختیار
ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو
قدری نخواهد داشت بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم وترا
بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس بیشتر است وحلمش از همه بزرگتر است ای دختر
حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانید و
دیگری را شوهر تو گردانید ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امری مخالفت او
روا مدار پس حضرت صدا زد ومرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل
خانهٔ خود شو ومهربانی کن با زوجهٔ خود بدرستی که فاطمه پارهٔ تن منست وهرچه
او را بدرد می آورد مرا بدرد می آورد وهرچه او را شاد میگرداند مرا شاد میگرداند
وشما را بخدا میسپارم وشما را خلیفهٔ خود میگردانم پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب
نیاوردم وهرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم وهرگز او مرا بغضب
نیاورد ودر هیچ امری نافرمانی من نکرد وهرگاه نظر باو میکردم جمیع غمها
والمها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که چون حضرت رسول صلی الله علیه وآله برخواست که بیرون رود حضرت
فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمهٔ از برای من بگیر که
مرا خدمت کند ومرا یاری کند در امور حضرت فرمود که ای فاطمه نمیخواهی چیزی که

ازخادم

از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت که میخواهم آنچه بهتر است
از خادم حضرت فرمود که در هر روزی سی وسه مرتبه سبحان الله وسی وسه مرتبه
الحمد لله وسی وچهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان وهزار ثواب
دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حق تعالی کفایت
میکند امور دنیا وآخرت ترا وابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی میان من وعلی برادری انداخت
ودر بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد وگواه گرفت بر تزویج ملائکه
مقربان را واو را وصی خود وخلیفه من گردانید پس علی از منست ومن از علی ام
دوست او دوست منست ودشمن او دشمن منست وبدرستیکه ملائکه تقرب
میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او وروایت بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آمد و
در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت که با خود چه داری ام ایمن
گفت بعروسی فلان زن رفته بودم وبرای او نثاری کردند واین نثار اوست پس ام
ایمن گریست وگفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی وچیزی براو نثار نشد حضرت
فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستی که خداوند عالمیان چون تزویج
کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای
خود وحلهای خود ویاقوت خود ومروارید خود وحریر خود وبرداشتند
از آنها آنچه وصف نتوانند کرد وحق تعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و
آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داد وعلی بن ابراهیم بسند معتبر روایت

کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میکرد حضرت رو از و میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست
که حضرت فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار
نمود حضرت فاطمه گفت اختیار من بدست تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند
که او مردیست شکم بزرگ و دستها بلند دارد و بندهای استخوانش
کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش
بخنده گشاده است و مالی ندارد و حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که
حق تعالی مشرف شد و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا
اختیار کرد علی را بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بالا بردند دیدم
که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم
بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب علیه السلام
و چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش
رسیدم مثل این را در قوایم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت شدم
درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر
آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بر بالای آن درخت سبدها است
از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده هزار هزار سبد هست
در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست
و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت از آن است و در میان آن درخت

نوریست

نوریست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمینست و مهیا کرده اند از برای آنها
که ایمان بخدا و رسول او آورده اند و اگر سواره در سایه آن درخت صد هزار سال بتازد
از سایه آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول خدا تعالی که ظل ممدود و ما بین آن درخت
میوهای اهل بهشت و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر
شاخی از آن صد نوع از میوه هست از آن میوها که شبیه آنرا در دنیا دیده اید
و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آنرا و از آنچه نشنیده اید و هر میوه
که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید از آن درخت
چنانچه حق تعالی فرموده است که و لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری
جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول
نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دوم نهرهای شیر که مزه اش متغیر نمیگردد سیم
نهرهای شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرهای از عسل صاف
کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت را اول
کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسیست که با من بر صراط می ایستد و خطاب
میکند با آتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد
اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسیست که با من در درجات
علیین ساکن میگردد و اول کسیست که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت
و درین باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها ست که حق تعالی بعلی
کرامت کرده است در آخرت و مهیا گردانیده است برای او در بهشت اگر در دنیا
مال ندارد و در آخرت این عظمت و جلال دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست

حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم مخصوص ساخته است
واما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را
بصفت آدم علیه السلام آفریده است واما بلندی دستهای وپس حق تعالی برای آن
دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی
ببرکت او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هرچند نخواهند مشرکان و باو
حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل
قرآن و با منافقان بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل
قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد سید جوانان اهل بهشت را و آنها
عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه پیغمبری نفرستاد حق تعالی مگر آنکه
فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی
نمی بود ذریت من در زمین نمیماند فاطمه صلوات الله علیها فرمود که بر او اختیار نمیکنم پس
احدی از خلق اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و
حضرت امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز
درین خیال بوده و جرأت نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی که ترا
کدخدا کنم گفتم خدا مصلحت ترا بهتر میداند و آنحضرت میخواست که یکی از
زنان قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود

روزی

روزی بیخبر نشسته بودم ناگاه فرستادهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد من آمد
و گفت اجابت کن حضرت رسول را که ترا میطلبد و بزودی بیا و هرگز آنحضرت را باین
فرح و شادی مشاهده نکرده بودم و حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او را
در حجرهٔ ام سلمه یافتم و چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور و شادی از جبین مبارکش
ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای مبارکش ساطع شد
پس فرمود که یا علی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج نه گفتم چگونه
یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من
گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی
امر کرد ساکنان بهشتها را از ملایکه و او هرکه در بهشت است که بیارایند و زینت کنند
جمیع باغستانهای بهشت را با زمینها و درختها و میوها و قصرهای آنها را و امر کرد بادهای بهشت را
که وزیدند بانواع بویهای خوش و امر کرد حوران بهشت را که تلاوت نمایند سورهای
طه و طواسین و یس و حم عسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمهٔ
علی بن ابیطالبست بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد
صلی الله علیه و آله را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشانرا برای یکدیگر پس
حق تعالی ابر سفید فرستاد که بارید بر ایشان از مرواریدها و زبرجدها و یاقوتهای خود
برخاستند ملایکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملایکه است که
برای تو آورده پس حق تعالی امر کرد بملکی از ملایکهٔ بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان
ملائکه بفصاحت و بلاغت و ملکی نیست که خطبه بخواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین
نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملایکهٔ من و ای ساکنان من برکت فرستید بر علی

بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بتحقیق که من
برکت فرستادم بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود
با محبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه پس جبرئیل گفت
که برکتی که بر ایشان فرستادی زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز ظاهر گردانیدی
از کرامات ایشان حق تعالی ندا کرد که ای جبرئیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع میکنم ایشانرا
بر محبت خود و میگردانم ایشانرا حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشانرا خزینه داران
خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد
بسوی دین من و بایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا
یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که باحدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من بتو تزویج کردم
فاطمه را بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا
از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من بتحقیق که خبر داد
مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است
که از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما
مستجاب میکرد و شما را در بزودی بایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو
از برای من و کافیست مرا خشنودی خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا در بهشت
یاد میکنند و حق تعالی مرا در میان ملایکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون
حق تعالی گرامی دارد ولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده

باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامتها را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی
والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود آمین یا رب العالمین و خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در شب زفاف فاطمه علیها السلام و حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی
و چون میخواستند که بر روی آن بخوابند میگردانیدند و پشمش بالا میکردند و بر
روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند
و مهر آنحضرت زرهی آهنی بود و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن جعفر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد
جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی علی را بمهر خسی حضرت
فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکرده خدا او را بآنحضرت تزویج کرد در شبی که
بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه
بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت
کردند و ربودند و آنها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن
و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است صلی الله علیه و آله و چون شب زفاف
فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکنده
بودند و فاطمه را بر آن سوار کردند و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت
صلی الله علیه و آله از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صدای بسیار

جبرئیل
میکائیل

شنید ناگاه فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک
و اسرافیل فرود آمد با هفتاد هزار فرشته و حضرت ایشان را پرسید که برای چه
بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی صلوات الله علیهما پس جبرئیل
تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد وایضا بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه
علیها السلام گردانیدند و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را
داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند و او صدیقه کبری
و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد
بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه
زرهی بود که سی درهم می ارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درم
بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی
روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد
و آن سبدی بود که در آن نان و مویز بهشت و یک به از میوهای بهشت آورد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدست خود آنرا دو نیم کرد و نصفی از آن بعلی
و نصفی از آن بفاطمه داد و فرمود که این هدیه است از بهشت برای شما و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حله از برای فاطمه صلوات الله علیها آورد که
قیمت آن برابر جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آنحله را پوشید جمیع زنان قریش متحیر
شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند از کجا آوردی این را حضرت فرمود که

این از جانب

که از جانب خداست وایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
وحی کرد بحضرت رسول صلی الله علیه و آله که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر
او بغضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او وایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب خود خمس دنیا و ثلث
بهشت بعلی بخشیدم و از برای او چهار نهر مقرر ساخته نهر فرات و نیل مصر و نهروان
و نهر بلخ و تو او را تزویج کن بپانصد درهم تا سنت گردد از برای امت تو و بروایت
دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی فاطمه را بتو تزویج کردم با مر
حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم وایضا از جابر انصاری
رضی الله عنه روایت کرده است که چون شب زفاف فاطمه شد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد
هزار ملک از عقب آنحضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع
صبح شد و بروایت دیگر حضرت صلی الله علیه و آله امر کرد دختران عبد المطلب را
که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تکبیر و تحمید
و تمجید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند و جابر گفت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر
اشهب خود سوار کرد و سلمان مهار شتر گرفت و بر دورش هفتاد حوریه می رفتند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب
میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت

بیکدیگر سپردند و چون صبح شد رسول صلی الله علیه وآله بنزد ایشان رفت و کاسه
از شیر از برای ایشان آورد و با فاطمه گفت که بخور فدایتو گردد پدرت و بحضرت امیر
المؤمنین فرمود که بخور فدایتو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از اسما بنت عمیس
روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه صلوات الله علیها که فرمود که
شبی که حضرت امیر المؤمنین در فراش من درآمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن
میگفت و از آن حالت ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه
وآله بنزد من آمد و مرا ترسناک دید و چون قصه را با آنحضرت نقل کردم
بمسجد درآمد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود
که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا
فضیلت داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه
بر روی آن واقع میشود از مشرق تا بمغرب و قطب راوندی و ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کردند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله از خانه بیرون
آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد
الرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو
مشاهده میکنم حضرت فرمود که بسبب بشارتی است که بمن رسیده است
در باب برادر و پسر عم و دخترم بدرستیکه حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را
بعلی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت
درآورد پس برآنها بار آورد درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا
و آفرید در زیر درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایکه براتی از آن براتها

داد که چون قیامت برپا شود ملائکه ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی
از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از آن براتها را باو دهند و در آن برات
نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم
و دختر بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق
مخالفان بسندهای معتبر روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی
پروردگار خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان
جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند
و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت
طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی و من خطبه کننده بوده و خداوند عالمیان
ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت
پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر
برداشته فخر میکند تا روز قیامت و میگویند این نثار فاطمه است و چون شب
زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته بزیر آمدند
و دلدل را برای حضرت فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل
رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت رسول
صلی الله علیه وآله جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت
و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفان است از ابن عباس روایت کرده است

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود
که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد و زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین رود
دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی فاطمه بحضرت رسول شکایت کرد
از حضرت امیر المؤمنین که هرچه بهم میرساند بر فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت
فاطمه را حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادر و پسر عمم
بدرستی که خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود
که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول صلی الله علیه و آله و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر الصادق صلوات الله علیهما روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی
که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هرگاه میخواستند بخوابند
میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند وایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه آمد و فاطمه میگریست فرمود که چرا گریه
میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر میبود من ترا باو تزویج میکردم
و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید
تا آسمان و زمین باقیست وایضا بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت بعلی
و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من بنزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد
پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت وایضا روایت کرده است

کرد مبارک

که در مبارک باد زفاف فاطمه میگفتند بالوفاء والبنین چنانچه میان ایشان متعارف بود
یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چنین
نگویند بلکه بگویند علی الخیر والبرکة یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهر آشوب
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه حرام گردانیده بود زنان دیگر تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که
او طاهره بود و هرگز حایض نمی شد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره
هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است
شاید که چون این سوره بر اهلبیت نازل شد حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را
ذکر نکرده است   در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه است ابن بابویه
رحمه الله بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با ما نماز صبح را ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس
برخواست و بسوی منزل فاطمه رفت و ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه فاطمه رسید
دید که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان در خوابیده است بر روی خاک
پس حضرت بنزدیک او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد
مادر و پدرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در
ایستاده بودیم پس صدای خنده بلند شد که شنیدیم و مقدار اندکی حضرت بیرون آمد بسوی ما
شگفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی
بروی دیگر فرمود چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین
و بهترین اهل زمین بسوی من و بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فراشی برای حضرت

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیر المؤمنین با فاطمه

انداخته اند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس حضرت فاطمه از یکطرف خوابید
و حضرت امیرالمؤمنین از جانب دیگر پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست
علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه نیز بر ناف خود گذاشت
و پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد
فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین
اهل زمینند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد
من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب سید اوصیاء است و فاطمه سیدة نساء است
در میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بشارة
مصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که
چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود او کنیزکی فرستادند که قیمت او
چهار هزار درهم بود و چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود
امیرالمؤمنین فرستاد و آنحضرت را کنیزک خدمت میکرد روزی حضرت فاطمه
بخانه در آمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در دامن کنیزک است چون
آنحالت را ملاحظه کرد متغیر گردید و پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر
گفت بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکرده الحال آنچه میخواهی بگو تا بعمل آورم
حضرت فاطمه فرمود که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدر روم حضرت امیر
علیه السلام فرمود که برو رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند
و متوجه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت رسد جبرئیل
از جانب خداوند عالمیان بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند

و میفرماید

و میفرماید که اینک فاطمه می آید برای شکایت علی در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه
داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمدی گفت بلی برب کعبه فرمود که
برگرد بسوی او و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آن است حضرت امیر فرمود که ای
فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب و دوست و یار من رسول خدا صلی الله علیه و آله و اسوأتاه
از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه گرفتم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای خدا
و چهارصد درهم که از عطای من زیاده است تصدق میکنم برای فقراء مدینه پس جامه و نعلین
پوشید و متوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد
کردن جاریه از برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو گذاشتم برای چهارصد درهم که تصدق
کردی پس داخل کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من
پس در آن وقت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که منم قسمت کننده
میان بهشت و دوزخ مترجم گوید که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب
العالمین تفکر نمی باید کرد و هر چه از ایشان رسد در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود
بسا باشد که این معارضها بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی
باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت و بیان ستمهائی که از منافقان این امت نسبت بآن
جگرگوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شد و سایر احوال آنحضرت
بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق

علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب
و یوسف و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و علی بن الحسین علیه السلام اما آدم
پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو رخسار او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود
و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست تا آنکه نابینا شد تا آنکه گفتند باو که بخدا سوگند
که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی تا هلاک شوی
و اما یوسف پس در مفارقت یعقوب گریست تا اهل زندان از گریه او متاذی شدند
و گفتند باو که در شب گریه کن و در روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه
کن و در شب ساکت باش پس بایشان صلح کرد که در یکی از اینها گریه کند و در دیگری
ساکت باشد و فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی
به بسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبرهٔ شهدای احد و آنچه میخواست خود
میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین علیه السلام بر مصیبت پدر
بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز نزد او طعام نگذاشتند که نگریست و
هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه آزاد کردهای آنحضرت گفت که فدای تو شوم یکی
یا بن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت
میکنم اندوه و مصیبت خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید
من هرگز بیاد نمی آورم شهادت فرزندان را که مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر روی مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه

چیست

نسبت بعد از من

چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من
گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه
یا ابتاه و احدی از امت او را اعانت نکند و چون فاطمه این سخن را شنید گریست
حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو
با من خواهند کرد و لیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت
باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من
بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که در مرض آخر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرا
بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی بود
مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا آنکه بمن ملحق خواهی شد و ملحق نخواهی شد
بمن تا آنکه از میوهای بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان شد و کلینی
و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فاطمه
علیها السلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی
بر آنحضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی
میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد
او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست و بسند دیگر از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا
بود و در این مدت کسی آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هفته دو مرتبه بزیارت

قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا و گریه میکرد
و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسول را در پیراهنش غسل داده‌ام
و پیوسته فاطمه بمن میگفت که پیراهن بمن نما و چون پیراهن را میدادم می بوئید و مدهوش
میگردید پس پیراهن را پنهان کردم دیگر بندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون
حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود بلال موذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن
و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فاطمه روزی
فرمود که من میخواهم بشنوم صدای موذن پدر خود را چون این خبر به بلال رسید
شروع کرد باذان چون الله اکبر گفت فاطمه علیها السلام پدر خود را و ایام معاشرت
آنحضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا
رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که آنحضرت
از دنیا مفارقت نمود بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد صلی الله علیه و آله
از دنیا مفارقت کرد پس اذان را قطع و تمام نکرد پس حضرت فاطمه علیها السلام
بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد او گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم
که صدای مرا بشنوی باذان و هلاک شوی پس حضرت فاطمه علیها السلام او را معاف داشت
و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول را که بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان مینمایم در سه چیز
تا نظر کنم که صبر تو چه گونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا امر ترا
و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدام است حق تعالی ندا فرمود که

اول آنها آنست که خود و عیال خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را
بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی
شدم و تسلیم کردم و از تو میطلبم توفیق و صبر را و اما دوم آنست که صبر نمائی
که تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان بتو رسد از آزار و اذیت از اهل نفاق
و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم و
راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حق تعالی فرمود که
و اما سیم که با اهل بیت تو خواهد یافت بعد از تو و اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد
از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود
بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم باو خواهند کرد و در آخر کار او را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق
و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند
کرد و غصب خواهند نمود حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در بر شکم او خواهند
زد در وقتی که حامله باشد و بحرم سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد
و بمذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد اشقیای امت ترا
از آنچه نسبت باو کنند و از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از
شدت آن ضرب و جراحت شهید شود و حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
قبول کردم پروردگارا و انقیاد نموده و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حق تعالی
فرمود که آن دختر و برادر تو و پسر هم خواهند رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر شهید
خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر مجروح خواهند کرد ایشان و هم

ایشانرا امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله وانا الیه
راجعون وانقیاد نموده واز تو توفیق وصبر طلب میکنم پس حق تعالی فرمود اما پسر دیگر او
پس امت او را بجهاد خواهند طلبید واو را ببدترین حالی شهید خواهند کرد وفرزندان
وبرادران وخویشان او را در نظر او خواهند کشت وحرمت او را ضایع خواهند کرد
وخیمه او را بغارت خواهند برد ودر آنحال استعانت بمن خواهند جست ومن برای او
واهل بیت ویاران او شهادت را مقدر کرده وکشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل
زمین پس اهل آسمانها وزمینها بر او گریه خواهند کرد از روی جزع وگریه خواهند کرد
بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند واو را بیاری در نیابند پس از پشت او پسری
در آورم که ترا بران پسر یاری کنم وشبح او الحال در زیر عرش است وپر خواهد کرد
زمین را از عدالت ورعب او در دلهای مرده خواهند افکند وآنقدر از منافقان
وکافران را خواهد کشت که مردم گویند که چرا اینقدر مردم را بقتل میرساند حضرت
فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که بجانب بالا نظر کن
چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس خوش روتر واز جمیع مردمان خوشبوتر
واز سراپایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید وآمد آنحضرت با جامهای نور
وسیمای هر خیر وسعادت از جبین او ظاهر بود ونزدیک آمد ومیان دو دیده آنحضرت را
بوسید پس ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند وحد آنملائکه را بغیر از
خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ای پروردگار من
این مرد از برای که غضب خواهد کرد واز برای که مهیا کرده این جماعت بسیار را که بر دور
اویند وحال آنکه مرا وعده بنصرت کرده ومن منتظر یاری تو هستم واین جماعت که حا

ایشانرا

ایشانرا بیان کردی یاران من واهل منند ومرا خبر دادی بستمهائی که بعد از من
بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که
ستم کنند وحال آنکه انقیاد کردم امر ترا وقبول کرده وراضی شدم واز تو میطلبم
توفیق ورضا ویاوری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او
بنزد من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصایب میکند و حجت او را
بر خلایق غالب گردانم در روز قیامت وحوض کوثر را باو واگذارم که دوستان
شما را از آن آب دهد ومنع کند از آن دشمنان شما را وجهنم را از برای او سرد و سلامت
گردانم وداخل جهنم شود وبیرون آورد او هر که در دل او بقدر سنگینی ذره از محبت
او بوده باشد ومنزلت شما همه را در یک درجه بهشت قرار دهم واما آن دو پسر مقتول
ومظلوم شهید را پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم وایشانرا
در روز قیامت آنقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن
بلاها که بایشان رسد وزیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان
ایشان زیارت کنندگان تواند وزیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند وبر من
لازمست که زیارت کننده خود را گرامی دارم وهر چه سوال میکنند ایشانرا عطا میکنم
وایشانرا در روز قیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هر که حال ایشان کند
هر که بر احوال ایشان مطلع گردد واما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش
خود باز میدارم واو را ندا میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود
پس هر که ستم کرده است بر تو یا فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی
بدرستی که من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در آید وحکم نماید

که ستمکاران را شوهر او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار بر اهل بیت اخیار
یعنی عمر فریاد برآورد که زهی حسرت بر آنچه تقصیر کرده در اطاعت خدا و در رعایت
دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انکشت خود را بدندان
کزد و کوید که کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و کوید ای وای بر من کاش ابوبکر را
با خود یار نکرده بودم و با ابوبکر کوید که کاش در میان من و تو دوری میبود مانند
دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی ایشانرا ندا کند
که امروز این سخنان شما نفع نمی بخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکار کوید که
امروز تو حکم میکنی میان بندکان خود در آنچه پیشتر در آن اختلاف میکرده اند
یا در آن حکم میکند پس ندا رسد با بوبکر و عمر که لعنت بر ستمکاران است آنهائی که منع میکردند
مردمانرا از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین ولی خدا و راه خدا را کج بمردم مینمودند
و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر و بعد او در قنفذ که
بامر او رفت و بامر او در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعونرا
حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان زنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود
هر اینه بجوش آیند از مشرق تا بمغرب و اگر بر کوههای دنیا بکذارند هر اینه همه
خاکستر شوند و ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
نزد عرش حق تعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا
معویه پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را
بپوشند و کسی ایشانرا نه بیند و نه بینند کسی را ایشان پس کویند اینجا عن کره ولایت

ومحبت

ومحبت ایشانرا اختیار کرده بودند که ای پروردکارا بنما آن دو کس را که کمراه کردند مارا از جن و
انس یعنی ابوبکر و عمر تا آنکه ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه از ما پست تر باشند
و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان
چون ستم کردید بر خود و همه در عذاب شریکید پس درین وقت ندای وا ویلا و اثبورا
برآورند و آیند نزد حوض کوثر و سوال کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و حافظان ملایکه نزد او باشند و کویند عفو کن از ما و مارا آب بده و از عذاب
خلاص کن پس حضرت بایشان کوید که برکردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شرابی شما را
مکر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از صحابه در مسجد
نشسته بودند که ناکاه حضرت امام حسن علیه السلام در آمد و چون نظر مبارک
سید عالم صلی الله علیه و آله بر او افتاد بسیار کریست و فرمود که الی یا بنی بسوی من
ای فرزند دلبند و ای انیس دل مستمند و آن شاه زاده را بر زانوی خود بنشانید و چون
زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین علیه السلام از در در آمد خواجه عالم
چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید و کفت ای نور دیده و ای سرور سینه من
نزدیک من بیا و آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید
تتق عصمت و جلالت انیسه حورا فاطمه زهرا علیها السلام حاضر شد چون
حضرت رسالت را نظر بروی افتاد بی اختیار کریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند کرامی
نزدیک من بیا و آنجناب را در مقابل خود نشانید و چون لحظه برآمد سید اوصیا
علی مرتضی علیه السلام بمثابه خورشید تابان از در مسجد در آمد چون آنجناب را دید

اشك حسرت از ديدهٔ مبارك بباريد وكفت اى پسر عم واى انيس دل پرغم نزد من آى و
آن سرور اصحاب اليمين را در پهلوى راست خود نشانيد اصحاب كفتند اى سرور عالم
واشرف اولاد آدم سبب چه بود كه هر يك از شموس فلك عصمت وطهارت را كه ديدى
بكريستى سيد عالم فرمود بحق آن خداوندى كه مرا براستى بخلق فرستاده واز جميع عالميان
وادميان مرا بركزيد سوكند كه من اين چهار كوهر صدف عصمت وطهارت كرامى ترين
خلقيم نزد خداوند عالميان وخدا را از ما خلقى كرامى تر نيست وهيچ احدى از خلق
الهى را از ايشان دوستر نميدارد اما على بن ابيطالب پس او برادر و دمساز و عديل منست
وصاحب امر خلافتست بعد از من وعلمدار من است در دنيا بر اهل بيت وامت من
در حيات وبعد از وفات من ودوست او دوستدار منست ودشمن او دشمن منست
وحق تعالى كناه كاران امت مرا ببركت دوستى او بيامرزد وسيه كارى مجرمان مرا
بنور خورشيد ولايت او محو نمايد ودشمنان او را بعذاب اليم معذب سازد و سبب
كريه من بر آنجناب آن بود كه ميدانم كه بعد از من امت جفاكار باوى غدرها نمايند ومنصب
خلافت را از وى غصب كنند واو را بى يار وبى انصار در ميان جمعى از كلاب اهل نار و
بدترين اشرار بكذارند وپيوسته از امت محنتها باو برسد واو بامر الهى صبر نمايد
وپيوسته آنچه شرط نصيحت باشد بجا آورد تا آنكه بدبخت ترين امت من ضربتى
بر فرق مبارك آن سلطان سرير خلافت زند كه ريش مبارك از خون سرش رنكين شود
واو بدين حال خدا را ملاقات نمايد پس حضرت سيد عالم صلى الله عليه وآله
فرمود كه اما فاطمه پس او سيدهٔ زنان عالميان ومهتر وبهتر پيشينان وپسينان امت
واو پارهٔ تن ونور ديدهٔ منست وميوه دل منست وجان من است هر كاه كه او بقدم

عبوديت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بايستد وچهره را بنور اخلاص برافروزد ونور او
ملائكه هفت آسمان را روشنى دهد وشعاع او عرش عظيم را منور سازد چنانچه كواكب
اهل آسمان واهل زمين را نور بخشند وحق تعالى در ملاء اعلى باو مباهات نمايد وندا ميفرمايد
كه اى ملائكه من نظر نمايد باين بندهٔ من فاطمه بهترين خلقان من چكونه در خدمت من
ايستاده وجميع مفاصل واعضاى او از خوف من بلرزه در آمده ودل از جميع ماسوى
برداشته متوجه جناب قدس من كرديد اى كروه ملائكه كواه باشيد كه شيعيان ومحبان
او را از آتش دوزخ ايمن كردانيدم واز عذاب خود نجات بخشيدم پس حضرت رسالت صلى الله
عليه وآله فرمود كه جكر كوشهٔ خود را ديدم بر بيكسى وغريبى او بعد از خود كريستم وبر آن
محنتها كه از جفاكاران امت باو خواهد رسيد زود باشد كه در خانهٔ او كه بيت الشرف
عزت ومكرمت است بمذلت وخوارى در آيند ورعايت حرمت او ننمايند وهيچ از و شرم
ندارند وفدك را خداوند باو داده از و باز ستانند واو را از ميراث او منع نمايند واز
هر طرف كه نظر كند نه يارى يابد كه او را يارى كند ونه دلسوزى كه او را غمخوارى نمايد
وبى رحمان اين امت باو رحم ننمايند وپاس حرمت او ندارند واو فرياد كند كه يا ابتاه
ويا محمداه هيچكس بفرياد او نرسد وچندانكه تضرع وزارى كند هيچكس او را يارى نكند
وپيوسته بعد از من محزون ودرد ناك ومكروب وغمناك كريه وزارى وناله وبيقرارى
نمايد كاهى انقطاع وحى را بياد آورد واه جانسوز از دل پرغم بركشد وزمانى صحبت مرا
بخاطر كذراند وآتش حسرت از كانون سينه اش مشتعل كردد چون شب كوش دهد
واواز تلاوت قران مرا كه در نماز تهجد ميخواندم نشنود زار زار بنالد وياد عزت ودولت
زمان پدر بزركوار كند وبر مذلت وخوارى خود نوحه كند در انوقت حق تعالى كروهى از

ملاء اعلا و قدسیان عالم بالا را مونس او کرداند و بدلداری وی بفرستد واورا
نداکند بندائی که مریم دختر عمران را نداکرد یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی
مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردکار خود و سجده و رکوع کن
با رکوع کنندکان انکاه از ان جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن خطاب خورده باشد
صاحب فراش کردد و وجع ان اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب
بخواید حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی علیه السلام را بپرستاری او بفرستد که
در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در معرض الم تیمار او نماید و چون از مرض و الم
و جفای امت بتنک اید دست نیاز بدرکاه بی نیاز بردارد که یا رخدایا مشتاق لقای
تو کردیده ام و از زندکانی سیر کشته ام و از جفای این امت بتنک امده ام و
از محنتهای دنیای غدار ملول کشته ام و از مفارقت پدر بزرکوار بیطاقت کردیده ام
مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر بزرکوار خود ملحق کردان حق سبحانه
او را بنزد من اورد و کسی که از اهل بیت رسالت اول بمن ملحق شود او باشد و چون
غمکین و محزون نزد من اید دست تضرع بدرکاه قاضی الحاجات بردارم و خروش
بر اورده که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب کردان و هر که حق او
مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب کردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده
پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده
و هر دعائی که من کنم ملائکه اسمان ها امین کویند پس سید عالم صلی الله علیه و آله
فرمود که اما امام حسن پسر و فرزند پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه
و ثمره دل منست و او سید و بهترین جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه

خداست

خداست بعد از پدرش بر خلقان کفته او کفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند
متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر حال با کمالش نظر افکندم
ستمهائی که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر اورده ام و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او
کریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بکذارند
و پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر شهید کنند و ملائکه هفت ارض و
سما و کروبیان ملاء اعلی در ماتم جکر کوشه من بکریند و اسمان و زمین در مصیبت او
زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بغریبی و بیکسی او نوحه کنند پس هر که
در مصیبت او اشک خونین از دیده بیارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم
او روشن باشد و هر که در روضه آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط
ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین علیه السلام
پس او و فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانان
بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارکان و فریادرس درماندکان و حجت خداوند عالمیان
است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و بان رستکاری و فیروزی این امت است
امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون ان نور چشم خود را دیدم بر غریبی
و بیکسی و درماندکی او کریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند و او بمدینه
اید و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من اورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا
در حق او مرعی ندارند و شهر از حرم من نمایند و کار بر و تنک کنند پس من در خواب
او را دربر کیرم و سر او را بر سر خود کذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت
نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت

خواهی رسید پس انحکر گوشهٔ من با چشم گریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید
و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا وارد آورد و چندین هزار بدبخت
از امت من تیغ بروی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان
امت باشند در روز قیامت و او را آن گروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون نور
دیدهٔ من از اسب درافتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش کشند و او را بطریق
گوسفند سر برند حضرت رسول صلی الله علیه و آله این را فرمود و آهی که از سینه پر درد
برکشید و بزار زار گریست و خروش از حاضران برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد
آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله برخواست و رو بسوی آسمان کرد بار خدایا
شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکاران با اهل بیت من رسد و بحجره طاهره رجعت
فرمود **وایضا** بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است
که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه نظر بسوی ما کرد و گریست من گفتم سبب گریهٔ تو
چیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو
خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که
میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بروی فاطمه خواهند زد و طعنی
که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین چون اهل
بیت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس گفتم یا رسول الله نیافرید ما را پرور
دگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است
بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگر منافقی و ابن شهر آشوب

ازجابر

از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و آله گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت
میکنم ترا که دو گل ریحان باغ مرا یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما را محترم بداری
زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود
حضرت امیر المؤمنین فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون فاطمه از دنیا
رفت فرمود که این رکن دوم بود **وایضا** از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که
در مرضی که حضرت رسول از دنیا رفت فاطمه را طلبید و چون فاطمه پیدا شد رفتار او
مانند رفتار حضرت رسول بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من بیا پس او را
در پهلوی خود نشانید و راز با او گفت که گریان شد و راز دیگر با او گفت که خندان شد
چون بعد از وفات آنحضرت پرسیدند که در اول چه گفت گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را
یکمرتبه بر من عرض میکرد و درین سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که درین سال
از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد
من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق شوی
از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که
سیدهٔ زنان عالمیان باشی باین سبب خندان شدم **وایضا** روایت کرده است که چون
سید عالم بعالم بقا رحلت نمود حضرت فاطمه پیوسته محزون و غمگین بود و عصابهٔ
درد و الم بر سر مبارک بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان عزتش درهم
شکسته بود و پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود با دل سوخته و جگر
افروخته میبود و ساعت بساعت بیهوشی برو طاری میبود و با حسن و حسین علیهم السلام

عنش

میگفت که کجاست پدر شما که ساعت بساعت شما را در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق
مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت بروی زمین راه روید و پیوسته میخواست که
در بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الحزن من در آید
و دیگر نخواهم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانچه پیوسته با شما چنین میکرد
و باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس
رضی الله عنهما گفتند که چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشتداد انجامید
و جمعی از مهاجران و انصار در بالین آنحضرت حاضر گشته اند حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود
بفرمود که ای گروه دواتی و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم
هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر میدانست که سید عالم صلی الله علیه و آله
میخواهد که خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام را بنویسید بدست وقاحت پرده از روی
نفاق خود برداشته و گفت که این مرد بیماری برو غلبه کرده هذیان میگوید کتاب خدا
ما را کافیست و احتیاج بکتاب و نداریم پس جمعی از منافقان تابع او شدند که ما را
بکتاب رسول احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست
و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست و در میان صحابه نزاع شد
و آوازها بلند شد چون حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله بر این ماجرا اطلاع
یافت غمگین گردیده دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم گذاشتند بعد از و
با اهل بیت او چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و از این بیشتر مرا
متألم مسازید و مرا با پروردگار خود بگذارید لعنت خدا بر آن گروه بدبختی که نسبت

هذیان

هذیان برسول خدا دهد امام خود دانند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بدینی را
که در چنین حالی سید کائنات را از خود برنجانند خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه
حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله فی الدنیا و الآخرة و لهم — لعنهم الله واعدّ
عذابا الیما یعنی آن گروه که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را
در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از برای ایشان مهیا ساخته روح مطهر — وچون
سید عالم صلوات الله بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل
امین بمقتضای وصیت سید عالم صلی الله علیه و آله بتجهیز و تغسیل و تکفین آنجناب اشتغال
مینمودند و عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله علیه و آله حضرت امیر
المؤمنین را از خلافت منع نمایند و فرصت غنیمت دانسته جنازه رسول را در میان
گذاشته و بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه
بیشمار و مجادله بسیار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بر ابوبکر قرار یافت
و آن ملعون روسیاه سبقت بعذاب الیم اختیار کرده خلافت را اختیار کرد — قبوله
و اکثر مهاجرین وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار منظور نداشته از خدا شرم نکردند
و با آن بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بیوفائی اصحاب و کفر
و نفاق ایشان را مشاهده کرد غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجر و انصار در آمد و ایشان را
از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان

بنصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح شد
از آن بیست و چهار نفر بغیر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنجناب
ایشانرا به بیعت دعوت مینمود و طلب یاری از ایشان مینمود بجز چهار کس و بروایتی
بغیر از سه کس اجابت نمی نمودند و چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را
از آن گروه مشاهده نمود بمسجد در آمد و در مجمع اصحاب حجتها شافی بر ایشان تمام کرد
و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید عالم در شان
او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجران و انصار شهادت بر حقیت
مقال خویش طلب نمود جملگی براستی گفتار او شهادت دادند و چون نزدیک رسید
که مردمان از بیعت آن پشیمان گردیده باز گردند عمر بترسید و جمعیت مردم را متفرق
ساخت و حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص صحابهٔ آنحضرت دین بدنیا
نفروختند و بآن ملعون بیعت نکردند بابوبکر گفت که چرا علی ابن ابیطالب را به بیعت خود
نمیخوانی والله که اگر او بر تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نگیرد زیرا که او خلیفه بحق
رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمانرا باو رجوع بسیار است
پس ابوبکر لعین کس بسوی آنجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید
اوصیا علیه السلام فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای
مبارک را بدوش ننهاده تا آیات قرآنی را جمع ننمایم بعد از چند روز آن کلام ناطق
قرآنرا جمع کرده در کیسه گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد در آمد و در مجمع مهاجر
و انصار ندا داد که ای گروه مردمان چون از دفن سید کائنات فارغ گردیدم بامر آنحضرت
بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان

نازل

نازل نشده که حضرت محمد صلی الله علیه و آله بر من نخوانده باشد و بتاویل آن تعلیم نموده
باشد و چون در قرآن آیه چند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی ابن
ابی طالب علیه السلام و فرزندان او صریح بود عمر آن قرآن قبول نکرد و حضرت امیر المؤمنین
خشمناک گردیده و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآنرا دیگر نخواهید دید
تا حضرت قایم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد
که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای لعین خوش
زود بر رسول خدا افترا بستی جمیع مهاجران و انصار از ادنی و اقصی میدانند که خدا
و رسول بجز من خلیفه در میان نگذاشتند چون این پیغام را باین رسانید ابوبکر گفت
راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و برجست و ابوبکر
برای مصلحت باو گفت که بنشین دیگر بار فرستاد که امیر المؤمنین ابوبکر ترا میطلبد
حضرت امیر فرمود که عهد شما با رسول خدا هنوز نزدیکست مگر فراموش کردید
که خدا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص خود گردانید و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله شما را امر کرد که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علیست امیر مومنان و سید و بهتر
مسلمانان و حامل لوای احمد و صاحب کرامت و محمدت خداوند عالمیان جل و علا
در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت
سازد و دشمنان خود را در آتش اندازد و چون این پیغام بایشان رسید و باز عمر علیه اللعنه
برجست و گفت میدانم که تا او را نکشیم امر مستقیم نمیشود بگذار تا من بروم و سر او را
برای تو بیاورم و باز ابوبکر او را برای مصلحت سوگند داد که بنشین و باز فرستاد

کی بیاید ابوبکر ترا بیعت طلبید و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای
حضرت رسولم چون آن دو روسیاه دانستند که حضرت امیر باختیار بیعت ایشان
اختیار نمی‌نماید شخصی قنفذ نام که آزاد کرده عمر بود و در شقاوت عدیل آن ملعون
و بزشتی در روی و درشتی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد ولید بکید و جمعی
دیگر از بدبختان آن قوم بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت
فرستادند و گفتند حضرت امیر المؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید
تا از و بیعت بگیریم چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت
خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرئت نکردند بی رخصت بانجا در آیند و اذن دخول
طلب کردند آنجناب ایشانرا اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند
که ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم و ما را حد آن نیست که بی رخصت
در خانه رسول صلی الله علیه و آله داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را
باجازت او کاری نیست بهر نحو که باشد آنحضرت را از خانه بیرون آورید و در این
مرتبه عمر با ایشان بود و بیشتر آغاز کردند و فریاد اهل بیت رسالت بلند گردید
و بی‌حیائی از حد بردند و عمر پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب علیه السلام
در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد
تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردید و بعقب در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته
و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود و بسبب مصیبت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت
که در بگشا و الا آتش در خانه شما می‌اندازیم حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا

نمیترسی

نمیترسی میخواهی بخانه من بی رخصت در آئی این خانه اهل بیت الحرم عزت و جلالت است و بیت
از این حرم محترم شرم دار و این جور و ستم روا مدار پس آن بیحیا و آن دشمن خدا و رسول
خدا از آن سخنان پروا نکرد و هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را سوخت
و در را گشود حضرت خیر النساء صلوات الله علیها فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول
الله علیه و آله آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیا ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را صلی الله و مانع شد
بر پهلوی حضرت فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و باز آن بیحیا تازیانه بر آورد
و بر دست مبارکش زد فاطمه میگریست یا ابتاه حال اهلبیت خود را ببین پس حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و بینی
و گردنش مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند بخاطر آورد وصیت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که بآنحضرت گفت که یا علی زود باشد که جفا کاران با تو غدر کنند
و بیعت ترا بشکنند و بعهد من وفا نکنند و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا
بگذارند و تو از من بمنزله هرون نبی از موسی و چنانچه قوم موسی علیه السلام
هرون را بگذاشتند و بعبادت گوساله سامری پرداختند امت ترا نیز تنها بگذارند
و بگوساله سامری این امت ابوبکر بیعت کنند پس حضرت امیر علیه السلام فرمود
چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله کنم حضرت فرمود که اگر
یاری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معامله ایشان را
با پروردگار بگذار و چون یاوری بیابی جهاد کن تا بنزد من آئی و چون از شمشیر تو
بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست از آن
بیحیا برداشت و فرمود که ای فرزند ضهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی

که کرامی داشت است محمد صلی الله علیه وآله را بپیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت
مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بیرخصت من داخل خانه نمیتوانی شد پس عمر کسی
بمسجد فرستاد واز ابوبکر وسایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از منافقان بیاری
آن بیحیا می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند وخالد بن ولید شمشیر کشید وبر حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حمله آورد پس حضرت براو حمله کرد وخواست که اورا
بقتل آورد دیگران حضرت را بحق رسالت قسم دادند تا دست از آن بیحیا برداشت
وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وبریده بیاری حضرت امیر المؤمنین برخواستند
ونزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت ایشان را منع کرد وفرمود که مرا
با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس
آن کافران ریسمانی در کردن امیر المؤمنین انداختند وبسوی مسجد کشیدند چون بدر
خانه رسیدند فاطمه علیها السلام مانع شد پس قنفذ وبروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی
فاطمه زد که شکست وورم کرد وباز آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه
در را بر شکم فشردند ودندانهای پهلوی آنحضرت را شکستند وفرزندی که در شکم داشت
که حضرت رسالت اورا محسن نام کرده بود شهید کردند ودر آن ساعت سقط شد
وحضرت فاطمه بهمان ضربت از دنیا رفت وبروایت دیگر مغیره بن شعبه بامر عمر در را
بر شکم محترم آنحضرت زد وفرزند او در شکم شهید شد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند
وآن جفاکاران از پی آنحضرت میرفتند وهیچ یک یاری او نمیکردند وسلمان وابوذر
ومقداد وعمار وبریده فریاد میکردند ومیگفتند که چه زود خیانت کردید با حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وکینهای سینهای خود ظاهر کردید وانتقام آنحضرت از اهل بیت

اوکشید

اوکشید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل ونسب ترا میدانند وترا میشناسند که
از چندین زنا بهم رسیده وباینحال خانه اهل بیت رسالت داخل میشوی ودختر آنحضرت را
مجروح میکنی وبرادر ووصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر
بر آن حضرت افتاد گفت دست از وی بردارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق وبکدام
میراث وبکدام فضیلت تو در خلافت آنحضرت تصرف کرده دیروز بامر پیغمبر با من
بیعت کردی در غدیر خم بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر
از غلاف کشید وبر بالای سر آنحضرت استاد وگفت این سخنانرا بگذار وبیعت کن
حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول صلی الله علیه وآله را بقتل رسانی
بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا ووصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که
که ضعیفتر است پس بریده برخواست وگفت ای ابوبکر وای عمر آیا شما نبودید که رسول خدا
صلی الله علیه وآله امر میکرد شما ومارا که برویم وسلام کنیم بر علی علیه السلام وبامامت
وپادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این را از جانب خدا میگوئی حضرت فرمود
که بلی امر خدا ورسول چنین است پس رفتیم وبر و سلام کردیم وگفتیم که السلام علیک
یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا باین کارها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که
من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید وخلیفه حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
معزول باشد پس عمر خطاب فرمود که بریده را زدند واز مسجد بدر کردند پس سلمان برخواست
وگفت ای ابوبکر از خدا بترس واز مجلسی که سزاوار آن نیستی دور شو وحق خلافت را
باهلش بگذار وجمیع امت را تا روز قیامت بجهالت وضلالت مگذار عمر بانگ براو زد که

ای سلمان ترا باین کارها چکار است سلمان گفت که بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر
خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد
میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و
نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمده اید و از دین بدر رفتید پس بشارت
میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رخا بدانید که بعد ازین ستمکاران بر شما مسلط
خواهند شد و بجور و ستم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را
بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند و هر یک حجتها بر اشقیا تمام
کردند پس رو کردند بجانب امیر المؤمنین علیه السلام و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت
میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا
رحمت کند شما را دست ازین اشقیا بردارید وصیت حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله را بیاد آورید و ابوبکر در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت
چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام
محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن
شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند فریاد کردند
یا جداه یا رسول الله ما را باین حال بی ناصری و یاری به بین پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند
که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیقدر ترند
که این اراده توانند کرد پس درین حالت ام سلمه زوجه حضرت رسول صلی الله علیه و آله

از حجرهای خود

از حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر و ای اشقیاء امت سید المرسلین
چه زود کینها و حسدهای خود را بر آل ظاهر کردید پس امر کرد که ایشان را از مسجد
بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را
یکیک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر خلافت او کرده بود در غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد
و حجت الهی بر ایشان تمام کرد و آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی
با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر بگردند باز گفت که
یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند ضهاک دروغ
دروغ میگوئی و بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد بن ولید علیه اللعنه برجست
و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم حضرت
گریبان او را گرفت و حرکتی داد بدور انداخت و شمشیر از دستش افتاد هر چند
سعی کردند حضرت دست به بیعت او دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند
و ابوبکر دست خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره
وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد مطهر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کرد و فرمود یا بن اُمَّ اِنَّ القَومَ استَضعَفُونی وَکادُوا
یَقتُلُونَنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون بر آمد که همه شناختند که دست آنحضرت
است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابا بکر اَکَفَرتَ

بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا یعنی ای ابا بکر آیا کافر شدی
بان خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس درست ترا مردی کردانید و بسندهای
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام
مجروح و نالان و خشمناک و غمکین کردانید با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه
بیرون آمده رو بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آورد و چون بمسجد در آمد و نزدیک
قبر مقدس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید بخروش با واز بلند کریست
و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای کروه ستمکاران و ای قوم غدار
از پسر عم دست بدارید بحق آن خدائی که برکزید محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را براستی
بر خلق فرستاد که اکر این ظلم را فرو نکذارید کیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بر سر اندازم و دست در دامن کبریاء احدیت زنم
و بدرکاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل افکار برکشم و دریای
غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را
بسوزم و یک متنفس از شما را بر روی زمین نکذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا
از من کرامی تر نیست و بچهٔ او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیزتر نیست سلمان
علیه الرحمه کوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد
رسول صلی الله علیه و آله بلرزه در آمد و بلند کردید بنحوی که اکر خواستی از زیر آن
عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کرده بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را
معاینه کردم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نموده که ای سیدة النسا و ای بتول

عذرا

عذرا ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جکر کوشه رسول ثقلین و ای
مادر سبطین بر این قوم ببخشا و بر امت پدر خود رحم نما شما اهل رحمت و شفاعتید
چون پدر رحمت عالمیان بود شما سبب نزول عذاب الهی بر ایشان مشوید آنجناب
التماس مرا قبول کرده بحجره طاهره مراجعت فرمود دیوارهای بر جای خود قرار کرفت
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که بخدا سوکند که اکر فاطمه موی سر خود را
میکشود هر آینه همه میمردند و بروایت دیکر حضرت فاطمه علیها السلام بمسجد
در آمد پیراهن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بر سر کذاشته بود و دست
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام را کرفته بود و فریاد کرد
که ای ابو بکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوکند که اکر بد نبودی
موی سر خود را میکشودم و بدرکاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن کروه
با بو بکر کفت که میخواهی که همه را هلاک کنی آن ملعون ترسید و دست از امیر المؤمنین
علیه السلام برداشت و آنحضرت بخانه برکشت و ایضا از سلیم بن قیس از سلمان رضی الله
عنه روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با بو بکر بیعت کند با عمر کفت که
ای فرزند صهاک اکر این اراذل که بر کرد تو بر آمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که
بر علی علیه السلام تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر کفت که تو نام صهاک میبری
زبیر کفت که چرا نام صهاک نبرم و او کنیز زنا کاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود
و جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از و بهم رسید و او بندهٔ جد من بود
پس ابو بکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد پس چون سلمان ریسمان در کردنش کردند و برای
بیعت بسوی ابو بکر کشیدند در کردنش کنده بهم رسید و چون بجبر با بو بکر بیعت کرد

کفت ملالت وضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت وبدعت امتهای کذشته را
بعمل آوردید وبعد از پیغمبر خود از دین برکشتید وخلافت را از معدنش بیرون کردید
عمر کفت چون از تو وامام تو بیعت کرفتیم هرچه خواهی بکو سلمان کفت که شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه وآله که کفت بر تو وابوبکر مثل کناهان جمیع است تا روز قیامت ومثل
عذاب ایشان خواهد بود پس عمر کفت که چون بیعت کردی دیدهٔ تو روشن نشد بخلافت مولای تو
هرچه خواهی بکو سلمان کفت که کواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خواندم که دری از درهای
جهنم مسمی است بنام وکنیت وصفت تو باز عمر کفت چون خلافت را زایل کردید از جماعتی که تو
ایشان را خدای خود کرفته بودی هرچه خواهی بکو سلمان کفت شهادت میدهم که از حضرت
رسول صلی الله علیه وآله پرسیدم از تفسیر این آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق
وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تست سلمان کفت که حضرت امیر المؤمنین
بمن کفت که ساکت شو واکر نه آنحضرت نمیفرمود ساکت شو هر آینه آنچه در شان او و
ابوبکر نازل شده بود وآنچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در ایشان کفته بود همه را میکفتم
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب کرد بسلمان وابوذر ومقداد وزبیر که سوکند
میدهم شما را اکر شنیده اید از حضرت رسول صلی الله علیه وآله میفرمود که در جهنم تابوتی هست
که دوازده کس در آن تابوت هستند شش نفر از کذشتکان وشش نفر ازین امت وآن
تابوت در چاهیست در قعر جهنم ویر در آن چاه سنکی افتاده است که هرکاه حق تعالی خواهد
که جهنم را مشتعل کرداند امر میفرماید که آن سنک را از سر چاه برمیدارند جمیع جهنم مشتعل
میشود از حرارت آن چاه پس در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود که اما پیشینان پس
این شش نفرند قابیل وفرعون ونمرود وپی کننده ناقه صالح پیغمبر ودو کس از بنی اسرائیل که بعد از

موسی دین

موسی وعیسی ودین ایشان را تغییر دادند وامت ایشان را اکراه کردند اما ازین امت پس دجال است
با پنج نفر که نامه نوشتند وبا یکدیکر پیمان بستند که نکذارند که خلافت بر وصی من قرار کیرد یعنی
ابوبکر وعمر وابوعبیده جراح وسالم مولای حذیفه وسعد بن العاص پس عثمان کفت که یا ابو الحسن
آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکر شنیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
ترا لعنت کرد ونشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد وچون آن ملاعین خلافت را از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه بکیرند
وفدک قلعه چند بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله آنها را بجنک کرفته بود وحق
تعالی فرستاد که وآت ذا القربی حقه وجبرئیل کفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه ده
که از برات او وفرزندان او باشد تا روز قیامت وحضرت رسول صلی الله علیه وآله
بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود ودر تصرف وکلای آنحضرت بود تا حضرت رسول صلی الله
علیه وآله از دنیا رفت پس عمر وابوبکر با یکدیکر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغی عظیم
میشود واکر این با اهل بیت باشد با علم وجلالت وبزرکواری که ایشان دارند واستحقاق
واقعی خلافت دارند هر آینه بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیکر اتفاق کردند
با جمعی دیکر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله کفت
که ما کروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیکذاریم وآنچه از ما میماند تصدقست برای همه
مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که وورث سلیمان داود وحضرت زکریا فرمود
که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس آن ملاعین فرستادند ووکلای حضرت فاطمه را بیرون
کردند چون خبر بآنحضرت رسید با کروهی از زنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمدند
وفرمود که میخواهی از من بکیری زمینی را که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمن داده

است وآنحضرت برای فرزندان خود چیزی بغیر این نگذاشت است مگر نشنیدهٔ که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت
باید کرد پس ابوبکر از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که نامه برای آنحضرت بنویسد و رد کند
فدک را عمر گفت تا گواه نیاورد نامه برای او منویس پس حضرت فاطمه علیها السلام گفت
که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در حق من جاری
نمیکنی و حال آنکه فدک را در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو میباید که گواه بیاوری
عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت امیرالمؤمنین را و حسن و حسین علیهما السلام
و ام ایمن را آورد که گواهی دهند عمر گفت که شهادت علی را اعتبار ندارد او جر نفع از برای خود
و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست و گواهی او اعتبار
ندارد و بروایت دیگر ابوبکر نامه نوشت و بحضرت داد عمر نامه را از دست آنحضرت
گرفت و آب دهان بران انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانچه نامه مرا پاره
کردی خدا شکم ترا پاره کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامهٔ را که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله برای او نوشته بود در امر فدک حجت کرد بر ایشان عمر آن را
گرفت و آب دهان پلیدش را بران انداخت و پاره کرد پس حضرت فاطمه علیها السلام با زنان بنی هاشم
بمسجد درآمدند و زنان بنی هاشم پرده در پیش روی آنحضرت آویختند و برای آنکه
حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان بر عالمیان ظاهر کرداند خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و اوامر و نواهی را بر ایشان بیان کرد و ایشان را
از عقوبات الهی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا کرد و آنچه فرموده
مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله

علیه وآله در حق من گفت که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده باشد و هر که
مرا آزار کند خدا را آزار کرده باشد همه شهادت بر حقیقت این مقال دادند پس حضرت فاطمه
فرمود که گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس آزار ایشان بر ما ثابت گردید و این آیه
را خواند که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعدّ لهم عذابا
مهینا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام هرگاه بمسجد می آمد آن دو ملعون احوال حضرت فاطمه را از آنحضرت میپرسیدند
تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کرده اند که آنحضرت را از خود راضی کنند
بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو
گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم از ایشان بسوی رسول تو و از ایشان
راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات نمایم و آنچه با من کردند با او بگویم پس سلیم بن قیس
میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت که مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را
بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان
خدا در جنازهٔ من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صدای گریه مردان
و زنان مدینه بلرزه درآمدند و مردم را دهشتی رو داد مانند روز وفات حضرت
رسول صلی الله علیه وآله پس ابوبکر و عمر بتعزیه امیرالمؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر
نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین عباس و فضل
پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد
و چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دی شب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که

من نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر و نماز نکنید
عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم و او را از قبر بدر می
آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بخدا سوگند ای
پسر صهاک اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت
بسیاری را بقتل رسانم و چون عمر این سخن را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین
قسم میخورد البته وفا بآن میکند پس حضرت امیر المؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست که بفرستد که بقتل
رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب
حضرت از کشتن تو برداشت و عذاب ترا باخرت گذاشت پس بعد از ین ایشان توطیه
کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند که امر ما مستقیم نمیشود تا او را
نکشیم ابو بکر گفت که این جرات میکند عمر گفت که خالد بن ولید پس فرستادند
و او را طلبیدند و گفتند که ترا میخواهیم بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید
بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیده ایم ترا خالد گفت در چه وقت
او را بقتل آورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام
نماز بگویم گردن او را بزن و چون بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و در آنوقت
در خانه ابو بکر بود و بتدبیر ایشان مطلع شد کنیزک خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه
و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج
انی لک من الناصحین چون کنیزک آمد این آیه را در خانه خواند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند که ایشان قدرت ندارند

دسته

نماید

اگر ایشان

اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت
و مهیا نماز شد و بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد بن ولید آمد در پهلوی آنحضرت
ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد و ترسید که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا نزدیک شد که آفتاب بر آید
فتنا
و میترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام
گفت ای خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودم بآن و اگر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از آن
سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بخالد گفت که ترا بچه چیز
امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی والله اگر مرا
نهی نمیکرد میکردم حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد بر سینه اش نشست و شمشیر
خود را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشدش
او را خلاص کنید و جمیع اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند او را از دست حضرت
گرفت و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد
و جامهای خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر
بعمر گفت که از رایهای شوم تست و من نمیدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را گفت
که برو و عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد آمد
گفت بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت
و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نمیبود میدانستی که من ضعیفترم یا تو و دست برداشت و بخانه
مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که شخصی از حضرت صادق علیه السلام

پرسید که آیا آتش از پی جنازه میتوان بردن و مجمر قندیل و امثال آن با جنازه میتوان بردن
پس رنگ مبارک آنحضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا بنزد فاطمه زهرا علیها السلام
آمد و گفت علی بن ابی طالب دختر ابو جهل را خواستکاری نمود و حضرت فاطمه او را
سوگند داد آنملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است و حضرت
فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که خدای تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه
بر مردان جهاد واجب گردانید و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر
فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه
صلوات الله علیها شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب شد امام حسن
علیه السلام را بر دوش راست خود و حضرت امام حسین علیه السلام را بر دوش چپ
گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت
امیر بحجره درآمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود
بر او و سبب آنحالت را ندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب نماید
پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن
تکیه فرمود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حزن حضرت فاطمه را
مشاهده نمود و غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد درآمد و پیوسته در مسجد
نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال میکرد
که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو
بپهلو میگردید و ناله بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار
نمیگیرد و فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول صلی الله

علیه و آله

علیه و آله امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست
ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه بنزدیک حضرت امیر المؤمنین
رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله پای مبارک خود را
بر پای امیر المؤمنین علیه السلام گذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابو تراب بسا ساکنی را
از جا بدر آورده برو و ابو بکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر علیه السلام رفت
و ابو بکر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس
هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست
که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که
او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بلی
چنین است یا رسول الله صلی الله علیه و آله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ترا چه باعث است که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که بحق خداوندیکه ترا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیک
از آنها که بفاطمه علیها السلام رسیده است واقع نیست و بخاطر من نیز خطور
نکرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو راست گفتی و او نیز
راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش
ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است ما را درینوقت طلبیدن
و او را در آنوقت طلبیدن مطلبی هست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل

کردانید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر المؤمنین
حضرت امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه علیها السلام ام کلثوم را برداشت
و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را
بخدا سپرد و بقیه شب را بنماز گذرانید و چون فاطمه صلوات الله علیها بیمار شد بآن بیماری
که از دنیا مفارقت کرد بسبب اذیتهای آن ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند
و بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند فاطمه ابا کرد و رخصت
نداد ایشان را چون ابوبکر این حال مشاهده کرد با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود
تا فاطمه را از خود راضی کرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و بزیر سقف نرفت پس عمر
نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی و با حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در غار بود و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشت و مکرر این غیر مرتبه
آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه علیها السلام ابا کرد و رخصت نداد
اگر مصلحت میدانی رخصت بطلب شفاعت از برای ما بکن پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بنزد حضرت فاطمه علیها السلام آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این
دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند و رخصت ندادی
ایشان را و از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا
سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم
و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کردند و آنچه مرتکب شده اند از ظلم و ستم بر من
حضرت امیر علیه السلام فرمود که من ضامن شدم که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه
علیها السلام فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست

و زنان

و زنان مانع مردان نمیباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم اگر خواهی دستوری
بده پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که
داخل شوند و حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه
در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان نگفت و رو از ایشان
کردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه روی از ایشان کردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند
پس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در برابر من نگاه دار
و فرمود بزنانی که در دور آنحضرت بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر از پس پرده گفت
ای دختر رسول خدا ما آمدیم بسوی تو از برای خشنودی تو و احتراز از غضب تو و از تو
سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی بر ما از آنچه ما نسبت بتو کردیم حضرت فاطمه علیها السلام
علیها السلام فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و از شما نزد او
شکایت نمایم و هر جور و ستم بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند
آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را
و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه نسبت بتو کرده ایم پس حضرت فاطمه متوجه
حضرت امیر شد و گفت یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان
سخن از چیزی که شنیده اند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اگر راست گویند
با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن
نخواهیم گفت مگر آنکه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فرمود
که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می آید شما را آن شبی که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که زده بودند گفتند بلی حضرت فاطمه

علیها السلام فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا اگر در آنشب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه
علیها السلام پاره تن منست و من از ویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است در حیات من
و هر که در حیات من او را آزار کرده چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است
گفتند بلی حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که الحمد لله حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد
پس گفت خداوندا تو گواه باش و این جماعتی که نزد من حاضرند همه گواه باشید که این دو مرد
مرا آزار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم
یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کرده اند
نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من
پس ابوبکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد و اویلاه و واسورا
بر آورد و گفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه
امور خود را بتو گذاشتند و ترا خلیفه خود گردانیدند تو پیری و خرافت در یافته
جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خشنودی او و چه خواهد بود
برای زنی که بخشم آورد پس برخاستند و بیرون رفتند پس چون از جانب حق تعالی
خبر وفات آن سیدة النسا باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود
نزد آنحضرت و گفت ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسید پس علی را برای من بطلب چون
حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای
مرا حفظ نمائی حضرت امیر علیه السلام فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیت
اول من آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که تربیت کند فرزندان مرا
باشد و برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بسازی مثل آنچه ملائکه

برای من تصویر کرده اند و بمن نمودند پس حضرت فاطمه علیها السلام با آنحضرت نمود
بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه حق تعالی بآن مامور شده بود
پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات یابم در همان
ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم
کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر علیه السلام فرمود
که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت
کرده بود چون از غسل و کفن او فارغ شد جنازه بیرون آورد و جریدی از درخت خرما
روشن کرد و با جنازه آنحضرت بیرون آورد تا آنکه در همان شب بر آنحضرت نماز گذاردند
و جسد مبارکش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض
راه مردی از قریش دیدند از و پرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه علیها السلام
می آیم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شد و در میان شب او را دفن کرده اند
پس آن دو مذکور از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ را نگذاشتی از مکر و حیله
و بدی کردن با ما و اینها از کینه ایست که از ما در سینه داری و این مثل آنست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد
دادی پسر خود را که بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من
خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد آورد و سوگند یاد کرد که حضرت

رسول صلی الله علیه وآله مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل دادن او حاضر نگردانم
و نظر نکند بیدن او مگر پسر عم و پس من غسل میدادم آنحضرت و ملائکه میگردانیدند
او را و فضل بن عباس آب بدست من میداد چشمهایش بسته بود و چون خواستم
که پیراهن آنحضرت بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را شنیدم و دست
در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را بنزدیک من آوردند و آنحضرت را
کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت کندم و اما پسر من حسن پس شما و اهل مدینه
میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها میگذشت تا بنزد حضرت رسول
صلی الله علیه وآله میرسید و آنحضرت در سجده میبود و بر پشت آنحضرت سوار
میشد و چون حضرت از سجده برمیخواست یک دستش بر پشت حسن علیه السلام
بود و یکدست دیگر بر پایهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد
گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و اهل مدینه میدانید که گاهی حسن
بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و
پاهایش بسینه خود میگرفت و خطبه را تمام میکرد و مردم بر قفاهای
حسن را از منبر میدیدند و این ملاطفتها از جد بزرگوار خود دیده بود بر منبر او
بیگانه دید بر او سوار نمود و این سخن را گفت بخدا سوگند من او را امر نکرده بودم
و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه علیها السلام میداند که رخصت از برای
شما طلبیدم و بنزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید
و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و هرگز نخواستم
که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم

بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا
سوگند که اگر چنین امری اراده کنی پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم
پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آن مذکور بلند شد و نزدیک
شد که بر یکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند که بخدا سوگند
که ما راضی نمیشویم در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود و چون
عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسول صلی الله
علیه وآله حضرت فاطمه علیها السلام مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود
آمد و زبان شکایت گشود شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو
فتنها برپا شد و اگر تو حاضر میبودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم (وصدا بلند شده کندیدیم)
مانند زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان
و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخا نمرا جعت
نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها در مرض حضرت فاطمه صلوات
الله علیها بعیادت آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب خود ای دختر
رسول خدا فرمود که صبح کرده در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از نبی
مختار و مظلومیت حیدر کرار در رید پرده حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
کسی که امامتش بنصب بود بر حکم خلافت حکم تنزیل و خلافت پیغمبر خلیل و سبب (سنت)
اینها کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه و در زمان حضرت رسول صلی الله (داشتند)
علیه وآله از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند

بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمال کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند
مؤلف گوید در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار در میان
علمای عامه و خاصه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و [illegible]
که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار
خود سه ماه بود و در روز وفات آنحضرت علیها السلام خلاف بسیار هست و اکثر
علمای امامیه گفته اند که در سیم ماه جمادی الثانی واقع شد و این با احادیث هفتاد و
پنج روز مخالفت دارد و موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده
باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب
واقع شد و این قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سیم ماه رمضان المبارک نیز نقل
کرده است و ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است و در کشف الغمه
از اسما بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها در مرض
وفات بمن گفت که قبیح میدانم آنچه با مردگان زنان میکنند که ایشان را بر روی تخته
میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود
اسما گفت ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله من بتو نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام
پس جریدهای تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند
حضرت فاطمه علیها السلام چون آن را دید فرمود که بسیار نیکوست این چون میت را
در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت که چون من بمیرم

مرا غسل بده

مرا غسل بده و کسی را بنزد من میار چون فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رفت عایشه آمد
و خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت کرد که این زن
خثعمیه میان من و دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله حایل میشود و از برای او نعشی
ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت که مرا چنین امر کرده است که کسی را
نگذارم که بنزد او درآید و این نعش را در حال حیات باو نمودم و مرا امر کرد که چنین
چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت
امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت
کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را مرض شدیدی عارض شد تا چهل روز
ممتد و چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس را طلبید
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان
خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم و ترا وصیت میکنم بچیزی چند که
در خاطر دارم حضرت فرمود آنچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا صلی الله
علیه و آله پس بر بالین آنحضرت علیه السلام نشست و هر که در آنجا بود بیرون کردند
پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغ گو و خائن نیافتی از روزی که با من معاشرت
نموده مخالفت تو نکردم حضرت امیر علیه السلام فرمود که معاذ الله تو داناتری
و نیکوکارتری و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتر از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت
خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امری است که چاره از آن نیست بخدا
سوگند که تازه کردی مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و عظیم مصیبت تو بر من
پس میگویم که انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است

مرا وچه بسیار سوزنده وبحزن آورنده است مرا بجدا سوکند که این مصیبتی است که تسلی
دهنده ندارد وزریست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هردو کریستند
پس حضرت امیر علیه السلام حضرت فاطمه را ساعتی بدامن کرفته بسینه خود چسبانید
وفرمود که هرچه میخواهی وصیت بکن که آنچه بفرمائی بعمل می آورم وامر ترا بر خود
اختیار میکنم پس فاطمه علیها السلام فرمود که خدا ترا جزا دهد بهترین جزاها ای پسر عم
رسول خدا صلی الله علیه وآله وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود
در آوری زیرا که مردان را چاره نیست او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من
نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیده که صورت نعشی برای من ساخته اند واول نعشی که
در زمین ساختند آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نکذاری که بر جنازه من
حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کرده اند وحق مرا غصب کردند زیرا که ایشان
دشمن من ودشمن رسول خدا صلی الله علیه وآله اند ونکذاری که احدی
از ایشان بر من نماز کند ونه از اتباع ایشان ومرا در شب دفن کن در وقتیکه دیدها
در خواب باشد ودر کشف الغمه وغیران روایت کرده اند که چون وفات حضرت
فاطمه صلوات الله علیها نزدیک شد اسما بنت عمیس را کفت آبی بیاور که من وضو بسازم
پس وضو ساخت وبروایت دیکر غسل کرد نیکوترین غسلها وبوی خوش طلبید وخود را
خوشبو کردانید وجامهای نو پوشید وفرمود که ای اسما جبرئیل برای پدرم چهل
درهم کافور آورد از بهشت وحضرت آنرا بسه قسم کرد یک حصه را برای خود
کذاشت ویکی از برای من ویکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط کنند چون
کافور را آوردند فرمود که نزدیک سر من بکذار پس پای خود را بقبله کرد وخوابید وجامه

بر روی خود

بر روی خود کشید وفرمود که ای اسما ساعتی صبر کن وبعد از آن مرا بخوان اکر جواب نکویم
علی را طلب کن وبدانکه من بپدر بزرکوار خود ملحق کردیده ام اسما ساعتی انتظار کشید
وبعد از آن حضرت ندا کرد صدائی نشنید پس کفت ای دختر محمد صلی الله علیه وآله وای
دختر بهترین فرزندان آدم علیه السلام ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته
است ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسیده است وچون
جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است
پس بر روی آنحضرت علیه السلام افتاد وبوسید آنحضرت را ومیکفت چون بخدمت پدرت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله برسی سلام اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال
حضرت امام حسن وامام حسین علیهما السلام از در درآمدند وکفتند ای اسما مادر ما
درینوقت چرا بخواب رفته است اسما کفت مادر شما بخواب نرفته است ولیکن برحمت
رب الارباب واصل کردیده است پس حضرت امام حسن علیه السلام خود را بر روی
آنحضرت انداخت وروی انورش را میبوسید ومیکفت ای مادر با من سخن بکو که
پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت بکند حضرت امام حسین علیه السلام بر روی
مبارکش افتاد ومیبوسید ومیکفت ای مادر بزرکوار من منم فرزند تو حسین با من
سخن بکو پیش از آنکه دلم شکافته شود واز دنیا مفارقت کند پس اسما کفت ای
دو جکر کوشه رسول خدا صلی الله علیه وآله بروید وپدر خود را خبر کنید ووفات
مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند وچون نزدیک مسجد رسیدند
صدا بکریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند وکفتند سبب کریه شما چیست ای
فرزندان رسول صلی الله علیه وآله حق تعالی هرکز دیده شما را کریان نکرداند مکر

جای جد خود خالی دیده اید و گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا
مفارقت کرده است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این خبر وحشت اثر را شنید بر رو
در افتاد و میفرمود بعد از تو خود را بکه تسلی دهم ای دختر محمد علیه السلام خود را از مصیبت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را بکه تسلی
دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه در آورد
چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای
مدینه بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه
آنحضرت جمع شدند و نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در آید
و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان وای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج
فوج بتعزیه بسوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند و آنحضرت نشسته بود
و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما در پیش آنحضرت نشسته بودند
و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر حضرت صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله صلی الله علیه و آله امروز مصیبت تو
بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و مردم جمع شده
بودند و گریه و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر
رضی الله عنه بیرون آمد و گفت بیرون آوردن آنحضرت از این پس بتاخیر انداختند
پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب رفت
جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام
و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و بریده از بنی هاشم و خواص آنحضرت

علیه السلام

علیه السلام بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بر دور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است
و بروایت دیگر چهل قبر را آب پاشید که قبر آنحضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر
قبر آنحضرت صلوات الله علیها را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد و اینها
برای این بود که آنملاعین موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر
آنحضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است
بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند که
در میان قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که
حضرت فرمود که میان قبر و منبر من باغیست از باغستانهای بهشت و منبر من بر
دریست از درهای بهشت و اصح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفونست چنانچه
روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون
آنحضرت را خواستند در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای
رسول خدا صلی الله علیه و آله و آنحضرت را گرفت و بقبر برد و شیخ طوسی علیه الرحمه
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت
فاطمه علیها السلام شدید شد عباس عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد
بعیادت گفتند که کوفت او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و کسی
فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا
سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه علیها السلام حبیبه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و نور دیده او مرا در هم شکسته است و گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق

و نور دیده

خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب
درگاه پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این کار
واقع شود پس جمع کن فدایتو شوم مهاجر و انصار را تا آنکه هم ثواب بیابند در حاضر
شدن جنازه او و نماز کردن براو و این باعث زیادتی دینست حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو که هرگز شفقت تو و تحیت از ما باز نماند
و خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستی که فاطمه علیها السلام دختر
رسول صلی الله علیه و آله مظلوم بود و حقش از و منع کردند و میراثش را باو ندادند
و سفارش حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را
ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند و خدا کافیست برای حکم کردن و
انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سوال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی
عمل نکردن بنصیحت خود زیرا که فاطمه زهرا صلوات الله علیها مرا وصیت کرده است
که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازه او حاضر نگردانم این پیغام را بعباس
رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را و حال آنکه آمرزیده است و در رای
که دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستی که از فرزندان عبدالمطلب فرزندی از و مبارکتر
متولد نشده است مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بدرستی که علی پیوسته
سابق ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود در شدتها و در مجاهده
دشمنان دین از همه کس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه
و آله آورد شیخ مفید و شیخ طوسی رحمهم الله علیهم بسندهای معتبر از حضرت امام
زین العابدین و امام حسین صلوات الله علیهما روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه

علیها السلام

علیها السلام وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را که کتمان بیماری او را
و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او
عمل نمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسما بنت عمیس آنحضرت را در این امور
معاونت میکرد و در این عرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را هموار کند
پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خود متوجه امور او گردید و او را
در شب مدفون گردانید و اثر قبر او محو کرد چون خاک قبر آنحضرت را از دست
خود افشانید حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد و آب دیده های مبارکش
بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله گردانید
و فرمود که السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلام من بر تو باد
از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده که بزیارت تو آمده است
و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابید و حق تعالی از برای او در میان اهل بیت
مقرر کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله از برگزیده تو
صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن
در مصیبت تو و تاب آوردن و اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت
صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو
در میان سینه و نحر من جاری شد و بدست خود دیده خود را پوشانیدم و امور ترا خود
متکفل شدم بلی در کتاب خداهست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید

گفت انا لله وانا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی وگروکان خود را
از من گرفتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیحست آسمان سبز و زمین گرد آلود
در نظر من یا رسول الله صلی الله علیه وآله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من
پیوسته به بیداری خواهد رفت واین اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی
از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون در آنجا مقیمی درد دلم چرکیست حرکت
آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده وچه بسیار زود جدائی
افتاد میان ما وبسوی خدا شکایت میکنم حال خود را وبزودی خبر خواهد داد
ترا دختر تو بمعاونت ویاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من وظلم
کردند در حق او پس از وی بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته
بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد وبزودی همه را بتو خواهد گفت وخدا از برای او
حکم خواهد کرد واو بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله صلی الله علیه
وآله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم نرسانیده باشد واز روی دشمنی
مفارقت ننماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست واگر نزد قبر تو اقامت نمایم
از بدگمانی من نیست واز ثوابهائی که خدا وعده داده است صبر کنندگانرا
صبر مبارکتر ونیکوتر است واگر نه غالب بودن آنجماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده
اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم ونزد قبر تو معتکف
میگردیدم وهر آینه فریاد وناله بر می آوردم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت
بزرگ پس خدا می بیند ومیداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او وحقش را
غصب کردند بقهر ومیراثش را منع کردند علانیه وحال آنکه از زمان تو مدتی

نگذشته

نگذشته بود ونام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله صلی الله
علیه وآله ودر اطاعت تو تسلی هست پس صلوات خدا بر تو باد ورحمت خدا وبرکات
وکلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سقطهائی
که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشانرا نام نگذاشته باشید در روز قیامت که
شما را ملاقات کنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید وحال آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه وآله محسن را پیش از ولادت نام گذاشت وابن بابویه وکلینی بسند معتبر
روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد فرمود
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام غسل داد حضرت بر اوی گفت که گویا این سخن
بر تو گران آمد راوی گفت بلی حضرت فرمود که معصومه ومعصومه را بغیر از معصوم
غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد وایضا در قرب الاسناد
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام پرسید
که بچه سبب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت فاطمه را در شب دفن کرد فرمود
که برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان
بخدا ورسول صلی الله علیه وآله نیاورده بودند یعنی ابی بکر و عمر بر او نماز نکنند
وایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند از علت دفن حضرت فاطمه صلوات الله علیها در شب حضرت علیه السلام
فرمود که زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی ونمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند
وحرامست بر کسی که ولایت ومحبت آنجماعت داشته باشد نماز کند بر احدی
از فرزندان فاطمه علیها السلام وایضا روایت کرده است که چون حضرت امیر

المؤمنین صلوات الله علیه وآله فارغ شد شعری چند از وی در دانشا فرمود
که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی
که غیر از مرگ است نزد مرگ اندکست و رفتن حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت
از پیش من دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای آنکس باقی نمیماند و زود باشد که
نام من از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای
یار من یار دیگر بهم رسد وایضا از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار
و حذیفه و عبد الله بن مسعود و من امام ایشان بوده و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اول کسی که برای او
نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها وایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساخته اند نعش حضرت
فاطمه صلوات الله علیها بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد و بآن بیماری
از دنیا رحلت کرد با سما بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی برای من راست نمی کنی که بدن مرا از مردان بپوشاند
اسما گفت چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی
برای تو بکنم فرمود که بلی اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید
و بر روی پایها آن بست پس جامه بر روی آن افکند و گفت این روش دیدم که میکردند
حضرت علیها السلام فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان
بپوشان تا خدا بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس

روایت کرد

روایت کرده است که چون حضرت فاطمه صلوات الله علیها از دنیا رحلت کرد اسما بنت عمیس
گریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
در راه او را دیدند و احوال مادر خود پرسیدند او ساکت شد و جواب نگفت
چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک
او آمدند و حضرت امام حسین علیه السلام او را حرکت داد چون دید که از دنیا
رحلت کرده است بامام حسن علیه السلام گفت ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت
مادرت و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که
مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
خبر کردند و آنحضرت در مسجد بود چون اینخبر جانسوز را شنید مدهوش گردید
و آب بروی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهما را بر دوش گرفت و بنزد حضرت فاطمه آمد اسما بر بالین آنحضرت
نشسته بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما خود را
بفاطمه تسلی میدادیم پس بعد فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت ردای مبارک
فاطمه علیها السلام گشود و نزدیک سر آنحضرت رقعه دید که در آن نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده است بآنحضرت فاطمه علیها السلام
دختر رسول صلی الله علیه وآله وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا
و برسالت سید انبیا صلی الله علیه وآله و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است
و قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میگرداند مردهها را که
در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه

تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل ده و حنوط کن و کفن کن
و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام مکن ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم
بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن علیه السلام را فرمود که ابوذر را
طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت
نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای
خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه علیها السلام
پس بیرون آور او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد
بقدر یک میل در یک میل چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعههای
بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشتند چون نظر کرد حضرت قبر کنده
دید پس جنازهٔ آنحضرت را بنزد آن قبر بردند چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از کنار قبر ندا کرد که ای زمین من امانت خود را که فاطمه
دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین ندا آمد که یا علی من مهربانترم بر او از تو
برگرد و آزرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پوشیده شد و با زمین هموار شد
و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت
فاطمه در وقت وفات خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند
بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آن وقت هجده سال بود و بعضی بیست و نه سال و بعضی
سی سال و بعضی بیست و هفت و بعضی بیست و هشت سال و بعضی بیست و پنج سال
نیز گفته و اصح و اشهر میان علمای امامیه اول است

در بیان تظلم آنحضرت

در محشر

در محشر ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه علیها
السلام بیاید بر ناقه از ناقههای بهشت و از پهلوی آن ناقه حریرهای بهشت آویخته
باشد و مهار آن از مروارید تر باشد و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدههای
آن از یاقوت سرخ و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که از اندرونش بیرونش نمایان
باشد و از بیرونش اندرونش نمایان باشد و میانش عفو پروردگار و بیرونش رحمت
کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد
و هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت درخشنده مانند ستاره روشن
و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل
مهار ناقه او را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدههای خود را تا بگذرد
فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله علیه و آله پس نماند در آن روز پیغمبری و رسولی
و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدههای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر
بگذرد و چون بزیر عرش پروردگار در آید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید
ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و این که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن
میان من و اینها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من
و فرزند حبیب من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا
گردانم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاران از من نگذرد
پس در آن وقت فاطمه گوید که پروردگارا ببخش ذریه مرا و شیعیان مرا و شیعیان
فرزندان مرا و دوستان فرزندان مرا پس باز ندا از جانب حق در رسد که کجایند فرزندان فاطمه
و دوستان من ۲

وشیعیان او و دوستان فرزندان او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشان را ملائکه
رحمت از هر طرف پس فاطمه پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کرداند وایضا
باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که دختر من فاطمه علیها السلام بصحرای محشر در آید
با جامهای خون آلوده و در قایمه عرش چنگ زند و گوید خداوندا حاکم عادلی حکم کن میان من
و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی مرد برای او و متمثل کرداند به نیکوترین
صورتی که خصمی کند با قاتلان فرزندان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را
و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند
پس همه ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده کند تا آنکه حضرت امیر المومنین
صلوات الله علیه بار دیگر ایشان را بقتل آورد پس بار دیگر ایشان را زنده کند تا حضرت
امام حسین صلوات الله علیه ایشان را بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما
تا آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس درینوقت خشم ما و فرزندان ما فرو نشیند
و اندوه مرا زایل کردد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا رحمت کند شیعیان
ما را بخدا سوگند که ایشانند مؤمنان بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول
حزن و حسرت وایضا بسند معتبر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده
است که چون روز قیامت شود فاطمه صلوات الله علیها بمحشر در آید با جماعتی از
زنان پس گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند
بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان صحرای قیامت چون نظر کند حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را به بیند که بی سر ایستاده پس فریاد بر آورد و من از فریاد

او فریاد

او فریاد بر آورند و از جمیع ملائکه خروش بر آید پس در این وقت حق تعالی از برای ما
غضب کند و امر کند آتشی را که آنرا هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده
است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود و حق تعالی آنرا ندا کند
که بربا قاتلان حسین و حاملان قرآنرا که دست از اهل بیت رسالت برداشته اند و قرآنرا
وسیله ظلم و عدوان کرده اند پس برباید ایشان را و چون در میان آتش در آیند آتش
بفریاد آید و ایشان بناله آیند و آتش بخروشد و ایشان بخروشند و آتش زبانه کشد
و ایشان نعره زنند پس بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند ای پروردگار ما بچه سبب
آتش را بر ما واجب کردی بیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی بایشان
رسد کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که بنادانی بد کند وایضا بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که در روز قیامت سر امام حسین صلوات الله علیه متمثل خواهد شد
غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد بر آورد که ای فرزند مظلوم
وای میوه دل مهموم پس از برای فریاد و ناله فاطمه علیها السلام ملائکه مدهوش
کردند و جمیع اهل محشر فریاد بر آورند که خدا بکشد کشنده فرزندان ترا ای فاطمه
پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتلان او
و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آنروز
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوی آنرا بجواهر بهشت مزین کرده باشند و
روی آن ناقه زیبا و دیدهای آن شهلا باشد و سرش از طلای بیغش و گردنش از مشک
و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید باشد که بجواهر

فاطمه

دیگر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده آن هودج از نور حق تعالی
باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای
دنیا باشد و بر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند
بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند
که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه علیها السلام دختر محمد صلی الله
علیه و آله بر صراط میگذرد پس حضرت صلوات الله علیها و شیعیان و دوستانش
بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد
و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون
روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی
از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه
دختر محمد صلی الله علیه و آله از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را
بپوشند و حضرت فاطمه صلوات الله علیها بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده
و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت
و از ناقه خود فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا
این پیراهن فرزند منست و میدانی که با وچه کردند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد
که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا
انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون
آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس
آن گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذاب

پس حضرت

پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها بر ناقه خود سوار شود و داخل بهشت گردد و ملائکه
مشایعت او کنند و در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی باشند و دوستان
ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بخانه حضرت فاطمه صلوات الله علیها آمد و او را محزون یافت پس فرمود
که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود که بیاد آورده ام محشر را
و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز بزرگیست و لیکن
خبر داد مرا جبرئیل علیه السلام از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از و شکافته
خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل علیه السلام
پس شوهر تو علی بن ابیطالب علیه السلام پس حق تعالی جبرئیل را بسوی قبر تو خواهد
فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد بود پس اسرافیل
سه حله از نور از برای تو خواهد آورد و نزدیک سر قبر تو خواهد ایستاد و ترا ندا
خواهد کرد که ای دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد
با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی
پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که
مهار آن از مروارید تر باشد و محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار
شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و
علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حور به
باستقبال تو بیایند و شادی کنند و بنظر کردن بسوی تو هر یک مجمره از نور در کف

داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتشی و هر یک اکلیلی مرصع
از زبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست روان شوند
پس چون قدری دیگر راه بروی استقبال کند مریم عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر بر تو
سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شود پس استقبال کند مادر تو
خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول صلی الله
علیه و آله آورده و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح و تکبیر در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد و ایشان نیز با تو روانه شوند و چون
بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم کنارند
دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه و آله و از زنان
مطهر که با او بیند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی
بن ابی طالب علیه السلام پس آدم و حوا طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو
بیاید پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و از هر پایه تا پایه
دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حور یار
در جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو
حوا و آسیه باشند و چون بر بالای منبر برائی جبرئیل علیه السلام از جانب خداوند
جلیل بنزد تو آید و گوید که ای فاطمه علیها السلام حاجت خود را طلب کن پس گوئی
پروردگارا بنما حسن و حسین علیهم السلام را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای
گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند

درانوقت

درانوقت دریای غضب حق تعالی بجوش آید از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند
و جهنم نعره بزند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را
برباید پس فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند
که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت حسین علیه السلام پس حق تعالی ندا کند بآتش
جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است
بگیرید موهای پیشانی ایشان را بر رو بکشید و در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید
دلوزید بدرستی که ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که
با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را
طلب تو گوئی ای پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان
ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان امامان خود را میخواهم پس حق تعالی
فرماید که آمرزیده ام ایشان را پس گوئی پروردگارا شیعیان خود را و دوستان
ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو و هر که چنگ در دامن تو زند او را به بهشت
ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از شیعیان و دوستان فاطمه
صلوات الله علیها باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان
خود و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی
مبدل کرده و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان
آسان کرده و از اهوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند
و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت برسی دواز
ده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند

وبعد از تو باستقبال کسی نروند حریرهای نور در دست داشته باشند وبر ناقهای
نور سوار باشند که جهاز آن ناقها از طلای زرد ویاقوت باشد ومهارهای آنها
از مروارید تر باشد ورکابهای آنها از زبرجد باشد ودرمیان جهاز هر ناقه بالشی
از سندس بهشت گذاشته باشد وچون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی
کنند ویکدیگر را بشارت دهند وبرای شیعیان تو خوانها از الوانهای جواهر و عمودهای
نور نصب کنند وایشان از خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب
باشند وایشان ابد الاباد از نعیم بهشت متنعم گردند وچون دوستان خدا
همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم علیه السلام تا خاتم
صلی الله علیه وآله ودرمیان بهشت دو مروارید هست که از یک رشته بر
یکی از آنها مروارید سفید است ودیگری مروارید زرد ودر هر یک از آنها
هفتاد هزار قصر است ودر هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید
منزلهای ما وشیعیان ماست وقصرهای زرد منازل حضرت ابراهیم وآل ابراهیم
است حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ تو به بینم وبعد از تو
زنده بمانم حضرت صلوات الله علیه فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا از جانب
خدا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود

پس وای بر کسی که ظلم کند
بر تو و رستگاری عظیم است
برای کسی که ترا یاری کند
تمت المجلد الاول من کتاب جلاء

العیون

العیون من مصنفات ملا محمد باقر
مجلسی رحمه الله تعالی علی ابائه وسلم
والحمد لله
رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام نقبا و زبده
اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و در این چند
فصل است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت صلوات الله علیه
مشهور میان علما و محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آنحضرت
در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه
متولد شد و در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیست و هشت سال
بود و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ
طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت صلوات الله علیه در روز
یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر
هر دو روز را احترام نمایند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان
نیز گفته اند و پدر آنحضرت علیه السلام ابوطالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله
پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یک مادر بودند و مادر آنحضرت
فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی
بودند که پدر و مادر ایشان هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره
بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که آنحضرت فرمود که من و علی هر دو از یک نور خلق شده ایم و منظور
انظار عنایت حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و

بچهار هزار

و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال و در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس
حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت
کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او
بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابراهیم را
در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و باین سبب با و ضرر نرسانید پس از یک
جزو آن نور من بهم رسیدم و از یک جزو دیگر علی بهم رسید و محمد بن العباس بسند خود
از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیدا شد چون آنحضرت را
نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که مرحبا بکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است
بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله آیا می تواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق باشد
فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت
پس آنرا بدو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید پیش از آنکه اشیای دیگر را آفرید
و اینها را از من و علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ما
ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه
از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تحمید پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوست من
و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود و بدرستی که
حق تعالی ملکی چند آفرید که در دست ایشان ابریقها است از نقره بهشت که آن ابریقها را
پر کرده اند از آب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده مینماید بنده
از شیعیان علی که با مادر او مقاربت کند در وقتی که میخواهد که از و نطفه منعقد

شود یکی از آن ملائکه می آید و از آب بهشت قدری میریزد در آبی که او در آن می آشامد
و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوندی را که
محبت علی و سبب ایمان او را دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است و ابن طاوس
علیه الرحمه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال
کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بجا آورد حضرت
فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول آنحضرت را برای مهمی
فرستاد و آنحضرت آنرا با حسن وجوه بعمل آورد و چون برگشت وقتی رسید که
حضرت رسول از برای نماز بیرون آمد و با حضرت نماز را ادا کرد و چون حضرت
از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از و پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود
بیان کرد و حضرت رسول شاد و خندان گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم
یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده
بخیر بودی حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد
اینک پسر عم تو علی بنزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده
و در این مهمی که او را فرستاده بودی چنین چنین کرده است و مرا خبر داده بآنچه
تو گفتی و گفت ای محمد بدرستی که نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسی که ولایت
شیث وصی آدم را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم
بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام
وصی او را اختیار کرد و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت
و از قوم ابراهیم نجات نیافت مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات

حضرت

اسمعیل

اسمعیل با براهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت
مگر کسی که ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات موسی
بحق تعالی و از قوم عیسی کسی نجات نیافت مگر کسی که ولایت شمعون وصی او را
اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات
میباید که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از
وفات تو و علی بتو نجات می یابد یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را
بهترین اوصیای پیغمبران گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما
گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این بشارتها را
شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید
بدرستی که حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی میگفتند در زیر
عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار ده هزار سال پس ایشانرا نوری گردانید که
منتقل میساخت آنرا از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای پاکیزه پس چون حق تعالی
خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشانرا و حق ایشانرا بر ایشان
واجب گرداند آن نور مقدس را دو قسمت منقسم گردانید و یک قسمت را
در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از و محمد که سید پیغمبران و خاتم
مرسلانست بهم رسید و پیغمبری در او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد مناف
قرار داد که از و عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و از آن نور علی بهم رسید
که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله

او را وصی و خلیفه و جانشین و ولی و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود و وفا کننده
بوعده خود و برطرف کننده غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس
مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر استر خود
سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و از استر فرود آمد و فرمود که ای انس استر را
بگیر و برو بفلان موضع در آنجا علی را خواهی یافت و بسنگ ریزه تسبیح حق تعالی
میکوید چون او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را برین استر سوار کن و بنزد من
آور انس کفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت باو رسانیدم
و او را بر استر سوار کردم در رکاب و روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله افتاد کفت السلام علیک یا رسول الله فرمود علیک السلام
یا ابا الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع
نشسته اند و من از همه ایشان بهترم بجای هر پیغمبری برادری از و نشسته است
تو از همه آنها بهتری ناکاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد
بسر ایشان پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست دراز کرد و خوشه انکور
از میان ابر کرفت و در میان خود و علی کذاشت و کفت بخور ای برادر من این هدیه
ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس کفت که من کفتم علی یا رسول الله
برادر تست فرمود بلی کفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چکونه برادر تست فرمود
که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال
و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم علیه السلام را آفرید
پس آن آب را در صلب او جاری کردانید و چون او را برحمت خود برد آن آب را

هفتاد پیغمبر مرسل درین موضع نشسته اند

حضرت م

بصلب شیث

شیث منتقل کردانید و همچنین پیوسته آن آب را از صلبی بصلبی منتقل کردانید
از اصلاب طاهره انبیا و اوصیا تا بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم
کرد و نصف اول آن را بصلب عبد الله منتقل شد و نصف دیکر بصلب ابو طالب نقل
کرد پس من از نصف اول آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیکر و بآن سبب علی
برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من
الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست که آفرید
از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد من کردانید و پروردکار تو
بر همه چیز قادر است و در حدیث دیکر فرمود که بآن سبب علی از من است و من
از علی ام کوشت او از کوشت من است و خون او از خون من است پس هر که مرا
دوست دارد بدوستی من او را دوست دارد و هر که مرا دشمن دارد بدشمنی من
او را دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با علی بن ابی طالب
کفت ترا بشارت دهم کفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک
طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز
قیامت شود مردم را بمادرهای شان طلب نمایند مکر شیعیان ما را که ایشان را
بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف آفریده است
و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع آنی و حسن و حسین

و امامان از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درخت اند و هر که
چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله متولد شد نزد ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای
آمنه قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین صلوات
الله علیها حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد گردید بسوی ابوطالب
شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد
ابوطالب علیه السلام گفت که صبر کن سی سال دیگر فرزندی برای تو بهم خواهد رسید
که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد بود و در کتاب
روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که
جابر گفت که سوال کردم از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت
حضرت امیر المؤمنین فرمود که آه آه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده
است و سنت حضرت مسیح علیه السلام در او جاری خواهد شد بدرستی که حق تعالی
خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلق را بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم
ملکوت تسبیح و تقدیس حی لا یموت میگفتیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را
در صلب او قرار داد پس من در جانب راست قرار گرفتم و علی در جانب چپ و پس ما را
نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون
آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود
و علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابوطالب بود و در رحمی قرار داد که آن رحم

فاطمه بنت اسد بود

قصهٔ مثرم

فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد
در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور
آفاق بود و در مدت صد و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود
از خدا برای خود حاجت نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سوال کرد که دوستی
از دوستان خود را باو نماید پس حق تعالی ابوطالب را نزد چون مثرم ابوطالب را دید
او فرستاد
و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش
روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه
پرسید از کدام تهامه ابوطالب گفت که از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب گفت
از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت که از فرزندان هاشم
چون راهب این نسب بزرگوار شنید برجست و سر آنسرور را بوسید و گفت حمد و سپاس
میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا فرمود از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان
خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام
کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت که فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان
باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام
میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و شهادت
میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی بحق اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری
و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده
بارید و گفت بگو آن مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت حقیقت

کفتار تو بر من ظاهر نمیشود مکر برهان هویدا و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مترنم
کفت چه چیز میخواهی که برای تو درینوقت سوال کنم که حق تعالی بزودی ترا عطا کند
تا بدانی که من صادقم در کفتار خود ابوطالب کفت درینوقت طعامی از بهشت میخواهم
که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود
که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق انکور و رطب و انار بهشت بود پس ابوطالب
انار را برداشت و خندان بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی
از آن انار نوری در صلب او آفرید و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن
ابیطالب علیه السلم حامله شد و چون آن نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه بنت اسد قرار
کرفت از مهابت آنحضرت زمین بحرکت در آمد و چند روز زمین لرزید و قریش را
بان سبب فزع عظیمی حاصل شد و کفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه
ابوقبیس و از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله از ما زایل کردد چون بتها را بر سر
کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنکها از کوه در کردید و اجزای
کوه از هم پاشید بتها بر روی در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحرک
کردیدند و کفتند که این بلاهائیست که ما را از آن رهائی ممکن نیست و در اینحال
حضرت ابوطالب بر کوه آمده از آنحالت پروائی نمیکرد پس کفت ایها النّاس
بدرستیکه حق تعالی درین شب حادثه پدید آورده است و خلق مبارک آفریده است
اکر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید
این زلزله هرکز از شما ساکن نکردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش
کفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میکوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب

بکریه امد

بکریه آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و کفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویّة العالیة وبالفاطمیة البیضاویة الا تفضلت علی تهامة بالرأفة
والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمّد که پسندیده است
و طریق علی که بلند مرتبه است و طریق فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی
بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندی که دانهارا
شکافته و کیاه از آن بیرون آورده و خلایق را آفریده است سوکند یاد میکنم
که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشانرا رو میداد
باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی
این کلمات را نمیدانستند پس چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف کردید پس
قریش از مشاهدهٔ این احوال متعجب کردیدند و کفتند در آسمان حادثهٔ غریبی
حادث کردیده است ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میکشت
و باواز بلند میکفت ایها النّاس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را
دیدند و بسوی او دویدند و کفتند انچه نور است که ما در آسمان مشاهده میکنیم
ابوطالب کفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد درین شب دوستی از دوستان خدا
که حق تعالی در او کامل خواهد کردانید خصلتهای خیر را و با و ختم خواهد کرد
اوصیای پیغمبران را و او پیشوای متقیان است و یاری دین خداوند عالمیانست
و برانداز شیطانست و بخشم آورندهٔ منافقان است و زینت عبادت کنندکانست
و وصی پیغمبر آخر الزمان است و پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعت است

وکلید علم حکمتست وهلاک کنندهٔ شرک وشبهاتست وجان نقباست وسرور
دینست پس ابوطالب پیوسته این کلمات را تا صبح شد میگفت چهل روز از قوم
خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت ابوطالب فرمود که
بطلب مثرم رفت واو وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر اینچه
از غیر اهلش که اسرار مکنونه وعلوم مخزونهٔ حق تعالی است وبدرستی که مثرم
وصف کرده بود برای ابوطالب غاری در کوه لکام وگفته بود که اگر خواهی مرا
بیابی باین موضع بیا که مرا در انجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی
آن غار رفت وداخل شد مثرم را دید که مرده است وخود را در جامهٔ پیچیده
ورو بقبله خوابیده است ودو مار یکی سیاه ویکی سفید نزد او هستند
ونمیگذارند که آسیبی از جانوری باو برسد واو را حراست مینمایند چون
مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند وابوطالب نزدیک مثرم
رفت وگفت السلام علیک یا ولی الله ورحمة الله وبرکاته پس حق تعالی
بقدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده گردانید وبرخواست ودست بر روی
خود مالید وگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا
عبده ورسوله وان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت
بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او
بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت
گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده
مینمایم پس بر وخواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه

اضطراب او

اضطراب او ساکن گردید پس باو گفتم که بروم وجمعی از زنان را بیاورم که ترا
درین امر معاونت نمایند درین شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون
برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای
آلوده بگناهان ببدن او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند وجامهای
مانند حریر سفید پوشیده بودند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدائی
پس فاطمه ایشانرا جواب گفت ودر پیش روی او نشستند وغالیه دانی بیرون
آوردند از نقره واو را دلداری ویاری کردند تا حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه متولد شد چون آنحضرت متولد شد بیتابانه نزدیک او رفتم ناگاه
دیدم که بسجده رفته است ومانند خورشید تابان نوری از او ساطع است
ومیگوید اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وان علیا وصی محمد
رسول الله بمحمد یختم الله النبوة وبی یتم الوصیة وانا امیر المؤمنین
پس یکی از آن زنها دست دراز کرد واو را از زمین برگرفت وبدامان خود
گذاشت چون نظر آنحضرت بر او افتاد بزبان فصیح وبلیغ گفت السلام علیک
ای مادر واو در جواب گفت وعلیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت
چه خبر داری از پدرم آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد وبقرب
وصال متنعم مینماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم وگفتم ای فرزند گرامی
مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی ومن وتو هر دو از صلب آدم بهم رسیده
واین مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را
بردای خود پوشیدم ودر زاویه خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد

وبوی ایشان از بوی مشک وزعفران نیکوتر بود وچون داخل شدند

وظرف غالیه در دست داشت و علی را گرفت و چون نظر آنحضرت بروی افتاد گفت
السلام علیک ای خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود
که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند درینحال من گفتم
ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است
و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش را از آن ظرف غالیه بیرون آورد
و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب کرده اند پس زن دیگر او را گرفت و او را در جامه که
با خود آورده بود بپیچید ابوطالب گفت که من درینحال گفتم که اگر او را درینوقت ختنه
میکردم برو آسان تر بود زیرا که سنت عرب درانوقت چنین بود که فرزندان خود را
ختنه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر مطهر است نمی چشد او
گرمی آهن را در دنیا مگر از مردی که خدا و رسول و ملائکه آسمان و کوهها و دریاها
او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت
آن مرد کیست آن زنان گفتند او ابن ملجم مردیست لعنه الله او را در کوفه شهید خواهد
کرد بعد از سی سال از وفات محمد صلی الله علیه و آله ابوطالب گفت درینحال حضرت
رسالت بخانه در آمد و آنحضرت را از دست زنان مطهره گرفت و دست او را بدست
خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز اسرار بسیار با آنحضرت گفت پس
آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن
دیگر را میشناختم درینوقت حضرت امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت
ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود
و آن زنی که مرا در جامه بپیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید

مادر موسی بن عمران

مادر موسی بن عمران بود پس برو بسوی مترم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه
دیدی و شنیدی با او باز گو و او را در فلان موضع خواهی دید و خبر این ماجرا
نیز بمن گفت پس بفرموده او بنزد تو آمده ام و احوال او این بود که بتو گفتم
و چون از سخنان خود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله فارغ شد بحالت طفولیت
خود بر گشت و ساکت گردید چون مترم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر
حق تعالی بجا آورد و روی بقبله خوابید و گفت جامه بر روی من بپوشان
چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت نمود و بحال خود بر گشت
و سه روز در آنجا ماندم هرچند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن دو مار
بیرون آمده و بسخن آمدند و گفتند السلام علیک یا ابوطالب چون جواب سلام گفتم
گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بحراست و محافظت او
گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوییم حق تعالی ما را از نیکوئیهای
عمل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت و چون
در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم
بود و راه نمائی خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب علیه السلام بسوی مکه
بر گشت جابر گفت که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این خبر را نقل کرد گفتم
الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر بود حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو
بغیب داناتر است در شب معراج چون بزیر عرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم
گفتم الهی نورها چیست پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبدالمطلب
و دیگری پدر تو عبدالله و دیگر عم تو ابوطالب و دیگری برادر تو طالب گفتم خداوندا

یعنی مترم

ایشان این درجه را بچه خبر یافته اند حق تعالی فرمود بانکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کرده اند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند مؤلف کوید که میتواند بود که این احوال در میانه کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیکر مخالفت نداشته باشد و آنکه واقع شده بود که جراحت آهن باو نخواهد رسید مکر بدست ابن ملجم علیه اللعنه شاید مراد از آن باشد که ذو الفقار خود باو نخواهد رسید مکر ضربت آخر زیرا که جراحتهای دیکر را حضرت خود با عث میشد و از برای خدا خود را در معرض اینها در می آورد و محتملست که در آن جراحت المی بانحضرت نمیرسیده باشد وایضا ذکر طالب برادر آنحضرت در بعید بیست عمر و محتمل است که مراد حضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی کتب بجای او جعفر ابن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه رحمه الله علیهم و غیر ایشان بسندهای بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با کروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر کعبه نشسته بودند که ناکاه فاطمه بنت اسد رضی الله عنها بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نه ماه حامله بود و او را درد زائیدن کرفته بود پس در برابر کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد کفت پروردکارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کرده و تصدیق بکفته های جد خود ابراهیم که خانه کعبه بنا کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق فرزندی که در شکم منست و با من

ودوستان او باشد

حیث

عایشه

سخن میکوید

سخن میکوید و بسخن کفتن خود مونس من کردیده است و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت است که آسان کردانی بر من ولادت او را عباس و یزید قعنب کفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل شد و از دیدهای ما پنهان شد و باز دیوارها درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بکشائیم چندانکه سعی کردیم در کشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون خانه کعبه ماند و اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت نقل میکردند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد خانه از همانجا که کشوده بود باز کشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در دست خود داشت و کفت ای کروه مردم بدرستی که حق تعالی مرا برکزید از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برکزیده که پیش از من بودند زیرا که برکزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مکر در حالت ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برکزید و ولادت عیسی علیه السلام را بر او آسان کردانید در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد بر جمیع زنان عالمیان که پیش کذشته اند زیرا که من فرزند آدم در میان خانه برکزیده او و سه روز در آن خانه محترمه ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنکامی که فرزند برکزیده بر روی دست من بود هاتفی

م

از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستی که منم خداوند
علی الاعلی و او را آفریدم از قدرت عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل از عدالت خود
بخشیده و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده و او را بر علوم پنهان خود
مطلع کردم و در خانهٔ محترمهٔ من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد
گفت بر روی خانهٔ من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای کعبه بزیر خواهد
انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یکانگی یاد خواهد کرد و اوست
امام و پیشوا بعد از من و پیغمبر برگزیدهٔ من از جمیع خلق محمد که رسول منست و او
وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای
بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب
فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت
السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در آمد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را گرفت
و در دامن خود گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول
صلی الله علیه و آله افتاد شاد شد و خندان گردید و گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حق تعالی شروع کرد بتلاوت سورهٔ مؤمنان
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون
چون این آیه را خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق
رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا
اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون پس حضرت

حبیب

رسول

رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخدا سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از علم و حکمت
بایشان میرسانی و بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت میابند ایشان
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه بنت اسد را گفت برو و عم او حمزه را بشارت ده
بولادت او فاطمه گفت که چون من بروم که او را شیر خواهد داد حضرت فرمود
که تو برو و من او را سیراب میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان
او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین
جاری شد و باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید
که از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را روشن کرده است
پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامه پیچیده و بست و آنحضرت بقوت
ربانی آنجامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامهٔ محکمتر آورد
و باز آنحضرت را بآنجامه پیچید و بست و باز آنحضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد
و همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را بست و هم را پاره کرد
پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و آنحضرت را در آنجامه پیچید پس پوست محکمی
بر روی آنها پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی هم را در هم درید و بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه
حق تعالی بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود ابتها و تبتل نمایم ابو طالب چون
اینحالت را مشاهده نمود گفت که دست ازو بردار که کار او عجیب است و مانند
فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر رسول خدا بنزد فاطمه بنت اسد آمد و حضرت
امیر المؤمنین را ازو گرفت و در دامن گذاشت و باز حضرت امیر بر آنحضرت سلام

کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن
پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب
آنروز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسول
خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابوطالب در میان
مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه پسر من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و
گاوها از برای اطعام مردم ذبح کرد و اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد
در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط
بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی اورا
شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز
نحر را تعظیم و تکریم کردند آنرا عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد و
در آن وقت سن مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله سی سال بود و آنحضرت را بسیار
دوست میداشت و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رخت خواب من بگذارید و خود — خود
متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را می شست و شیر در گلوی او
میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را می جنبانید و در بیداری با او سخن میگفت
و او را بر سینهٔ مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من
و برگزیده و ذخیرهٔ من و پشت پناه منست و وصی منست و شوهر دختر برگزیده منست
و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته — م ها
آنحضرت را برمیداشت و در کوهها و دریاها و وادیها مکه میگردانید و علوم و
اسرار الهی را بر گوش هوش او میخواند مؤلف گوید که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث

مخالف

مخالف اخبار و اقوال گذشته است محتمل است که بنای این حدیث بر تقیه بوده باشد
با آنکه در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و از آن ذی حجه
نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن اشاره نمودیم
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی که فاطمه بنت اسد رضی الله عنها دید که
رسالت — حضرت صلی الله علیه و آله خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است
و بخرماهای دنیا مشابهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانهٔ از آن خرما بمن عطا
فرما حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست
فاطمه شهادتین گفت و یکدانه از آن خرما گرفت و تناول کرد و بعد از خوردن رغبتش
بآن خرما زیاده شد و دانه دیگر از برای حضرت ابوطالب طلب مینمود حضرت فرمود
که بشرطی میدهم آن دانه را که ندهی با بوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت
شمیمی از فاطمه — و رسالت چون شب در آمد ابوطالب نزد فاطمه آمد استشمام نمود که هرگز چنان
بوی خوشی نشنیده بود و از او پرسید که این بوی خوش چیست فاطمه خرما را بیرون
آورد و گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه
گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم
ابوطالب بی تامل شهادت گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت
گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت
و تناول کرد و فاطمه باو حامله شد و حسن و جمال آن گوهر صدف ولایت بسبب آنماه
فلک امامت و خلافت مضاف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی
مونس او بود روزی فاطمه نزد کعبه آمد و جعفر طیار همراه او بود حضرت امیر المؤمنین

در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب اینحال افتاد و بیهوش شد و در اینحال
بتهائی که در کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود
مالید و گفت ای نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم بیرون نیامدهٔ بتها ترا سجده میکنند
چون بیرون آئی رتبهٔ تو چون خواهد بود اینحالت را با ابوطالب نقل کرد گفت
این دلیلی است با آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف قصه شیر چنان بود که چون درندگان
ابوطالب را میدیدند میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری
در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب فتاد بنزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید
و دم بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است
که بیان کنی که چرا نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت تو پدر
شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت کنندهٔ او پس در آن روز محبت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در دل ابوطالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر
روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر المؤمنین متولد شد ابوطالب و را بر سینه
خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمدند و ندا کرد بشعری چند
که مضمون آنها اینست که ای پروردگار که شب تار و روز ماه روشن را آفریدهٔ بیان کن
از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند این چیزی بر روی زمین پیدا شد
و نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه
برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آن شعری چند نوشته است
که مضمون آنها اینست که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر
پاکیزه و برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علیست و خداوند علی اعلا نام او را

از نام خود

از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح در زاویه راست
کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک و آن ملعون آنرا از آنجا
فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین بسند بسیار از ابو سعید
خدری روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله نشسته بوده ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار و حذیفه و ابو الهیثم
بن تیهان و خزیمه بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و
آثار اندوه از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد
یا رسول الله میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب علیه السلام
سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر و پسر عم من
گفتند میگویند علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه
در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و ازین مقوله سخنان باطل
میگویند حضرت فرمود که بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابهای گذشته
نوشته است که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود پنهان داشت و مادر او و را بر میان
تلی چند در کنار نهری که آنرا حرزان میگفتند و بعد از طلوع آفتاب آنحضرت متولد شد
و چون بر زمین آمد برخواست و دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت
الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش اینحال را مشاهده نمود
ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب
حق تعالی ملکوت سماوات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها
تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران

در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت
و هر کودکی سر میبرید چون موسی علیه السلام متولد شد بمادرش گفت که مرا در تابوتی
کن و تابوت را بدریا افکن و مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی
میترسم که تو غرق شوی موسی گفت که مترس حق تعالی مرا بزودی بتو بر خواهد
گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند
تا آنکه حق تعالی او را بمادرش برگردانید در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه
چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و از عیسی بن مریم علیه السلام چنانچه
حق تعالی در قران یاد فرموده است در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت
و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد و گفت انی عبد الله آتانی
الکتاب وجعلنی نبیا بعد از سه روز از ولادت او حق تعالی کتاب و پیغمبری باو
داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حق تعالی من و علی بن
ابیطالب را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حق تعالی میکردیم
پس حق تعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه احوال تسبیح ما را
در پشتها و رحمها می شنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب آمدیم
و نور ما از رویهای پدران و جبینهای مادران پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما
بنور بر جبینهای ایشان نوشته پس در پشت عبد المطلب نور من و نور علی جدا شد
و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم
تسبیح را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش
می نشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود و باین نور از سایر قریش ممتاز بودند

حتی اینکه

حتی اینکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام کردند و ایشان را
تعظیم مینمودند تا آنکه از پشتهای پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من
جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت که ای محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند
و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو
ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که
ترا تقویت نمودیم ببرادر تو و وزیر تو و جانشین تو و آن کسی است که بسبب او بازوی ترا
قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود
که او سر کرده اصحاب یمنست و شیعیان او رو سفیدان و دو دست و پا سفیدان
خواهند بود چون این وحی را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد دویدم
در وقتی رسیدم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پرده
میان تو و فاطمه می آویزم و تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود
بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر
پس دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من فرود آمد چون
نزدیک خود آوردم دست راست خود را برابر گوش راست خود گذاشت و باواز
بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس روی
بمن آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی
که بخوانم پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد گفتم بخوان
صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که
اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را

تلاوت نمود و توریت موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر
میداند و حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود
اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من
بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان
با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال
یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک
و چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من
بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست و بدرستی که پدرم حضرت
آدم علیه السلام چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و علی و فاطمه و حسن
و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من
گرامی‌تر باشند نزد تو حق تعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند
هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا
ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی ازو صادر شد سوال کرد از خدا که بحق ما قبول نماید
توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت حق تعالی توبه او را قبول کرد و ماییم آن کلمات
که حق تعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حق تعالی باو
خطاب کرد که ای آدم شاد و خرسند باش که صاحبان این نامها از ذریت فرزندان
تواند پس آدم حق تعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها
همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را
که ماییم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمایید رستگاران و بهشت از برای

وشما آفریده

و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و شما آفریده است و در روضة الواعظین
بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی فاطمه
بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه
شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد و حضرت امیر المؤمنین در مکان طاهر و مطهر
ازو متولد شد و این طریق بروایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت ابوطالب بمسجد الحرام در آمد و غمگین بود ناگاه رسول خدا
صلی الله علیه و آله بمسجد در آمد و ازو سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت
ای جان عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت
و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و بنزد کعبه معظمه آورد و او را در میان کعبه
داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم درین مکان محترم میباید متولد
شود پس علی بن ابیطالب ازو متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف
بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب او را
علی نام کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بدوش گرفت و بخانه آورد

در بیان خبر دادن خدا و رسول صلی الله علیه و آله بشهادت آنحضرت

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران صلوات الله علیهم بشهادت آنحضرت
و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید ابن طاوس رحمة الله علیهما و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در جمعه آخر ماه شعبان
خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون

آنحضرت خطبه را خواند من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها درین ماه چیست فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها درین ماه پرهیزکاری از محرمات الهیست پس قطرات اشک از دیده فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم بر آنچه بر تو واقع خواهد شد درین ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخت اولین و آخرین جفت پی کنندهٔ ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش تو از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله آیا آن حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود که بلی دین تو با سلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزله جانی روح تو روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستی که حق تعالی مرا و ترا باهم آفرید و مرا و ترا از سایر خلق برگزیده و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی من است سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار و خلیفهٔ خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله آمده از مسئله چند سوال نمود و از جملهٔ آنها آن بود که پرسید

که وصی پیغمبر شما

که وصی پیغمبر شما بعد از و چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال بگو که در راه خدا خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که املا کرده است موسی و نوشته است هرون و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق را بر باطل غالب کردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسن مرا از آن رنگین کند و بروایت دیگر دست مبارک خود را بریش خود کشید و فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالای آن رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال نهروان مراجعت نموده بود و پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود که بلی گفت بر وصی پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا نسبت بتو واقع شده است چون حضرت آن بلیها و امتحان را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود یکی دیگر از آن بلیهای من مانده است و نزدیک است آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آنحضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود کرد و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون اینموضع تر خواهد شد و اشاره

برلیش مبارک خود فرمود چون خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم بگریه بلند شد
وشیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا
بیرون دویدند و آن یهودی بر دست آنحضرت در همان ساعت مسلمان شد
و پیوسته در خدمت آنحضرت میبود تا آنکه بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را
گرفتند و بخدمت امام حسن صلوات الله علیه آوردند در آنوقت یهودی حاضر بود
مردم بر دور حضرت امام حسن علیه السلام جمع شده بودند و آنملعون را در پیش
آنحضرت باز داشته بودند پس با آنحضرت گفت ای محمد بکش آنملعون را خدا اورا
بکشد بدرستی که من خوانده‌ام در کتابی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده
که این بدبخت را گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار
پی کنندهٔ ناقه صالح و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین
در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را بکشد ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش
شکافته شد آنحضرت آنملعون را بجهنم فرستاد و بخدمت حضرت رسالت مراجعت
نمود و آنحضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود بر جراحت
دمید و در ساعت ملتیم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را
بخون این سر رنگین کنند و سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که
روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه گفت یا علی حق تعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی که
از آسمان اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی
و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و آنرا زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان

اول اجابت نمود و آنرا بستارها مزین گردانید پس زمین شام اجابت نمود و آنرا
به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود و آنرا بقبر من مشرف
گردانید پس زمین کوفه اجابت نمود و آنرا بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله آیا من در این کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود
که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید و در غریین
در پائین تلهای سفید و ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبدالرحمن بن ملجم
علیه اللعنه والعذاب الشدید پس سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که مرا بپیغمبری
فرستاده است که پی کنندهٔ ناقه صالح نزد خدا گناهش از و بیشتر نیست یا علی صد هزار
شمشیر دار ترا از عراق یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفواید روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت
بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای
ما را بدرد آوردی و از گریه تو اندوهناک گردیدیم و تا حال چنین گریه مشاهده نکرده
بودیم اما سبب آنچه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات میخواندم
ناگاه مرا خواب ربود و خواب هولناکی دیدم و دیدم در خواب که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول
انجامید و مشتاق لقای تو گردیدیم و آنچه حق تعالی مرا در باب تو وعده داده
بود همه آنها وفا نموده گفتم یا رسول الله آنچه برای من و تو عطا کرده است کدام است
فرمود که جای ترا و جای زوجه ترا و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان ترا در اعلا
علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از جمیع مقربین بالاتر گردانیده است پس

من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود
فرمود که قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان
در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه
ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از
فتنهاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود مخیر میکردا
در وقت مرگ میان ماندن و رفتن بسرای عقبا و ملک موت را امر میکنند
که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چه گونه خواهد بود فرمود
آنانکه در محبت ما راسخند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما
در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و شیعیان ما
چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب بخواب
رود و دیده اش بمردن روشن گردد و در بصایر الدرجات بسندهای معتبر
روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گروهی از اشراف مصر را
بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرستاد عبد الرحمن بن ملجم
در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود در دست
او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند چون بنام آن ملعون
رسید گفت توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود که لعنت خدا بر عبد
الرحمن آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که
دروغ میگوئی و بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین
سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و باور نمیکنی حضرت فرمود که

که وای بر تو

که وای بر تو حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا
ساکن گردانید پس آنها که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته و یکدیگر را شناخته اند
درین عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت
نداشته اند درین عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمی شناسد
و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت
فرمود که اگر کسی خواهد که نظر کند بکشندهٔ من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران
گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار عجب است که
میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله داخل حمام شد
و شنید که صدای امام حسن و امام حسین علیهما السلام بلند شد حضرت فرمود
که چه شد شما را پدرم و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم
از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما رساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشندهٔ
من بغیر از او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از نافرمانی و کفر و نفاق اصحاب خود دلتنگ شد
و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می آوردند و اصحاب آنحضرت
یاری آنحضرت نمی نمودند بر منبر فرمودند که بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی
مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و مرگ درین زودی
در کمین من است پس فرمود که چه واقع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا
از خون سرم خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس

فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان
ملال یافتم و ایشان از من بر ملال اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشانرا
مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و ابن شهراشوب مذکور است که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضهٔ رو داد و جمعی بعیادت آنحضرت
رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما درین عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود که از
شنیده ام از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی ترین امت جفت پی کننده ناقهٔ صالح
ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا بآن رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند
یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمی روی که خود را بمدینهٔ حضرت رسول
صلی الله علیه و آله برسانی و در جوار آنحضرت مدفون شوی فرمود که پیغمبر مرا
خبر داده است که درین شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم
گردید و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفته اند عبد الرحمن بن ملجم مرادی
علیه اللعنه آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه
بخدمت آنحضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد
حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگند داد او را که بیعت را نشکند و عهدها از و
گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید و تاکید کرد آنملعون گفت که آنچه با من
کردی با دیگری نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که باو بخشش مینمایم
و نیکی میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد چه بد یاری است از قبیله مراد پس حضرت
فرمود که برو ای ابن ملجم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد

و چون

و چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود و چون
او پشت گردانید فرمود که بخدا سوگند که آنملعون کشندهٔ من خواهد بود گفتند
یا امیر المؤمنین مارا دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب
راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مزینه گفت که من در خدمت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت
آنحضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود این گروه گفتند یا امیر المؤمنین پس
ابن ملجم را ما با خود بیاوردیم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو
میترسیم از و حضرت آنملعون را گفت که بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد
و او را سوگند داد که آنچه پرسم راست بگوئی پس فرمود که آیا تو بودی در میان جمعی
از کودکان و در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند
و میگفتند که آمد فرزند چرانندهٔ سگها آنملعون گفت بلی حضرت گفت که
پس بجوانی رسیدی و گذشتی براهی و تند در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کنندهٔ
ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود بار دیگر حضرت فرمود که مادر تو خبر داد که آن زن حیض ترا
بتو حامله شده بود چون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت
بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس فرمود که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ایضا روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان
انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم هید
بود و در آنماه یکشب در خانهٔ امام حسن و یکشب در خانهٔ امام حسین و یکشب در خانهٔ

زینب دختر امیر المؤمنین و زوجهٔ عبدالله بن جعفر

زینب دختر خود که در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود
از سبب اینحال پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یک یا دو شب بیش نمانده است
میخواهم که چون برحمت حق واصل شوم شکم من پر از طعام نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نماز صبح را در مسجد ادا کرد و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب یک نیزه
بلند شد پس رو بجانب مردم گردانیدند و فرمودند که بخدا سوگند که بیشتر گروهی
چند را میافتم که شبها بعبادت حق تعالی بسر می‌آوردند و گاه پایهای خود را باییستادن
بتعب می افکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت
میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را
یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند
که شب را بغفلت بسر می‌آورند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا
بدرجهٔ شهادت فایض گردید در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح
حضرت سید اوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ضربت خورد
بر دست عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنه والعذاب بمعاونت وردان بن مجالد
و شبیث بن بجیره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنه الله والملائکة
والناس اجمعین و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض
رضوان
پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آنوقت شصت و سه سال بود
و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند و از حضرت امام محمد باقر

وامام محمد تقی

و امام محمد تقی صلوات الله علیهم شصت و پنج سال و موافق مشهور با حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله بعد از بعثت سیزده سال در مکه مانده و ده سال از عمر شریفش گذشته بود
که آنحضرت مبعوث گردیده و با آنحضرت ایمان آورده و ده سال در مدینه با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بسر آورد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
شروع بجهاد نموده شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت
و هیچیک از ایشان جرات مبارزت نمی‌نمودند و چون در خیبر را کند بیست و دو ساله
از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و دو سال بود و چهار ماه ابوبکر
غصب خلافت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال
عثمان غصب خلافت نمود و چون خلافت بان حضرت برگشت قریب به پنج سال مدت
آن مدت
خلافت آنحضرت بود و در اکثر با منافقان مشغول قتال بود تا بدرجهٔ شهادت
فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر الصادق علیهما السلام روایت نموده است که عمر شریف سید اوصیا در وقت
شهادت شصت و پنج سال بود در سال چهلم هجری از دنیا رحلت نمود و چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث گردید از عمر مبارک حضرت امیر دوازده سال
ما با حضرت مانده
گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال در مکه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات
حضرت رسالت در شب جمعه بدرجهٔ شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی رحمه الله
بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل سنت است

اندو درد

وآن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند شب عیسی علیه السلام
باسمان بالا رفت وموسی در آن شب برحمت حق واصل کردید وشیخ مفید ودیکران
روایت کرده اند که کروهی از خوارج در مکه بایکدیکر جمع شدند بعد از واقعه
نهروان وکفتند امرائی که درمیان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفتند وقصه
نهروان را ذکر کردند وکریستند وبر کشتکان نهروان ترحم کرده اند وبایکدیکر
هم سوکند شدند که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه ومعاویه وعمرو عاص را
در یک شب بقتل رسانند وطلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین علیه السلام بکنند
پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه کفت که من علی را بکشم وعمر بن بکیر کفت که عمرو عاص را
میکشم وبرک کفت که من معاویه را میکشم وچنین بایکدیکر عهد بستند که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشانرا بقتل رسانند وازیکدیکر جدا شدند وابن ملجم
بجانب کوفه آمد وآن دو ملعون دیکر بجانب شام ومصر رفتند پس آنکه بقتل معاویه
رفته بود در آن شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی بر آن ملعون زد وضربتش بر ران او
واقع شد چون طبیب آوردند بر آن ضربت نظر کرد وکفت این شمشیر را بزهر آب داده اند
یکی از دو چیز اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنیم وسالم بمانی یا آنکه دوائی
بتو دهیم که از مردن برهی وبعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون کفت که من طاقت
آتش ندارم وبغیر از یزید وعبد الله نمیخواهم وآن دوا را خورد وعافیت یافت پس برک کفت
برای تو بشارتی دارم معاویه کفت بشارت کدام است کفت رفیق من رفته است که علی را
بقتل آورد مرا نکاه دار اکر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن پس آن ملعون را
حبس کرد تا خبر شهادت سید اوصیا رسید واو را بمژده آنخبر رها کرد در روایت دیکر آنست

بقصه

که آنسخن

که آنسخن را از و قبول نکرد واو را بقتل رسانید وعمر بن بکیر چون بمصر رفت ودر شب نوزدهم
اراده قتل عمرو بن عاص کرد واو در آن شب بنماز حاضر نشد وخارجه را فرستاد بجای او
نماز کند پس ضربتی زد بکمان آنکه عمرو است وخارجه کشته شد وعمرو نجات یافت
وچون ابن ملجم بکوفه در آمد آن راز را بکسی اظهار نکرد وروزی بخانه مردی رسید از قبیله
تیم الرباب رفت وقطامه ملعونه را در آنجا دید وحضرت امیر المومنین علیه السلام
در جنک خوارج پدر او را کشته بود وآن ملعونه در نهایت حسن وجمال بود وچون
ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبت در سینه اش مشتعل کردید واو را بنکاح خود
دعوت نمود آن ملعونه کفت مهر من سه هزار درهم است وغلامی وکنیزی وکشتن
علی بن ابیطالب آن ملعون برای مصلحت کفت قبول کردم آنچه کفتی بغیر از قتل علی بن
ابیطالب علیه السلام که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه کفت او را غافل کردان وبکش
واکر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد واکر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو
بهتر از زندکانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب وموافقت
کفت بخدا سوکند که من باین شهر نیامده ام مکر برای این کار آن ملعونه کفت من از قبیله
خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا درین امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان
بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کردانید وابن ملجم علیه اللعنه شبیب بن بجره را دید
کفت ای شبیب میخواهی ترا دعوت کنم بامری که باعث شرف دنیا وآخرت تو باشد شبیب
کفت آن امر کدامست کفت آنکه یاری کنی مرا بکشتن علی بن ابیطالب وشبیب نیز از جمله
خوارج بود پس کفت ای ابن ملجم کار بزرکی پیش کرفته کشتن علی بن ابیطالب علیه السلام
کار آسانی نیست ابن ملجم کفت در مسجد پنهان شویم چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را

بعمل می آورد پس آن ملعون را نیز با خود متفق کردانید در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد آمدند و قطامه ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول
اعتکاف بود در آن شب آن ملاعین در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینه
ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد پس آن ملعون آمدند
بنزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه داخل مسجد میشد و پیشتر
راز خود با اشعث بن قیس خارجی کفته بودند و او نیز با ایشان متفق شده بود و یاری
ایشان بمسجد آمده بود و در آن شب حجر بن عدی رحمه الله در مسجد بود کفت ناکاه
شنیدم که اشعث میکوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور که چون صبح
طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشانرا فهمید و با اشعث لعین
کفت که ای اعور اراده کشتن علی داری و بجانب خانه امیر المؤمنین صلوات الله علیه رفت
که آنحضرت را خبر کند قضا آنحضرت براه دیکر رفته بود چون بمسجد بر کشت شنید
که مردم میکویند که امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کردند که عبد الله بن محمد
ازدی کفت که من در آنشب در مسجد جامع کوفه بودم با جمعی از اهل مصر و آن شب را
بعبادت احیا میکردیم دیدیم جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه جمع شدند ناکاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و کفت الصلوة الصلوة تا صدای حضرت را
شنیدم برق شمشیرها را دیدم و صدائی شنیدم که کسی میکفت که حکم از خداست نه
از تو یا علی در اول شبیث بن بجیره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده
بود و بر حضرت نخورده بود و حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم

برانحضرت

بر آنحضرت ضربتی زد و آن سه ملعون کریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیث بخانه
رفت و پسر عم او او را مضطرب یافت کفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشته خواست
بکوید نه کفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را کرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را
مردی از قبیله همدان کرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید علیه الرحمه بسند معتبر
از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون ابن ملجم
علیه اللعنه والعذاب قصد قتل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد دیکری را
با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیکر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت
نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آنحضرت زد
که بر جای آن ضربت آمد که عمرو بن عبد ود بر سر آنحضرت زده بود چون صداهای
مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما بمسجد
دویدند و ابن ملجم را کرفتند و در بند کردند و پدر بزرکوار خود را برداشتند و بخانه
بردند پس لبابه نزدیک سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پایهای آنحضرت نشست و صدای
شیون آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای مبارک خود را کشود و بسوی حسن و حسین
صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا بهتر است برای دوستان
خدا از دنیا بی بقا اکر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیش نزنید
این را فرمود و ساعتی مدهوش شد و چون باز بهوش باز آمد فرمود که در این وقت
رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب
بنزدیک ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شبی که شربت شهادت

جنید از خانه بمسجد آمد مرده را برای نماز صبح بیدار میکرد ناکاه ابن ملجم ضربتی بر سرش زد
که بر زانو در افتاد پس آن ملعون را کرفت و نکاه داشت تا مرده رسیدند و آن ملعون را
کرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
گفت که این اسیر را حبس کنید و طعام و آب او را بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من
زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم
اختیار با شماست اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یک ضربت بر او نزنید و گوش و بینی
او را مبرید و در جامع وارد از اسماعیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت که
چون میان اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد
و من از مرده عزلت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا در سجده است با دل ناکاه مردی را دیدم که
حزین و صدای ضعیف و ناله دردناک با پروردگار خود مناجات میکند و استغفار
و تضرع میکند پس من در کناری ایستاده که او مرا نه بیند و سخن او گوش داده که میگفت
یا حسن الصحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدی البدیع الذی لیس مثله
شیء والقائم الغافل والحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة
محمد و ناصر محمد و متفضل محمد اسئلك ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد والقائم
بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصر او توفه برحمة پس سر از سجده برداشت و نشست
و تشهد خواند و سلام گفت و برروی آب روانه شد من از عقب او صدا زده که
با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده خود را
در پس سر خود گذاشته برو او سؤال کن از امور دین خود گفتم بگو هدایت کننده
کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه

رسیده در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت
دیدم که مردی تنها آمد و در پشت تلی ایستاد و با حق تعالی مشغول مناجات شد
و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجا آورده
بودم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا
بجهالت و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده و ایشان از من دلتنگ
شدند و من دشمن ایشان گردیده و ایشان دشمن من گردیده اند و آنچه پیغمبرت خبر داده
بود مرا نمانده است مگر یک خصلت که ابن ملجم مردی بیاید و آنرا بعمل آورد خداوندا
شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا وعده داده بود
مرا پیغمبر تو که هرگاه من از لقا بتو سؤال کنم تو مرا بلقای خود رسانی خداوندا از
از دنیا بتنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد و بجانب
کوفه روان شد و من همه جا از عقب او آمده ام تا داخل خانه خود شد پرسیدم که این
خانه کیست گفتند علی بن ابیطالب است ناگاه وقتی که اذان نماز شنیدم و دیدم آنحضرت را
از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شده تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را
شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت
چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی
و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آنحضرت در در خانه آنحضرت جمع شدیم و چون
صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم پس حضرت امام حسن صلوات الله
علیه از خانه بیرون آمد گفت امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید آنجماعت رفتند
و من باز در خانه آنحضرت ماندم و بار دیگر شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز

گریستم باز حضرت امام حسن صلوات الله علیه بیرون آمد و فرمود که گفتم که بجانهای خود
برگردید گفتم بخدا سوگند یابن رسول الله که جا نم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد
تا امیر المؤمنین را نه بینم بجای خود نمی توانم رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از
زمانی بیرون آمد و مرا اندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته بودند و روی
مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته بود چنانچه زرد شده است که ندانستم
که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون روی خود را بدان حالت مشاهده کردم
بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و میبوسیدم و بر دیدهای خود می مالیدم
و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت دارم اصبغ گفت
فدای تو شوم میدانم که بهشت میروی من بحال خود و مفارقت تو میگریم و کلینی
و سید رضی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او در آمدند
و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن آنحضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید
و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدیکه در خور بزرگواری اوست
و او می پسندد و در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بآنچه از آن
میگریزم و هر جائی که میکشد بسوی اجل مقدر او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست
چه بسیار تفکر کرده در ایام روزگار و تفکر نموده در مکنون علم قضا و قدر پروردگار
و آن علمی است که خدا نخواسته است که ظاهر گردد و پردهای غیب مکنون و مخزونست
اما وصیت میکنم من شما را وصیت من آنست که شریک بخداوند بزرگوار خود نیاورید

نه مولام

و هیچ چیز را در عبادت با و شریک مگردانید و سنت و طریقه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت او را برپا دارید و حسن و حسین را که دو چراغ
راه هدایت اند روشن بدارید و تا از طریق حق متفرق نگردید محل ملامت و ندامت
و مذمت نخواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را
بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست رحیم و پیشوای شما امامیست
دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما
و فردا از شما مفارقت مینمایم و اگر قدم درین مرض ثابت گردد پس دل بدنیا نه بسته
بوده ام و در دنیا چنان بوده ام که کسی بر سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او
بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند جمع کرده باشد بزودی پراکنده گرداند یا آنکه
پاره ابری سایه بر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما
مجاوری بوده ام که چند روزی با شما مجاورت مینموده ام و روحم بملاء اعلا متعلق بوده
بزودی از من بدنی خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از و مشاهده میکرد شجاعتها
که از و میدید و خاموش بعد از آن خطبها که از و می شنیدید و علوم الهی و معارف
ربانی که از و فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و ساکن شدن حرکات من و از بیکار
ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوئی بلیغ وداع
میکنم وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت و در قیامت
خواهید دید روزهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست
در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید
شناخت و چون دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد و اگر باقی بمانم خود ولی

خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت
و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید اما میخواهم که
حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش بر او حجت گردد و ایام
زندگانی او را به بدبختی و شقاوت اندازد و بگرداند حق تعالی ما و شما را از آنها که رغبت
دنیا مانع نگردد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل
نمیشود بدرستی که ماهم برای مرگ آفریده شدیم و بازگشت ما بسوی مرگ است پس رو کرد
بسوی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما که یک ضربت بیش بر او مزن
بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند که اگر بیشتر میزنی گناه کار نیستی و کلینی
و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و سایر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن
و امام موسی کاظم صلوات الله علیهما و سلم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند
که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اراده وصیت نمود جمیع فرزندان
و اهل بیت و سرکردهای شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی
و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران — آثار آنحضرت
و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله و سایر آثار معجزات
سایر پیغمبران را با آن حضرت نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا صلی الله
علیه و آله مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم
نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را
تسلیم من نمود و امر نمود مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت
حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو کرد بسوی امام حسین

علیه السلام

علیه السلام امر کرد ترا رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون وقت شهادت تو شود
فرزند خود علی بن الحسین صلوات الله علیه و آله را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم
نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین علیه السلام کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر کرده است
که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی و چون
او را دریابی از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جانب من او را سلام برسانی
پس رو کرد بجانب امام حسن علیه السلام و فرمود که ای فرزند گرامی تو صاحب امر امامت و خلافت
بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت
بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن
ابیطالب است وصیت میکند که گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی بر آنکه او را شریکی
نیست و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول خداست که او را بهدایت
و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس
بدانید که نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی و مردن همه از برای پروردگار
عالمیان است و کسی را او شریک نمیگردانند و باین مامور شده ام و من از جمله مسلمانانم
پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من
باو میرسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردگار شماست که بمیرید
با دین اسلام و چنگ زنید در ریسمان خدا که کتاب و اهل بیت رسول خدا و همه بر طریق
حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستی که من شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که میفرمود اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه نکردن اصلاح
در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حق تعالی
حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان
بگرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستی که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حق تعالی
بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورندهٔ مال یتیم جهنم را واجب گردانیده
است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن
و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله آنقدر در باب خانهٔ پروردگار خود تاکید کرد که هرگز خالی نباشد
تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی
عذاب خطر بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست
که گناهان گذشته ایشان را می آمرزند و خدا را بیاد آورید در باب نماز که این بهترین
عملهاست و ستون دین شماست و خدا را بیاد آورید در باب زکوة که این غضب پرور
دگار را فرو می نشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزهٔ ماه مبارک رمضان که
آن سپر است شما را از آتش جهنم خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشان را
شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در باب جهاد کردن
در راه خدا بمالهای خود و جانهای و زبانهای خود و بدنهای خود و بدانید که جهاد
نمیتوان کرد در راه خدا مگر با دو مرد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که
اطاعت کنندهٔ او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید
در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید

در آن که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود و رعایت
نمائید ایشان را اگر بدعتی در دین خدا نکرده اند و نکنند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند
بدرستی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وصیت نمود در حق این گروه
از اصحاب خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی که صاحب بدعتی را
پناه بدهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان و کنیزان خود
بدرستی که آخر چیزی که پیغمبر شما صلی الله علیه و آله بآن تکلم نمود و این بود که وصیت میکنم
شما را در حق ضعیف زنان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا
مترسید از ملامت کنندگان خدای تعالی کفایت کند از شما شر هر که اذیت رساند بشما کان
و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن مجید شما را
بآن امر کرده است که ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را اگر ترک کنید حق تعالی
بدان شما را بر شما والی میگرداند چون دعا کنید دعای شما را مستجاب نخواهد شد و بر
شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید
از دوری کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی
و معاونت نکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که غضب حق تعالی
شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را
بخدا میسپارم شما را و سلام وداع میکنم شما را و سلام و برکات الهی بر شما باد و پیوسته
لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد در بیست و سیم ماه مبارک رمضان
در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در بیست و یکم ضربت بآنحضرت رسیده بود مؤلف
گوید که این تاریخ خلاف مشهور میان علمای شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه

وعامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد
وشیخ مفید وشیخ طوسی از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وصیت آنحضرت را
چنین روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید مرا وصیت
کرد که این چیزیست که وصیت میکنم بان علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صلی الله
علیه وآله وپسر عم ومصاحب آنحضرت اول وصیت من آنست که شهادت میدهم
بکلمه لا اله الا الله وبانکه محمد رسول الله است وبرگزیده است او را بعلم خود برگزیده
است واو را بدانائی خود پسندیده است وگواهی میدهم که زنده خواهد کرد هر که را
در قبرها وسوال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان وعالم است بانچه در سینهای
ایشان پنهانست پس ترا وصیت میکنم ای حسن وتو نیکو وصی هستی برای من ووصیت
میکنم ترا بانچه وصیت کرده است مرا بان رسول خدا صلی الله علیه وآله چون من
از دنیا بروم ای فرزند واصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش
وبر گناهان گریه کن ودنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده ووصیت میکنم ترا
ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجای آوری وزکوة را باهل آن برسانی در وقتش
وهرچه بر تو مشتبه باشد خاموش باش ودر کارها میانه رو باشی وعدالت نمائی
در حالت خوشنودی وغضب با همسایگان خود نیکو سلوک نمائی ومهمان را گرامی داری
وبر ارباب مشقت وبلا ترحم نمائی وخویشان را نوازش کنی ومسکینان را دوست داری
وبا ایشان همنشینی نمائی وفروتنی کنی نزد خدا وخلق که بهترین عبادتهاست و
آرزوهای خود را کوتاه کنی وپیوسته در یاد مرگ باشی وترک دنیا را وخواهش آنرا
از دل بدر کنی زیرا که تو در گرو مرگی ونشانه تیرهای بلائی وافتاده بیماریهائی

وترا وصیت میکنم که بترس از خداوند جبار در پنهان واشکار وترا نهی میکنم از پیشی
گرفتن در گفتار وکردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن واگر ترا امری از امور
آخرت رو دهد ابتدا کن بان وبتاخیر مینداز وچون ترا رو دهد امری از امور دنیا
دران تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد وصلاح در آنست وزنهار که حذر کن
از جایهائی که محل تهمتست واز مجلسی که گمان بد باهل آنمجلس میبرند بدرستیکه
همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را وای فرزند پیوسته کارکن باش از برای خدا
واز فحش وهرزه خود را زجر کننده باش واز بدیها نهی کننده باش وبا برادران از برای
رضا خدا برادری کن وصالحانرا برای صلاح ایشان دوست دار وبا فاسقان مدارا کن
که ضرر بدین تو نرسانند وفاسقانرا بدل دشمن دار واز اعمال ایشان کناره کن تا آنکه
مثل ایشان نباشی وزنهار که بر سر راهها منشین وترک کن مجادله را وبا کسیکه عقلی وعلمی
ندارد منازعه مکن وای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی وتنگ
نگیری ودر عبادت خود میانه رو باش وبر تو باد در عبادت بعبادتی که بران
مداومت نمائی وطاقت ان داشته باشی وملازم خاموشی باش تا از بلاهای الهی
امان یابی واز برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی وسعی کن در بیا
کردن خیرات تا دانا گردی ودر همه احوال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش
واهل خوردان وارحم پیران وبزرگان ایشان را تعظیم کن واز طعامها مخور تا
قدری از انرا پیش از خوردن تصدق کنی وبر تو باد بروزه داشتن که ان زکوة بدن است
وسپریست برای خود از آتش جهنم وپیوسته با نفس خود در مجاهده باش واز همنشین
خود در حذر باش واز شر دشمن خود اجتناب کن وبر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن

میشود و دعا در درگاه خدا بسیار کن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت
و خیر خواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که
با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستی که او جفت تست و فرزند پدر تست میدانی
که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا
و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما و از خدا
سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور
گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و قوتی نیست مگر بخداوند علی
عظیم و شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در حالی که شهادت یافت فرمود که در خواب دیدم رسول خدا
صلی الله علیه و آله را و بآنحضرت شکایت کردم از آنچه از این امت بمن رسید از ظلم
و ستم و گریستم حضرت فرمود که یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر
کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای ایشان را بسنگ
میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد و معلوم است که این دو کس
بودند و اساس ظلم و جور باهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر
روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت
ای دختر اندک زمانی من بعد ازین با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد بر آورد که
ای پدر بزرگوار اینچه خبر وحشت ترا است که بما میدهی حضرت فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غباری از روی من

پاک میکرد

پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی و بعد از آن حضرت
ضربت خورد چون حضرت را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد بر آورد حضرت فرمود
که ای فرزند گریه مکن که درین وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله را می بینم و بدست
خود اشاره میکند بسوی من و میگوید یا علی زود بیا نزد من که آنچه نزد ما است از برای تو
بهتر است و سید رضی رضی الله عنه روایت کرده است که در سحر آن صبحی که صبحش
ضربت زدند فرمود که درین وقت نشسته بودم و مرا خواب ربود و دیدم که حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله نزد من حاضر شد و بآن حضرت شکایت کردم از جور این امت
حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان
بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبی بد دهد از حبیب بن عمر روایت کرده است
که او گفت بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله رفتم در مرضی که
حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس حضرت جراحت سر خود را گشود من گفتم
یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو ازین جراحت باکی نیست حضرت
فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من درین ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من
بگریه در آمدم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد و نزدیک حضرت نشسته بود
حضرت فرمود که چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم و تو ما را
خبر میدهی که درین ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود که ای دختر گریه مکن
بخدا سوگند که اگر ببینی آنچه پدر تو می بیند هر آینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت که
از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم
ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا

ملاقات نمایند واینک برادرم رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد من نشسته است
ومیگوید که بیا نزد ما که آنچه در پیش داری به از آنست که در آن هستی حبیب گفت
من از پیش آنحضرت بیرون رفته بوده که روح مقدس او بارواح انبیا واولیا
ملحق گردید وشیخ مفید وابن شهراشوب ودیگران روایت کرده‌اند که حضرت
امیرالمؤمنین در شبی که در صبح آنشب ضربت خورد برای نماز در مسجد نیامد
وتمام آنشب بیدار بود وبعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت
یا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه سبب چه تو درین شب از چیست حضرت فرمود — بیداری و اضطراب — علیه السلام
که درین صبح این شب شهید خواهم شد پس در وقت موذن حضرت آمد وندای نماز
داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو که با مردم نماز کند حضرت فرمود که
از قضای الهی نمی توان گریخت و روایت کرده‌اند که در تمام آنشب بیرون می آمد و در طرف
آسمان نظر میکرد ومیگفت که هرگز دروغ نگفته‌ام و دروغ از حضرت رسول
صلی الله علیه وآله نشنیده‌ام واین شبی است که مرا وعدهٔ شهادت داده‌اند چون
ندای صبح شنید گریست وشعری خواند که مضمونش این است که کمر خود را محکم
ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید وجزع مکن از مرگ چون بوادی تو درآید
چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند در آنخانه بود سر راه آنحضرت گرفتند
فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را که فریاد کنندگانند بر من وبعد از من ایشان نوحه کنندگانند ونوحه
کنندگانند ونوحه خواهند کرد وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن
بن جهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که حضرت امیرالمؤمنین صلوات

الله علیه هرگاه قاتل خود را میشناخت وشب شهادت خود را وموضعی که در آن شهید شد
میدانست وچون مرغابیان بروی حضرت فریاد کردند فرمودند که ایشان فریاد
کنندگانند که از پی من ایشان نوحه کنندگان خواهند بود وام کلثوم گفت که امشب
در خانه نماز کن وامر کن که دیگری با مردم نماز کند وحضرت قبول نکرد ودر آنشب
بسیار از خانه بیرون می آمد بیحربه وسلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آنشب
خواهد شهید کرد آیا چگونه بود حضرت فرمود که وفات آنحضرت در آنشب
مقدر شده بود وتقدیر خدا البته جاری میشد مولف گوید که اینها اسرار قضا
وقدر است وتفکر در اینها موجب لغزش است وتکالیف انبیا واوصیا مانند
دیگران نیست تسلیم وانقیاد می باید کرد ودر بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند
که ام کلثوم رضی الله عنها گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار
برای افطار حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو
در آن بود وکاسهٔ از شیر نزد آنحضرت آورده ونمک سائیده حاضر کرده چون
حضرت از نماز فارغ شد وبآن طعام نظر کرد گریست وگفت ای دختر دو نان خورش
برای من در یک طبق حاضر کردهٔ مگر نمیدانی که من متابعت برادر وپسر عم خود
رسول خدا صلی الله علیه وآله میکنم وتا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر
نکردند ای دختر هر که خوردنی وآشامیدنی وپوشش او نیکوتر است در دنیا
ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا — حلال
حسابست ودر حرام دنیا عقابست وخبر داد مرا حبیب من رسول خدا صلی الله علیه وآله
که جبرئیل از برای من کلید زمین را آورده وگفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند

و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و براه می اندازم
و بگیر اینها را که کلید گنج زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت
فرمود بعد از آن چه خواهد بود گفت مرگ است حضرت فرمود که هرگاه چنین است
مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار که یک روز گرسنه باشم و یکروز سیر باشم تا آنکه در روزی
که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و ازو سوال کنم و در روزی که سیر باشم شکر و
حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق همه چیزها یافته ای محمد پس فرمود
که ای دختر دنیا خانه فریب است و خانه مذلت و خواریست هر که چیزی باخرت پیش
میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم تا یکی ازین نانخورشها بر نداری
پس شیر را برداشتم و اندک از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا
آورد پس برخواست و متوجه نماز شد و پیوسته مشغول رکوع و سجود و مناجات
بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد و باطراف آسمان
نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس تا آخر
تلاوت نمود پس اندک خوابید و ترسان بیدار شد و جامه مبارک خود را بروی
خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده در لقای کلمه لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب
نشسته بود که آنحضرت را خواب برد باز ترسان از خواب بیدار شد و زنان و فرزندان
خود را طلبید و فرمود که درین ماه از میان شما خواهم رفت و درین شب خوابی هولناک
دیده و برای شما نقل میکنم و درین ساعت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن درین زودی بنزد ما خواهی آمد شقی ترین امت

ولحیه ترا

و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاق بلقای تو ام تو در آخر این ماه بنزد ما
خواهی آمد زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل بیت
و اولاد آنحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدای گریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را
که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها
و چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد و پیوسته در رکوع و سجود
و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر
در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا و این شبی است
که مرا وعده داده است پس برمیگشت بجای نماز خود و میفرمود اللهم بارک لی فی
الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه
راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد
و آل او و استغفار بسیار میکرد و ام کلثوم رضی الله عنها گفت که چون در آن شب قلق
و اضطراب آنحضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر امشب خواب
بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر با شجاعان بسیار جنگ
کرده ام و خود را با هولی عظیم افکندم و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است
و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر
بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک
گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم گفت چون این خبر شنیدم بسیار
گریستم حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بانچه عهد کرده است
بسوی من رسول خدا صلی الله علیه و آله پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود

که ای دختر چون نزدیک وقت نماز شود مرا خبر کن باز مشغول زاری و تضرع و عبادت شد
چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت حاضر ساختم برخواست و تجدید وضو نمود
و جامهای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید و چون بصحن خانه درآمد مرغابی چند
برای برادرم حسین بهدیه آورده بودند و بر سر راه آنحضرت آمدند و بالها گشودند
و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان نشنیده بودیم حضرت فرمود که لا اله
الا الله فریاد کنندگانی چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و فردا
قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود
که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمیکند و لیکن سخن حقی بود
که بر زبانم جاری شد پس فرمود ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را
رها کنی که حیوان بیزبان چند حبس کرده ایشانرا آب و دانه بده چون گرسنه
شوند و تشنه شوند یا رها کن ایشانرا که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید
خواست که در بگشاید قلاب در کمربند آنحضرت بند شد و از کمرش باز شد و افتاد پس
آنرا از زمین برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که ببند
میان خود را برای مرگ بدرستی که مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتی
که نازل شود بحاله تو مغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا
خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان
برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار از پدر بزرگوار خود
شنیدم گفتم واغوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت
فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است از پی یکدیگر ظاهر میشود پس

در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از حضرت دیده و شنیده
بودم بحضرت امام حسن علیه السلام نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر
بزرگوار خود رفت پیش از آنکه داخل مسجد شود بآنحضرت رسید و گفت ای پدر
بزرگوار چرا در این وقت شب از خانه بیرون می‌آئی گفت ای نور دیدهٔ من خوابی هولناک
دیدم حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من
فرمود که دیدم که جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت
و بسوی خانه کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شد پس
بادی وزید و آن سنگ را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه
ریزهای آن سنگ در آن داخل شد حضرت امام حسن علیه السلام گفت ای پدر چه تعبیر
کردی این خواب را حضرت فرمود که ای فرزند این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو
شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او
در آنخانه داخل خواهد شد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که آیا میدانی
که این واقعهٔ هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده است که در همین دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت
ابن ملجم مرادی حضرت فرمود که ای پدر میدانی که او کشندهٔ تو خواهد بود و او را
بقتل رسان حضرت امیر فرمود که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی‌باشد پس فرمود
که ای فرزند برخت خواب برگرد و امام حسن علیه السلام گفت ای پدر میخواهم که با تو
بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن علیه السلام
بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشسته اند و بر اقوال و احوال که از آنحضرت

مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
داخل مسجد شدند قندیلها خاموش شده بودند و مسجد تاریک بود حضرت چند
رکعت نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب شد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام
مسجد بر آمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان خواند و چون
آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت میشنیدند
و ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیمی که اراده کرده بود تفکر مینمود
و در میانه شب قطامه ملعون بنزد او آمد و گفت کسی که ارادهٔ چنین امری دارد خواب بر او
حرام است برخیز و علی را بقتل رسان و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت که
علی را میکشم و میدانم که بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت که اذان حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام را شنیدند آن ملعونه گفت که زود برو که فرصت از دست میرود و بروایت
دیگر در تمام آن شب آن ملعون با اشعث و وردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت
میبردند چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از اذان فارغ شد و بزیر آمد
و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و بصحن مسجد
درآمد و خفتگان را بیدار میکرد برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید دید که او بر رو خوابیده است
فرمود که برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست
بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود
و قصدی که در خاطر خود کرده که نزدیکست که آسمانها از هم بپاشند و زمین شق شود
و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و حضرت
از او درگذشت و نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول داد

چنانچه

چنانچه عادت او بود پس آن ملعون آمد بنزد آن ستونیکه حضرت نماز میکرد ایستاد
و چون حضرت سر از سجدهٔ اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آن حضرت زد
در جائی که ضربت عمرو عبدود آمده بود تا پیشانی آنحضرت شکافته پس حضرت فرمود
که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله و گفت فزت و رب الکعبه
فوزت
یعنی فایز و رستگار گردیدم بخدای پروردگار چون اهل مسجد صدای آنحضرت را
شنیدند بسوی محراب دویدند چون شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن
مبارک آنحضرت دوید چون مردم بنزدیک آنحضرت رسیدند دیدند که
در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه را میخواند
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ایم
شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون می آوریم شما را بار دیگر پس
فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا راوی گفت اول بسبب این ضربت
حواله آنحضرت کرد بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم بسر مبارک آنحضرت
رسید زمین بلرزید و دریاها بموج در آمد و آسمانها بر خود لرزیدند و درهای
مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را برداشتند ردای آنحضرت بر سرش بستند
و حضرت خون خود را بدست مبارک بر گرفت و بر روی مبارک کشید و فرمود که این آنست که خدا و رسول
خدا وعده داده بودند و راست گفته خدا و رسول خدا در آن وقت خروش ملائکه
از آسمانها بلند شد باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد جبرئیل علیه السلام در میان
آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد
ستارهای نبوت برطرف شد نشانهای پرهیزکاری گسیخته شد عروة الوثقی الهی

وکشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و وصی برگزیده مجتبی وشهید شد
سید اوصیا علی مرتضی واو را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها
این صدا شنید طپانچه بر روی خود زد وگریبان خود را چاک کرد وفریاد واابتاه
وواعلیاه وامحمداه وواسیداه بر آورد پس حضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله
علیهما از خانه بسوی مسجد دویدند ودیدند که مردم بنوحه وفریاد میکنند ومیگویند
واماماه وامیر المؤمنیناه بخدا سوگند که شهید شد امام عابد ومجاهد که هرگز
برای بت سجده نکرده بود وشبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله علیه وآله
چون آن دو امام داخل مسجد شدند فریاد واابتاه وواعلیاه بر آوردند وگفتند
کاش ما را مرگ درمی یافت واین روز را نمیدیدیم چون بنزدیک محراب آمدند
پدر بزرگوار خود را دیدند که در میان محراب افتاده است وابو جعده با جماعتی
میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند ونمی تواند پس حضرت امیر المؤمنین
امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گزارد وخود نشسته بایما نماز کرد
وخون را بر روی خود میمالید وهر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن
علیه السلام از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت وگفت
ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی وچگونه ترا باین حال توانم دید پس حضرت دیده
مبارک خود باز کرد وفرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی والمی وجزعی
نیست اینک جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وجده تو خدیجه کبری ومادر تو
فاطمه زهرا وحوریان جنة الماوی بر در پدر تو آمده اند وانتظار رفتن او میکشند
پس شاد باش ودست از گریه بردار که گریه تو ملائکه آسمانها بگریه آورده است چون

این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرده مردان وزنان از خانها بسوی مسجد
دویدند وچون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر المؤمنین سرش در دامان
امام حسن است وبا آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد وگلگون مبارکش
از زردی بسفیدی مایل شده باطراف آسمان نظر میکند وزبان مبارکش به تقدیس
وتسبیح الهی مشغول است ومیگوید از تو سوال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا واوصیا
واعلای درجات جنة الماوی را پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد وقطرات عبرات از دیده امام حسن بر روی پدر
بزرگوارش ریخته شد چشم گشود وفرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این
روز بر پدر تو ترسی وبیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی وجده تو خدیجه کبری وفاطمه زهرا
وحوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند وانتظار قدوم او میکشند وملائکه
آسمانها بدرگاه حق تعالی صدا بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی
تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد وبرادرت حسین بتیغ بغی وعدوان
شهید خواهد شد وباین حال بجد وپدر خود ملحق خواهی شد پس امام حسن علیه السلام
گفت ای پدر آیا نمیگوئی که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه
عبد الرحمن ابن ملجم مرا ضربت زد وفی الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد
وپیوسته زهر شمشیر آن ملعون بر سر وبدن آنحضرت جاری میشد ومدهوش میگردید
ومردم میگریستند وخاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدا از در مسجد شد وابن ملجم را
دست بسته از در مسجد در آوردند ومردم او را لعنت میکردند وآب دهان بر روی
نجس او می انداختند وگوشتش را بدندان میخائیدند ومیگفتند ای دشمن خدا چه کردی
امت محمد را هلاک کردی وبهترین مردم را شهید کردی وآن ملعون ساکت بود

سخن نمیگفت و محذیقه بجفی شمشیر برهنه در دست داشت و در پیش روی آن ملعون
مردم را می شکافت تا آنکه آن ملعون را بنزدیک آنحضرت آوردند چون نظر حضرت
امام حسن علیه السلام بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام
مسلمانان را آیا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها
فرمود ای بدبخت ترین امت آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت
پس در آن وقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از آن مردی
که آن ملعون را آورده بود که این دشمن خدا را کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه
خود در خانه خوابیده بودم و او بیدار بوده است چون خبر قتل حضرت امیر المؤمنین را
از میان آسمان و زمین شنیده مرا بیدار کرد و گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب
علیه السلام شهید شده است مرا از خواب جستم و گفتم که خدا دهنت را بشکند
اینچه سخن است که میگوئی امیر المؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند
او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان بیوه زنان است و کرا یارای آن هست که
او را بکشد و او شیر خداست پس آن زن گفت که صدا از آسمان شنیده و گمان
دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند و درین سخن بودیم که ناگاه صدا
های عظیم بگوشم رسید و شنیدم که قتل امیر المؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف
کشیده و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را دیدم
که میگریخت بجانب چپ و راست نظر میکرد گویا راه بر او بسته شده بود با او گفتم که وای بر تو
چرا چنین سرگردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت
گفتم از کجا می آئی گفت از خانه خود گفتم درین وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم

است شوهر

چرا نماز

چرا نماز بامداد با امیر المؤمنین نکردی گفت میترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم
صدائی شنیدم که امیر المؤمنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا
نمی ایستی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضروری تر است
چون این سخن از او شنیدم و گفتم ای ملعون کدام حاجت است که ضروری تر از تجسس
احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان است و او در خشم شده و بشمشیر خود بر و حمله
کردم و گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر دامان پنهان کرده مگر تو نه ئی قاتل
امیر المؤمنین خواست که بگوید لا حق تعالی بر زبانش جاری کرد که گفت بلی پس من
شمشیر حواله او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد من ضربت او را رد کردم و ملعون را
ره کرجم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند و مرا مدد کردند تا آنکه او را
گرفتم و دستهایش را بستم و بخدمت تو آورده پس حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را
مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم گشود و فرمود ای ملائکه
پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس امام حسن علیه السلام فرمود که این دشمن خدا
و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ما را قدرت داده است و نزد تو حاضر گردانیدند
او را چون حضرت را نظر بر آن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت که ای بدبخت بر امر
عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بوده برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان
نبوده بر تو آیا ترا بر دیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده
از دیگران ندادم آیا نمی گفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو آسیبی نرسانیدم و عطای تو
افزودم با آنکه میدانستم تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت حق تعالی

نمائی

بر تو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که از کمراهی خود بر کردی
پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس آن ملعون کریست و کفت
یا امیر المؤمنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین
برای آن ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و
پای او را زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن و چون از دنیا بروم او را یک ضربت قصاص کن
و جسد او را با آتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پای و سایر اعضای او را ببری
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زنهار که مثله مکنید اگر چه سگ
درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم با آنکه او را عفو نمایم زیرا که ما اهل بیت
کرم و عفو و رحیمیم و محمد بن حنیفه رضی الله عنه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس حضرت را با نهایت ضعفی که بود برداشتیم
و بخانه بردیم و مردم بر دور آنحضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را
هلاک کنند پس حضرت امام حسن علیه السلام در حین گریه و زاری و ناله و بیقراری
با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود و مصیبت تو امروز
بر ما مثل مصیبت رسول خداست صلی الله علیه و آله است گویا گریه و زاری از برای
مصیبت تو آموخته ایم پس حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را نزدیک خود طلبید
و چون نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دید که بسیاری گریه مجروح کرده است
بدست مبارک آب از دیدهٔ نور دیدها خود پاک میکرد و دست بر دل مبارک او
گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان ترا بصبر ساکن گرداند و مزد ترا و برادرانت را
در مصیبت من عظیم گرداند و اضطراب ترا ساکن گرداند و جریان آب دیده ترا ساکن

روایت کرده است ۳۱۵
داشته

کرداند

گرداند بدرستی که حق تعالی ترا اجر داده بقدر مصیبت تو پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند
و در نزدیک محراب خوابانیدند و ام کلثوم و زینب آمدند و در پیش آنحضرت نشسته
و نوحه و زاری بر آنحضرت میکردند و میگفتند بعد از تو کودکان اهل بیت ترا که تربیت
خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد کرد ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو
دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدا از بیرون حجره بلند شد
بناله و زاری و آب از دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان
خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را
می بوسید پس ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود
چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسبب آن زهری که با آنحضرت داده بودند
گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد حضرت امام حسین علیه السلام کاسهٔ
از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی از آن تناول کرد و فرمود که ببرید
و بآن اسیر دهید که بیاشامد و باز سفارش نمود بحضرت امام حسن که آن ملعون را
طعام شراب بدهید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را
بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیر المؤمنین را کشتی آن ملعون گفت
که امیر المؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت امید دارم که او از این ضربت
شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت
شمشیر را بزهر آب داده ام هزار دینار خریده ام و بهزار درهم دیگر داده ام که آنرا
زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر بر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را
هر آینه همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون شب بیستم ماه مبارک

رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز میکرد و ما
وصیتها میکرد و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت
آنحضرت می آمدند و سلام میکردند و جواب میفرمود و میگفت ایها الناس از من سوال کنید
پیش از آنکه مرا نیابید و سوال خود کوتاه کنید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش
بر آوردند و حجر بن عدی برخواست و شعری در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت
شد حضرت فرمود که چگونه خواهد بود حالتو در هنگامی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند
که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند
و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود که مرا یاری تو توفیق یابی ای حجر
و خدا ترا جزا دهد از جانب اهلبیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود
و فرمود که این اخر روزی منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت
خود را جمع کرد و ایشانرا وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و اوبس است
مرا نیکو وکیلیست پس ایشانرا وصیت بخیرات نمود و در آنشب اثر زهر بر بدن مبارکش
بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود
و لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین او میریخت
و بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و ناله او
ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را فرمود که خدا خلیفه منست بر شما
و شما هارا بخدا میسپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن علیه السلام
گفت که چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود که ای فرزند گرامی یکشب

سلام ایشان
کم مکر دانید

ملی

پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از آزارهای
این امت باو شکایت کردم گفت نفرین کن برایشان که مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان
بمن روزی کن پس روزی کن حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی دعای ترا
مستجاب کرد و بعد از سه شب دیگر ترا بنزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است
ای حسن وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را و فرمود که شماها از منید و من از شمایم
و رو کرد بفرزندانی که از غیر فاطمه بودند و ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن
و حسین نکنید که حق تعالی شمارا صبر نیکو کرامت فرماید و امشب از میان شما میروم
و بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق شوم چنانچه مرا وعده داده است
چون از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن و حنوط کنید ببقیه حنوط جد خود
رسول خدا صلی الله علیه و آله که آن از کافور بهشت است و جبرئیل آورده بود برای
آنحضرت و چون مرا بر تخت بگذارید پیش تخت را کار مدارید و عقب آنرا بگیرید
بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد
آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت
تکبیر بگو و بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر جهة مردی
که در اخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قایم و مهدی این امت است
و کجیهای حق را او درست خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه از موضع
خود بردار و خاک را در انموضع دور کن پس از آنجا قبر من کنده و لحد ساخته
خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم حضرت
نوح علیه السلام برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته

پس گفتم خداوندا بدل من
بد از ایشان ده

دفن کن و خشتی ساخته در انجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین
پس لحد را بگذار و صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن و مرا در انجا نخواهی دید زیرا که
بجدت رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد
اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی
روح و جسد آن پیغمبر با روح و جسد وصی جمع مینماید بعد از ان جدا میشوند
و هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا
و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد
تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفونم و در بعضی روایات معتبره از حضرت
امام جعفر صادق روایت کرده اند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرزند خود
امام حسن علیه السلام امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازد
در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هره برای آنکه ملاعین
خوارج و بنی امیه موضع قبر آن حضرت را ندانند مبادا که اراده کنند که جسد مطهر
آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت که زود باشد که فتنها
رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند
و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با حضرت امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیه فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنها بسیار وارد
خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان
شما و او بهترین حکم کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین صلوات الله
علیه و فرمود که ای ابو عبد الله توئی شهید این امت بر تو باد بتقوی و صبر بر بلا

این را کفت

این کفت ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد کفت در اینوقت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد من آمدند و گفتند زود بیا
بنزد ما مشتاقیم بسوی تو پس دیده های خود را گردانید و باهل خود نظر کرد و فرمود که
همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا
خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام
ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الذین اتقوا
والذین هم مؤمنین یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کاران بدرستی که
خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست
و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را بر هم گذاشت و دستها و
پاهای خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناه
داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید و ابن قولویه رحمه الله بسندهای
معتبر از زاید بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین
رفتم حضرت فرمود که ای زاید شنیده‌ام که تو بزیارت قبر حضرت امام حسین علیه السلام
میروی زاید گفت بلی چنین است که بشما خبر رسیده است فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه
ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و بر دیگران
زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زاید گفت بخدا سوگند
که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول خدا و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید و بر من
عظیم و گران نیست آزاری که بمن رسد باین سبب حضرت سه مرتبه فرمود که والله
چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بدرستی که خبر میدهم ترا بر انچیزی که

از چیزهای سخت و محزون است نزد من بدرستی که چون در صحرای کربلا رسید بما آنچه رسید
و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان و از برادران و خویشان و یاوران
و آنچه شنیدهٔ حرم او را و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون
بجنگ گاه رسیدیم و نظر بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون
نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد
و نزدیک که جانم از بدنم مفارقت کند و در آنوقت عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی شدم
آنحالت را در من مشاهده نمود و مضطرب شد و گفت اینچه حالت است که در تو مشاهده
میکنم و نزدیک است که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم
چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم حال آنکه سید و بزرگ پدر خود را و برادران و عموها
و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند و
ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچ کس متوجه حال ایشان نمیشود و نزدیک ایشان را
نمی آید گویا ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که اینواقعه
خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله بجد و عم و پدر تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است
پیمان گروهی ازین امت که فراعنه این زمان ایشان را نمی شناسند و در میان اهل آسمان
معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای
مجروح دفن خواهند کرد و نشانی را برای قبر پدر تو که سید شهداست نصب خواهند
کرد که بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند
کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن این اثر و هرچند
ایشان زیاده سعی خواهند کرد ظهور و اعلان آن بیشتر خواهد شد پس گفت که

خبرداد

خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدیدن حضرت فاطمه زهرا
صلوات الله علیها آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد
و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر
و مسکه بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهما از آن تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند
و از آن خرما با مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابریقی
و طشتی آورده و آب بر دست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ریخت و چون
حضرت دستهای خود را شست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه
و حسن و حسین نظریکه آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه
مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود بسوی آسمان گشود و بسیار دعا کرد
قبله کرد ایند و دستهای خود را بسوی
پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد
پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران آب از دیدهٔ مبارکش
میریخت چون اهل بیت رسالت این حال را در او مشاهده کردند همه اندوهناک
شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرأت نمیکردم که از سبب آن گریه
از آنحضرت سوال کنم و چون اینحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله
علیهما گفتند که سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیدهای ترا گریان نکرداناد
و بدرستی که این حالت در تو مشاهده کردیم دلهای ما مجروح کرد پس حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و گفت ای برادر و حبیب من چون
شما را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل گردید که هرگز چنین

شادی در خود نیافته بوده و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها
بمن انعام کرده ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که
حق تعالی مطلع شد بر آنچه در تو حادث گردیده و دانست که شادی ترا عارض شد
بدیدن برادر و دختر و دو فرزندزادهٔ خود پس تمام کرد و بر تو نعمت گوارا گردانید
بر تو این عطیه را تا آنکه گردانید ایشان را و فرزندان و دوستان ایشان را و شیعیان
ایشان را با تو در بهشت و جدائی افکند میان تو و ایشان و چنانچه بتو عطا میکند
در آن روز بایشان عطا خواهد کرد و چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید
تا آنکه تو خشنود گردی زیاده مرتبه خشنودی بایشان کرامت خواهد کرد با بلیه
بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد یافت
بر دستهای گروه از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند از امت تو اند
و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر ابدا و بانواع زجرها و ستمها
و کینها بکشند و هر یک را در ناحیه زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر
دور باشند و حق تعالی را برای تو و ایشان پسندیده است و ایشان را اهل سعادت
گردانیده است حمد کن خدا را بر آنچه از برای تو پسندیده است و راضی شو بقضای الهی
پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او و بآنچه از برای شما اختیار نموده است
پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که برادر تو علی مظلوم و مقهور خواهد شد بعد از تو
و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو
تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد گشت بدست بدترین خلایق و بدبخت‌ترین
اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود

آن شهر محل شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسبب این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار
خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم‌تر خواهد شد و این فرزندزاده تو و اشاره
کرد بسوی حسین علیه السلام شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو
و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا
بر دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز باخر نرسد و آن
بهترین بقعه‌های زمین است و حرمت آن اعظم زمینها عظیم‌تر است و آن بقعه است از بهشت
پس روزی که فرزند تو و اهل بیت او در آن روز شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای
کفر و لعنت و جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها بطپیدن در آید و موج دریاها
بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن
از برای تو یا محمد و از برای تو بسبب عظیم شمردن و هتک حرمت تو که ایشان کنند برای
مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل آورند و هر یک از اینها
از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف
گردانیده اند و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس
حق تعالی وحی کند بسوی آسمان و زمین و کوهها و دریاها و هر که در اینهاست که منم
خداوند پادشاه قادری که از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز
نمیگرداند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیدهٔ مرا بدرد آورده است
و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده است و عهد و پیمان او را شکسته
و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابیکه احدی از عالمیان را آنچنان نکرده باشم پس در آن وقت

جمیع اهل آسمان و زمین صدا بگریه بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو
کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض
روح آن شهیدان بزرگوار بکند ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفهای
زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت با خود بیاورند از حلهای بهشت
و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند و آن حلها را بر
ایشان بپوشانند و بآن بوهای ایشان را حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان
نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی از امت ترا که آن قاتلان ایشان را نشناسند
و در آن خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه به نیت و عزم پس
بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در این صحرا برپا کنند و علمی
و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن
ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار ملک
بر دور قبر شریف او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوة فرستند و تسبیح حق تعالی گویند
و طلب آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها را
که بزیارت آن قبر شریف می آیند از امت تو و بان زیارت تقرب میجویند بسوی خدا
و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش
الهی که در آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهدا و بهترین انبیاست
چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهری که بر روی ایشان زدند
نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود بان نور ایشان در اهل محشر معروف
باشند و گویا می بینم ای محمد که در صحرای [illegible] من و میکائیل بر دو جانب تو باشیم و علی

در پیش روی

در پیش روی ما می باشد و با ما از ملائکه خدا آنقدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد
و ما گردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی اثر آن
مهر را مشاهده کنیم او را از احوال شداید آن روز نجات دهیم و اینست حکم خدا
هر که زیارت کند قبر شریف ترا یا محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زاده تو
حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که سعی کنند
و اهتمام نمایند گروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت واجب گردیده است
که برطرف کنند رسم و نشانه آن قبر را و برطرف نمایند اثر او را و خدا نگذارد
ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبب اندوه
و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد و اثر مرگ
در او مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده
و میخواهم آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود که حدیث چنانست که ام ایمن بتو
روایت کرده است و گویا می بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر
اسیر کرده باشند و بمذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان
باشید پس در آن وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آنخداوندی که چشمها را
شکافته خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین خدا را دوستی
بغیر از شما و شیعیان شما و دوستان شما نباشد و چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آن روز شیطان
از روی شادی پرواز خواهد کرد بر روی زمین با فرزندان و یاوران جولان خواهد نمود
و خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم
و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزوی خود یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم

مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس تا توانید سعی کنید که
مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید
مردم را بضرر رسانیدن ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس
نجات نیابد و آن ملعون خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که بی محبت شما هیچ
عمل صالح فاید نمی بخشد و با محبت موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند
زایده گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را بمن نقل کرد فرمود که
این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی
و یکسال در زمین از شهر بشهری میتاختی هر اینه کم بود — در بیان کیفیت غسل
و دفن و کفن آنحضرت است و وقایعی که بعد از شهادت آنحضرت حادث شد
و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت
نوح علیه السلام بکشتی نشست کشتی بخانه کعبه هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف
کرد پس حق تعالی وحی کرد با و از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت آدم علیه السلام را
بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد و آب تا زانوی او بود تا بلوحی
که جسد حضرت آدم در آن بود بیرون آورد و بکشتی برد و چون کشتی بمسجد کوفه رسید
در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرده در پیش
روی حضرت آدم علیه السلام قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه تراشید و برای دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار
داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از آنکه ضربت خورد
بحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا بروم مرا

غسل دهید

ان بیان کیفیت غسل انحضرت

غسل دهید و کفن کنید و چون مرا در جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت
شما عقب جنازه بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید تا آنکه خواهید
رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده مرا در لحد بگذارید و خشت
بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید آنحضرت را غسل دادند
ندائی از یک جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بر میدارید عقب جنازه را بر میدارید
پیش جنازه برخواست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آنحضرت
برداشتند و در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدا شنیدند که امیر المؤمنین
بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق کردانید و چنین میکند حق تعالی
با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی
آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است ام کلثوم رضی الله
عنها روایت آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان
چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بآن برد و یکه بدن
رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه زهرا صلوات الله علیها بعد از غسل بآن خشک
کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را
بردارید و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بردارید ام کلثوم گفت که من بر
جنازه پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم
عقب آن را بر زمین گذاشتند و امام حسن علیه السلام کلنگی گرفت و چون کلنگ
بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی بر آن
نوشته بود و مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته نوح پیغمبر

نسته شد ندا

برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون آنحضرت را بقبر گذاشتند یا بدا
که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدند که گفت حق تعالی
شما صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق و بسند معتبر دیگر
روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از کوفه بیرون آمد
و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست
قبر تو خدا و ندا قبر مرا درین زمین قرار ده وایضا بسند معتبر روایت کرده است که
چون ابن ملجم فاسق لعین غضب الله علیه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زد
حضرت امام حسن از آنحضرت علیه السلام پرسید که آن ملعون را بکشیم حضرت فرمود
که نه ولیکن او را حبس کن و چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه
در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایت دیگر فرمود که مرا در قبر برادرم
هود دفن کنید وایضا بسند موثق منقول است که ابو بصیر از امام محمد باقر علیه السلام
پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و گفت مردم اختلاف کرده اند
در آن حضرت فرمود که در قبر پدرش نوح علیه السلام مدفون شد فرمود که
رسول خدا صلی الله علیه و آله با ملائکه بزرگواران کاتبان اعمال با روح و ریحان
بهشت و برین مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و ابن طاوس بسندهای
معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه رسید با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما گفت که چون من از دنیا
بروم مرا بروی تختی بگذارید و عقب آن تخت را بردارید و چون پیش تخت خود برخاست
مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید

حسن

فرمود متوجه دفن شده که

بیر کلنگی بر آن سنگ بزنید و در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون
آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود و چون
قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد و در آن نوشته بود که این قبریست که نوح
برای علی بن ابیطالب علیه السلام ذخیره کرده است راوی گفت که حضرت را در آنجا
دفن کردیم و شاد برگشتیم بسبب آنچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد
حق تعالی و در اثنای راه جمعی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته
بودند چون این خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه
مشاهده کرده اید و رفتند بر سر قبر آن حضرت و چون برگشتند گفتند هر چند کندیم
چیزی نیافتیم وایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت
کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردم از قبر حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح
گفت پیغمبر پس حضرت فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدیق این امت
بود حق تعالی قبرش را صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستی که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت بموضعی که در آن مدفون
گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله فرستاد
و خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند و چون نزدیک وفات
آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین صلوات الله علیهما را که چون
من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید
بهر طرف پیش جنازه میرود و شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من

در قبر

بر آن قرار میگیرد با نهانی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا
هموار کنید که کسی نداند و در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه و چون پاهای
شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو بشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن اول طور
سیناست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت پیش از طلوع صبح در ناحیه
غریین دفن کردند و در قبر آنحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
و محمد حنیفه و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما داخل شدند و در حدیث معتبر
دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت
همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه دفن کردند از ترس خوارج و غیر
ایشان قبر را هموار کردند و نشانه از برای آن نگذاشتند و در روایت دیگر
منقول است که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
خواص اصحاب خود را نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت را ساخته اند و روایت
کرده که روزی هارون الرشید بجانب نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها را
بر آهوئی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کرد و آهوها بتلی بالا رفتند
و سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکاری
از پی آنها دویدند و آهوها بتل بالا رفتند و آنها برگشتند چون سه مرتبه
این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیله بنی اسد
پرسید که این تل را می شناسی گفت امان ده تا آنچه میگویم هارون گفت امان
دادم گفت قبر علی بن ابیطالب است درین تل و بدین سبب جرأت نمیکنند جانوران

درنده

درنده که پای تل بالا روند پس هارون وضو ساخت و بر تل بالا رفت و نماز کرد و دعا کرد
و برگشت و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
وصیت کرد حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را که چون من از دنیا
بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوط از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت
پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بآن حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن
علیه السلام فرمود که چون آنحضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک آنحضرت یافتم
که شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود و روایت کرده است
چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت بر آن
بار کردند و آن شتر روانه شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد
چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبری کنده یافتند و ندانستند که که کنده است
آن قبر را چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آنحضرت
پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان آن ابر پرواز میکردند چون بر آنحضرت نماز کردند
آن ابر و مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت
وصیت نمود که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا
بر روی آن لوح بخوابانید و هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن جامه کفن کنید
بعد از وفات لوحی در زاویه آنخانه دیدند و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم
این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب در دهلیز خانه کفنی
یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد
چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آنحضرت سبک بود و خود میگشت پیش امام حسن

با امام حسین گفت که نمی بینی که جسد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چه بسیار سبک است
و خود میگردد و حضرت امام حسن فرمود که ای ابو عبدالله با ما جماعتی دیگر
هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از نماز فارغ شدند
پیش جنازه برخاست و ایشان عقب را گرفتند و رفتند و در اثنای راه صدای بال ملائکه را
میشنیدند و صدای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند
بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه
بر زمین گذاشتند و اول حضرت امام حسن علیه السلام برو نماز کرد و بعد از و امام حسین
علیه السلام بر آنحضرت نماز کرد چنانچه آن حضرت وصیت کرد مولف گوید که روایات
محل اعتماد است و چون روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نموده و شیخ
طوسی و دیگران بسندهای معتبره روایت کرده اند که این مکان از حضرت صادق علیه السلام
واقع است که اکنون از آنجا نه میگویند حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه از پیش او گذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تاسف و چون بر آنحضرت
و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس امیر المؤمنین علیه السلام
از جسد مطهرش مفارقت نمود و از خانه صدای بلند شد مردان و زنان اهل کوفه
بخانه آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای کوفه صدای شیون بلند شد مانند
روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفته بود و چون شب تاریک شد
آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صدای تسبیح و تقدیس از هوا بگوش مردم
میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای نوحه و مرثیه جنیان را
می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله عنه گفت که چون برادرم امام حسن و امام حسین

میرسید

علیهما السلام

علیهما السلام مشغول غسل شدند و حضرت امام حسن غسل میداد و احتیاج نداشتند
بکسی که جسد آنحضرت بگرداند و هر طرف را که میشستند جسد مطهر میگردید ظاهر میشد
و بوی خوش از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند و چون از غسل فارغ شدند
حضرت امام حسن علیه السلام صدا زد که ای خواهر بیا و حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود
و حنوط را آورد و چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوشبو شد پس حضرت را
در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل
برداشتند و عقب از آنحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برداشتند
محمد بن حنیفه گفت بخدا سوگند که من میدیدم که جنازه آنحضرت بر هر دیوار و درختی که
میگذشت خم میشدند و خشوع میکردند نزد جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند
که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن علیه السلام ایشانرا برگردانید و حضرت
امام حسین صلوات الله علیه میگریست و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت مرا شکستی و بسوی خدا
شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه نزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین حضرت
امام حسن پیش ایستاد و بجماعت بر آنحضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت چون از نماز
فارغ شدند جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیا
ظاهر شد و تخته در زیر قبرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته بود که این چیزیست
که ذخیره کرده نوح پیغمبر برای بندهٔ شایسته طاهر و مطهر چون خواستند که
حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند که میگفت که فرو برید او را بسوی تربت
طاهر و مطهر که حبیب مشتاق گردیده است و در کتاب مشارق انوار از حضرت امام حسن

علیه السلام روایت کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهما میگفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از آنکه خاک بر من بریزید
دو رکعت نماز بجا آورید و بعد از آن در من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح
مقدس گذاشتند و از نماز فارغ شدند دیده اند پرده از سندس بر روی قبر کشیده است
و حضرت امام حسن علیه السلام آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد و دید
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و حضرت آدم و حضرت ابراهیم علیهم السلام
با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سخن میگویند پس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه پرده را از پیش پای آنحضرت دور کرد که فاطمه زهرا و حوا و مریم
و آسیه بر آنحضرت نوحه و زاری میکنند راوی اول گفت که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را دفن کرده اند صعصعه بن صوحان عبدی رضی الله عنه نزد
قبر آنحضرت ایستاد و مشتی خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا امیر المؤمنین و گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که
مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم با آنچه آرزو داشتی رسیدی
و تجارت سودمند کردی و بنزد پروردگار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را
باستقبال تو فرستاده و ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند و در جوار پیغمبر برگزیده
ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت و در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه
برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید ترا از کاس او فی آشامید پس از خدا سوال میکنیم
که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو
دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمرهٔ دوستان تو محشور شویم بتحقیق

که رسیدی

که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود
جهاد کردی در راه خدا در پیش برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله چنانچه شرط
جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را برپا
داشتی و فتنها را برطرف کردی و بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر روی تو
از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان
و برای هیچ کس جمع نشد از مناقب و خصال آنچه از برای تو جمع شده بود پیش از هر کس
از جانب پیغمبر خود نمودی و متابعت او را بر هر چیز اختیار کردی و بسیاری او مسارعت
نمودی و جان خود را فدای او کردی و ذو الفقار آبدار را پیوسته در نصرت او بکار
بردی بتو در هم شکست حق تعالی هر جبار عنید را و بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را
و بتو در هم شکست قلعهای شرک و کفر و عدوان را و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را
پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها و از هر کس بحضرت رسالت نزدیکتر
بودی و اسلام تو از همه سخت تر بود و بهرهای تو در خیر از همه کس بیشتر بود پس خدا
ما را از اجر تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی تو کلید بود
و درهای اشرار بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شری است و درها
برای ما بسته کرده مردم سخن ترا قبول میکردند هر آینه نعمتهای خود را از زیر و از بالا سر میخوردند
ولیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران را بگریه آورد پس رو
کردند بحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و محمد و جعفر و یحیی و عباس و عون
و عبد الله و سایر فرزندان حضرت رضی الله عنهم و ایشانرا تعزیت گفتند و سوی کوفه
برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از خانه حضرت بیرون آوردند و

در بیرون کوفه حضرت امام حسن بران تابوت نماز کرد وان تابوت را بر شتری بستند
و بجانب مدینه روان کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر سوال کرد
که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابیطالب علیه السلام در آن شب کشته شد مردمی که در غیر کوفه
بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب
تا طلوع صبح در هر جائی که سنگی بر میداشتند و از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید
و همین علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی علیه السلام وفات یافت و در شبی که
یوشع بن النون شهید شده بود و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان چهل صباح برای او
گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون امامی بمیرد بر او چهل سال گریه
پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست
پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در کوفه شهید شد تا سه روز
آسمان خون بارید و هر سنگ را از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و
از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری کرد که در زمین چه علامت
ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت در بیت مقدس هر سنگ ریزه را که بر میداشتند
از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند که هاتفی آواز داد
فمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا
مرد و پدر شما مرد و از اخبار طالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان
اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود آوردند و کفر را بر ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند

چون مؤمن بمیرد آسمان چهل صباح برای او گریه میکند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون امامی بمیرد بر او چهل سال

سوال

پس امر کرد

پس امر کرد روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان زیت انداختند تا هلاک شدند
و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که بر میگشت ناگاه
در میان بیابان صدای سم اسپان شنید و چون نظر کرد رفیقان خود را که ایشان را
در زیت انداخته بودند دید گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید
اکنون شما را بر این حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای
منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا
علی بن ابیطالب علیه السلام شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید ما
الحال از نماز بر میگردیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت
کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را ضربت زدند
و بر مصلای خود نشسته بودند و سر خود را بر زانوی خود گذاشته گفت ایها الناس
من سخنی میگویم بشنوید که هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم
از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون علی بن ابیطالب علیه السلام از دنیا
بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتیم آن خصلتها
کدام است یا رسول الله فرمود که امانتها در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود
و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن
نکبتی در میان حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود بدرستی که تا علی علیه السلام
در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی علیه السلام بمنزله پوستی است که
بر روی گوشت منست و علی علیه السلام بمنزله عروق بر استخوان من است و علی برادر
و وصی منست علی یاری من کرد در شدتها برای من با کافران جنگ و جهاد کرد و در وقت

نزول وحیها حاضر بود و با من طعامهای بهشت را تناول نمود مگر جبرئیل مرا آشکارا
مصافحه کرد و گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکوکاران است
و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شما است امری شبهه نیست
و چون علی از میان شما برود و مصداق این آیه ظاهر شود لیهلك من هلك عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و کلینی و ابن بابویه رحمه الله و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدای شیون
از مردم بلند گردید و مردم را وحشت عظیم عارض شد مانند روزیکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و در اینحال حضرت خضر علیه السلام
بصورت مرد پیری پیدا شد و آمد و میگریست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون
و گفت امروز تمام شد خلافت پیغمبری پس استاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در آنجا بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو
از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و یقین تو از همه شدید تر بود و ترس خدا از همه
بیشتر داشتی و شفقت و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود و محافظت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود
و مناقب تو از همه فاضل تر بود و سوابق تو از همه گرامی تر بود و درجه تو از همه بلندتر بود
و قرابت تو با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بود و شبیه ترین مردم
بودی بآنحضرت در سیرت و در طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد
آنحضرت از همه شریف تر و گرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد
از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بود در وقتی که اصحاب ضعیف شدند و مردانه

بجهاد رفتی

بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند
و از طریق رسول خدا صلی الله علیه و آله بدر نرفتی وقتی که هر یك از اصحاب او براهی رفتند
خلیفه حق آنحضرت بودی نه منازع و تذلل ننمودی برغم انف منافقان و خشم کافران
و بخواستن حسد بران و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد ازان حضرت در وقتی
که دیگران ترسیده اند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران عاجز شدند و بنور خدا
در راه دین راه رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند
هدایت مییافتند صدای تو از همه پست تر و در پیشی گرفتن از خیرات از همه بلندتر تو بودی
و کلام تو از همه کمتر بود و سخن از همه راست تر بود و رای تو از همه بزرگتر بود و دل تو
از دلهای دیگر شجاع تر بود و یقین تو از همه سخت تر بود و عمل تو از همه نیکوتر بود و بهمه امور از
همه کس دانا تر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای مومنان پدر مهربانی
بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران که تاب
برداشتن آن نداشتند و هر که را ضایع گذاشته اند رعایت کردی و هر چه مهمل گذاشتند
و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند
و دریافتی هر چه ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو یافته اند بودی بر کافران عذاب
بارنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنان
بآن که بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاها و برکتهای این امت و سوابق ایشانرا
تو ضبط کردی و فضایل ایشانرا تو بردی در دین خدا مکندی مبدل نشد دل تو هرگز و نبودی
باطل میل نکرد و بینائی تو ضعیف نشد و جبن در نفس راه نیافت و هرگز خیانت نکردی در شدت
ایمان و یقین تو مانند کوهها بودی که بادهای تند آنرا حرکت ندهد و هیچ چیز آنرا نمیکند

وبودی چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود
وقوی بودی در امر خدا و متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدای
تعالی و کسی را راه در تو نبود و کسی از تو امید جانبداری نداشت توانائی عزیز نزد تو
ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از و میگرفتی و در حقایق حق دور و نزدیک نزد تو
مساوی بودند کار تو حق و مدار او راستی بود و گفتار تو حکم و حتم و امر تو بردباری
بود و رای اندیشی و رای تو علم و عزم بود پس وقتی که از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر
کرده بودی و کارهای دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه را فرونشانده
بودی و امور دین بتو معتدل شده بود و ایمان بر تو قوت یافته بود و مؤمنان
بتو ثابت گردیده بودند پس پیشی رفتی پیش دور و دراز و بتعب انداختی آنها را که بعد
از خود گذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو در آسمانها در هم شکست مردم را پس
میگوئیم انا لله وانا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای
خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد ازین مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید و برای
مؤمنان کهفی و پناهی بودی و بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود
ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم
ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و میگریست و اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
وآله بگریه او میگریستند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث
معتبر منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا رفت حضرت
امام حسن صلوات الله علیه بر منبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت ادا نمود و فرمود
که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفته اند بر او بر کمالات پیشینان و برابت

دیگر

دیگر فرمود که ایها الناس درین شب قرآن نازل شده و درین شب عیسی علیه السلام بآسمان
بالا رفته و درین شب یوشع بن نون علیه السلام شهید شد و درین شب پدرم امیر المؤمنین
علیه السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بسوی بهشت احدی
از اوصیا که پیش از او بودند و بعد از او خواهند بود به بهشتی که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله چون او را بجنگی میفرستاد و علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب راست
او میرفت و میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت تا حق تعالی فتح را در دست او جاری نکردی
و طلا و نقره بمیراث نگذاشته است مگر هفتصد درم که از عطاهای او زیاد آمده بود
و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد [illegible]
در مصیبت او گریه بر آنحضرت غالب شد و اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود که هر که
بشناسد و هر که نشناسد بشناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم
پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را برای رحمت
عالمیان فرستاده منم از اهل بیت که حق تعالی رجس را از ایشان دور گردانید و از گناهان
پاک کرده است ایشان را پاک گردانیدنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل میشد منم
از اهل بیتی که حق تعالی مودت و ولایت ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده
است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له حسنا
و این حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صلی الله علیه
وآله که بعد از دوازده امام از اهل بیت برگزیدگان خواهند بود که شهید خواهند
یا بشمشیر یا بزهر پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت نکردند

در بیان احوال قاتل آنحضرت که ابن ملجم علیه اللعنه است و در احادیث معتبر

ازحضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح
ازرق ولد الزنا بود وقاتل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا وقبیلهٔ مراد بود
ومیکفتند که ما پدر اورا نمی شناسیم ونسب ورا نمیدانیم وقاتل حسین بن علی صلوات الله
علیه ولد الزنا بود بدرستی که نمیکشند پیغمبران واولاد پیغمبران را مکر اولاد زنا
در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون ابن ملجم را نزد حضرت امام حسن صلوات الله علیه آوردند آن ملعون کفت که با خدا
عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم ووفا بعهد خود کردم اکر خواهی مرا بکش واکر خواهی عفو کن
میروم بنزد معاویه واورا بقتل رسانم وترا از شر او راحت میدهم وباز بنزد تو می آیم
حضرت فرمود که نه زود ترا بجهنم میفرستم پس اورا پیش طلبید وبدست مبارک خود
کردن آن ملعون را زد ودر کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله ابن جعفر از حضرت
امام حسن علیه السلام التماس کرد که قصاص آن ملعون را با وکذارد وچون رخصت یافت
میخی در آتش سرخ کرد ودر چشم آن ملعون کرد آن ملعون کفت تبارک الله الخالق الانسان من علق ای برادر
از میل کرم سرمه در دیدهٔ من میکشی پس حکم کرد که دستها یش وپاهایش ببرند واو سخن نکفت
وچون حکم کرد که زبانش را قطع کنند بجزع آمد مردی کفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات
کشیده اند ودستها وپاهایت را بریدند وجزع نکردی واز زبان جزع میکنی او کفت
ای جاهلان برای بریدن نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندکی که در دنیا بمانم
و یاد خدا نکنم چون زبانش قطع کرد او را باتش سوخته اند مولف کوید که روایت سابق
اصح آنست واقوی است وایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن لعین را
بخدمت امام حسن علیه السلام آوردند کفت میخواهم که در کوش تو سخنی بکویم حضرت

ابا نمود

ابا نمود فرمود میخواهم که از شدت عداوت کوش مرا بدندان بکند ابن ملجم علیه اللعنه
کفت بخدا سوکند که اکر مرا رخصت میداد کوشش از بیخ میکندم ودر بعضی از کتب
قدیمه روایت کرده اند که چون در شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دفن کردند
وصبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن علیه السلام را سوکند داد
که میخواهم که کشنده پدرم را یک ساعت در حیات نکذاری حضرت از خانه بیرون
آمد وخواص اصحاب خود را جمع کرد ودر کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر
کفت که میباید که دست وپا وزبانش را ببرید وبعد از آن اورا بقتل رسانیم ومحمد بن حنفیه
کفت که اول اورا تیر باران باید کرد وآخر ش باتش می باید سوخت ودیکری کفت که
اورا زنده بردار می باید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن علیه السلام کفت امتثال امر پدر خود
مینمایم در حق او واورا یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد وبعد از آن جسد پلیدش باتش
بسوزانم پس حکم فرمود که اورا کردن زدند وام هیثم دختر اسود از حضرت التماس
نمود که جثه پلید اورا بمن بخش تا من اورا بسوزانم وآتش دل خود را فرو نشانم حضرت
التماس اورا قبول فرمود وآن نیک زن آن بدبخت را باتش سوخت ودر کشف الغمه روایت
کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد واورا نزد آنحضرت بردند با آن ملعون
کفت که ترا چه باعث شد که فتنه در دین کردی آن ملعون کفت شمشیر خود را چهل
صباح تند کردم وبزهر آب داده ام واز خدا سوال کردم که بدترین خلق را بکشد حضرت
در جواب آنحضرت فرمود که دعاء تو مستجاب شده است وتو که بدترین خلقی بهمین شمشیر
کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن علیه السلام فرمود که چون من از دنیا بروم
اورا بشمشیر او قصاص کن وقطب راوندی وابن شهر آشوب وعلی بن موسی ربلی از ابن وقار

کشته

پدر

آن ملعون

معنی شمشیر ابن ملجم

روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم
جمع شدند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون
نزدیک آمدم مرد پیری دیدم که جبه بزرگ پشمینه پوشیده بود و کلاه
پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که
میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر میکردم
ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود
نشست و قی کرد و ربع انسان از گلوی وی افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد بعد از
ساعتی برگشت و باز ربع انسان قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردهای او
یکدیگر پیوست و مردی شد ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی
باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را
برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه آن مرد را فرو برد پس تعجب من
زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی و بحیرت در آن
نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم
او مردی شد و ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب
نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است که بگو تو کیستی گفت من ابن ملجم
گفتم بگو عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شدی گفت علی بن ابیطالب را کشته ام
و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را
در کودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای ناله و فریاد می شنیدند و در بعضی

از کتب معتبر

از کتب معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت
علی بن ابیطالب را آنجا دیدم گفتم که ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد
ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابیطالب علیه السلام و گفتند ای پروردگار
فرزندان آدم هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن علی بن ابیطالب علیه السلام
که حبیب حبیب تست محمد و خلیفه و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان
بصورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت از نور قدس خود آفرید ملائکه
شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین بنظر کردن بان صورت
متمتع میشوند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک
آنحضرت زد و در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه
بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن ضربت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند
بر قاتلان آنحضرت پس چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند
و جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بازداشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت امیر المؤمنین
علیه السلام میروند حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آلوده بخون مشاهده
میکنند لعنت بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز
قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این
از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید مگر نزد کسی که اهل آن باشد

متمتع ۲

در بیان ولادت حضرت امام حسن دوم علیه السلام و شهادت آنحضرت

در بیان ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی

امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا   در بیان ولادت موفور
السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرتست شیخ مفید و شیخ طوسی
و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله
علیه در شب سه شنبه نیمه ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم
گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریت شبر است زیرا که شبر عربی حسن است
و نام پسر بزرگ هرون شبر بود و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم
نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی
و مجتبی و زاهد و راشد است و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین
العابدین روایت کرده است که چون امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت
فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله او را در جامه زردی پیچیدند حضرت رسول   بخدمت
صلی الله علیه و آله آوردند حضرت فرمود که من شما نهی کردم که در جامه زرد نه پیچید
او را انداختند و آنحضرت را در جامه سفید پیچید و بروایت دیگر زبان خود را   پس آن جامه زرد را
در دهان آنحضرت گذاشت و او زبان آنحضرت میمکید پس حضرت امیر المؤمنین
پرسیدند که او را نامی گذاشتی حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز در نام سبقت بر پروردگار خود
نمیگیرم پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است
برو بسوی زمین و سلام مرا برو برسان و تهنیت و مبارک باد بگو و بگو علی نسبت بتو
از بابت هرون است نسبت بموسی او را مسمی کن باسم پسر هرون حضرت

فرمود

فرمود که اسم او چه بود گفت شبر فرمود که لغت من عربی است جبرئیل گفت که حسن نام کن
او را پس حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبر است چون حضرت امام حسین صلوات
الله علیه متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو
او را تهنیت و مبارک باد بگوی و او را بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی او را
بنام پسر دیگر هارون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک
علام بحضرت سید الانام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر دیگر چه بود جبرئیل
گفت شبیر بود حضرت فرمود که زبان من عربیست جبرئیل گفت او را نام حسین کن که
بمعنی شبیر است پس نام کردند وایضا بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن علیه السلام
متولد شد و من قابله او بوده حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسما
بیار فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده و بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بردم حضرت فرمود که من نهی کرده شما را که فرزندی که متولد شود و در جامه
زرد مپیچید پس او را در جامه سفید پیچیدم و بخدمت حضرت برده پس در گوش راستش
اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید
که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر فرمود که من بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن
میخواستم که او را حرب نام بکنم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من نیز سبقت
نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلا ترا
سلام میرساند که او را باسم پسر هرون مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد و چون
روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق برای عقیقه او کشت

و با اسما که قابله بود یکران با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و موی سرش را با نقره
کشید و تصدق نمود و سرش را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که اسما
خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن جاهلیت است اسما گفت که بعد از یکسال
حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای اسما بیاور پسرم را بنزد من آنحضرت در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت
بردم اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست
اسما گفت که پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست حضرت فرمود که برای این فرزند خود
میگریم اسما گفت که درین ساعت که متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود که گروهی
بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند
پس فرمود که یا علی او را چه نام کردی فرمود که بر تو سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد
و گفت خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن
پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم که گوسفند از برای عقیقه او کشت و یکران
گوسفند بقابله داد با یک دینار و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق
نمود باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ایضا
از آنحضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان حضرت امام حسن و امام حسین
علیهم السلام مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار خاصه و عامه از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت فرمودند که من حسن و حسین
دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر شبیر مسمی ساختم برای گرامی و بزرگواری
ایشان نزد حق تعالی و بروایت دیگر فرمود فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن

که در شکم

که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر
برای آنکه علی بمنزله هرونست و ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی بهدیه فرستاد و برای حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسن علیه السلام با جامهٔ حریری از جامهای
بهشت و بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریری نوشته فرستاد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله نام حضرت امام حسین از نام حضرت امام حسن اشتقاق کرد
و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت
امام حسن علیه السلام العزة لله و بروایتی الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره
روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله عرض کرد
که من در خواب دیدم که پارهٔ تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که ان شاء الله
از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل تربیت او خواهی بود پس در آن روز
حضرت امام حسن علیه السلام متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم
پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می آمد بنزد فرزندان شیرخواه
فاطمه و آب دهان معجزنشان خود را در دهان ایشان می افکند و فاطمه را میگفت که
تو ایشانرا شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره
که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار و گفت مرا دلالت کنید بر خانه فاطمه چون بدر خانه
فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله دو پسر خود را برای من بیرون آور
حضرت فاطمه حسن و حسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشانرا بوسید و گریست

وگفت نام اینها در توریت شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سوال کرد و چون از صفات او موافق یافت با آنچه
در کتب خوانده از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضاً از جماعتی
روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین علیهم السلام باین دو نام بزرگوار مسمی
نگردیده بودند و این از معجزات ایشان است چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود
حق تعالی در قصه یحیی میفرماید که ما پیش از و برای او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه را امام حسن و امام حسین علیهم السلام
از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام قوچی از برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را
تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در حدیث دیگر از آنحضرت
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان قوچی بدست خود
کشت و موی سر ایشان با نقره وزن کرد و نقره را تصدق کرد و چون عقیقه امام حسن را
آنحضرت میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقه عن الحسن اللهم عظمها بعظمها
ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد شد
جبرئیل برای تهنیت او در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که او را نام کند
و بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند و وقتی
که امام حسین علیه السلام متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت

بعمل آورد

بعمل آورد و فرمود که دو گیسو داشتند ایشان را در جانب راست در جانب چپ سر
و سوراخ گوش راست را در زیر ... و در روایت دیگر وارد شده است که ان دو
گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد و نمازهای واجب همه دو رکعت بود و چون
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما متولد شدند حضرت رسالت برای شکر
این دو نعمت هفت رکعت اضافه کرد و حق تعالی از برای او اجازه فرمود و در کشف الغمه
روایت کرده که رنگ مبارک حضرت امام حسین سرخ و سفید بود و دیدهای مبارکش
بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط موی باریکی در میان
شکم آنحضرت و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود بلند میگذاشت و گردن آنحضرت
در نور و صفا مانند شمس و نقره صیقل کرده بود و استخوانهای سر آنحضرت گنده بود
میان دو شهایش گشاده بودند و میانه بالا بود و از همه مردم خوشتر بود و خضاب
بسیاهی میکرد و مویهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضاً
از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام از سر
تا سینه بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت
امام حسین در سایر بدن با آنحضرت شبیه تر بود ... در بیان بعضی از فضایل
از فضایل آنحضرت است ابن بابویه و دیگران در کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود پروردگار عرش
عالمیان بهر زمین مزین کرد اند پس دو منبر از نور بیا ورند که طول آنها صد میل بوده

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند ده نماز یعنی ... او ... ح

باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است و یکی در جانب راست عرش کذارند و دیکری را در جانب چپ
پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بیاوردند و حسن را بر یکی از آنها
بایستد و حسین بر دیکری و حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه کسی
خود را بدو کوشواره زینت دهد وایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی
از اهل عراق بنزد عبد الله عمر آمد پرسید که اکر پشه را در حالت اسلام بکشد
چه حکم دارد کفت دور کنید که این مرد آمده است و از خون او سوال میکند و ایشان
فرزند رسول خدا را کشتند و من از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میکفت
که حسن علیه السلام و حسین دو کل بوستان منند در دنیا و محدثان عامه و خاصه
باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
حسن و حسین علیهما السلام جوانان اهل بهشتند و در بسیاری از آن روایات
مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان وایضا از طریق خاصه و عامه روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و علم
خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر
روایت کرده است که بر بازوی حضرت امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود
که در میان آنها پر بود از پرهای بال جبرئیل علیه السلام وایضا ابن بابویه و دیکران
از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله امام حسن و امام حسین علیهما السلام را بخدمت آنحضرت
آورد و فرمود که یا رسول الله صلی الله علیه وآله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث
بایشان ده حضرت فرمود که امام حسن باو دادم هیبت و بزرکواری خود را و

امام حسین

امام حسن و امام حسین باو دادم جرأت و بخشش خود را و بروایت دیکر سخاوت و شجاعت
خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که فرزند کلیست برای اینکس و دو کل من
در دنیا حسن و حسین علیهما السلام اند وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که حسن و حسین علیهما السلام
بهترین اهل زمین اند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان
اهل زمین است و شیخ طوسی و دیکران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را
دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته باشد و هر که ایشان را دوست داشته
باشد و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایة از حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن
و امام حسین علیهما السلام کفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان
اهل بهشتید و معصومید از کناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسی که
با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله امام حسن و امام حسین
علیهما السلام را فرمود که کشتی بکیرید با یکدیکر و حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله میفرمود ای حسن حسین را از زمین بزن حضرت فاطمه کفت عجب دارم که چکونه
فرزند بزرکتر را بر فرزند کوچکتر ترغیب میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص
میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتاب مخالفان ذکر میکند

روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند و چون جبرئیل می آمد برای او
میگستردند و بر روی آن می نشست و چون باسمان میرفت آن قطیفه را
میچیدند و چون پرواز میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله اینها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین
علیهم السلام داخل میکرد وایضا در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده اند که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن را بر دوش خود
سوار کرده بود و میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد وایضا
بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت که من هرگاه امام حسن را
می بینم آب از دیدهایم جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد و
و در دامن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشست پس حضرت دهان او را
باز کرد و دهان خود بر دهان او چسبانید و میگفت خداوندا من او را دوست دارم
و دوستمیدارم هر که او را دوستدارد و سه مرتبه گفت این سخن را و ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که شبی
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در خانه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بودند و بازی میکردند با آنکه اکثر شب گذشت پس با ایشان فرمود که بروید
بنزد مادر خود و چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد
و ایشانرا روشنی میداد تا بنزد مادر رفتند و چون حضرت آنحالت را مشاهده
نمود فرمود که حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است اهلبیت ما را و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت

رسالت صلی الله

رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین
از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستی که پروردگار من مرا امر کرده است که
دوستدارم ایشانرا و دوستدارم کسی که ایشانرا دوستدارد و بروایت دیگر از طریق
مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که هر چیز را در دل آدمی محلی است و هیچ چیز در دل من محل این پسر ندارد
یعنی حسن و حسین علیهما السلام عمران گفت که تو اینقدر ایشانرا دوست میداری
حضرت فرمود که ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده از آنست
که میدانی بدرستی که خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان وایضا روایت کرده است که
ابوذر رضی الله عنه میگفت که امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ایشانرا دوست میداشت وایضا روایت کرده است که
ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که مرا دوستدارد
باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی امر کرده است بمحبت ایشان
وایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که چنگ در زند بعروة الوثقی که
حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس علی بن ابیطالب و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین را دوستدارد بدرستی که حق تعالی ایشانرا در عرش
عظمت و جلال خود دوست میدارد وایضا از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین را
دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفا

مرا باید دوستی حسن و حسین
پس من ایشانرا دوست میدارم

صحیح از

و نرسد وایضا بسند حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
گرفت و فرمود که هر که دوست دارد این دو پسر را و مادر ایشان را و پدر ایشان را با من خواهد بود
در درجه من در قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین علیهما السلام را دوست دارد
من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا
او را دوست دارد او را داخل بهشت گرداند و هر که اینها را دشمن دارد من ایشان را
دشمن دارم و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد
او را داخل جهنم گرداند وایضا از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نماز میکرد و حسن و حسین علیهما السلام بر پشت آنحضرت
سوار شدند پس سر از سجده برداشت و ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون
باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند و چون فارغ شد هر یک را بر یکی از رانهای
خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد
وایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت با حق تعالی گفت
که در من ساکن گردانیدی ضعیفان و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی
که من رکنهای ترا زینت داده بحسن و حسین پس بهشت برخود بالید چنانچه عروس
برخود می بالد وایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
در راه حج پیاده میرفتند و هر که ایشان را میدید بخود را از مرکب می افکند و پیاده میشد

پس بر بعضی

پس بر بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده
رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این بزرگواران پیاده میروند پس سعد
این را بامام حسن علیه السلام عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار شوند حضرت فرمود
که ما نذر کرده ایم که سوار نشویم ولیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد
وایضا شیخ مفید از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که گفت روزی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین
علیهما السلام گرفت و فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی
دعا برای ایشان کردم و از حق تعالی برای ایشان طلبیدم دو خصلت را عطا بمن کرد و سیم را
سوال کردم که بگرداند ایشان را طاهر مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه
پس اجابت نمود و سوال کردم که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم
نگاه دارد و اجابت من کرد و سوال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود
که ای محمد حکم کردم حکم کردنی و تقدیر کردم امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی
از امت وفا نخواهند کرد بعهدهای تو در حق و عهد و پیمان ترا در باب فرزندان تو
خواهند شکست و بدرستیکه من بر خود واجب گردانیدم که هر که چنین باشد او را محل
کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم باو بدیده رحمت خود
در روز قیامت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین
وایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بسوی ما بیرون آمد و امام حسن و امام حسین

صلوات الله علیهما را بر دوشهای خود سوار کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آنرا
تا آنکه نزدیک ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشانرا دوست میداری فرمود
که بلی هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشانرا دشمن دارد
مرا دشمن داشته است وایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد
و تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم
اجمعین را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و گفت یا رسول الله اینها
کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهان او گذاشت
و او مکید تا سیراب شد پس حضرت امام حسین علیه السلام را طلبید و زبان معجزنشان
در دهان او گذاشت و او نیز مکید تا سیراب شد وایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان
لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه آب طلبید حضرت برخواست
و رفت بنزد گوسفند شیرده که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او
دوشیدند در میان قدحی و بدست امام حسن داد پس امام حسین علیه السلام
میخواست که قدح را از او بگیرد و حضرت رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت
که گویا حسن را بیشتر دوست میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن
چون اول آب طلبید خواستم که او بیاشامد و بدرستیکه من و تو و این دو نور دیدهٔ من
و این مرد که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در یکدرجه خواهیم بود
وایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بر منبر صدای گریهٔ حسن و حسین را شنید پس بشتابانه بزیر آمد و فرمود

وایشانرا

وایشانرا ساکت گردانید و برگشت و فرمود در صدای گریهٔ ایشان بیتاب شدم که گویا عقل
از من برطرف شد وایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بر سر منبر بود و آن دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای
گلرنگ پوشیده بودند و می افتادند و برمیخواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد
از منبر برآمد و ایشانرا در برکشید و آورد و در پیش خود نشانید و فرمود که فرزندان ما
جگرهای مایند که بر روی زمین راه میروند وایضا بطریق بسیار از جابر و دیگران
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی ذریت
هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و ذریت
دیگر از صلب علی بیرون آورد و فرزندان دختر هر کس بپدر منسوب میشود بغیر از
فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم وایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من وایضا از جابر
روایت کرده است که گفت روزی من بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتر است
شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما وایندو حدیث را بسندهای بسیار از
طریق عامه از آنحضرت روایت کرده اند وایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را مرضی
عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور بهشت و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت
تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حسین داخل شدند و از آن میوه تناول کردند

وبر دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل شد
وتناول کرد ودر دست انحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد
وبرداشت که بخورد ودر دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامیست که
نمیخورد از آن مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا فرزندان وا ز حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که عیدی پیش آمد وحضرت امام حسن وامام حسین علیهم
السلام جامهٔ نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند وگفتند اطفال مدینه
همه زینت کرده اند بغیر از ما چرا ما را مزین نمی کردانی حضرت فاطمه گفت جامهای شما
خیاط است چون بیاورد زینت کنید پس چون شب عید شد بار دیگر نزد مادر خود
آمدند وطلب جامهٔ عید کردند پس حضرت فاطمه علیها السلام کریان شد باز
همان جواب بایشان داد چون شب تاریک شد کسی در را کوبید فاطمه گفت
کیست گفت ای دختر رسول صلی الله علیه وآله منم خیاط جامهای فرزندان ترا
آورده ام چون فاطمه علیها السلام در را کشود که مردی در نهایت جلالت ومهابت دیده
وحسن وسیما دستمالی بسته بانحضرت داد وبر کشت چون انحضرت بخانه در آمد
دستمال را کشود ودر آن دستمال دو پیراهن ودو عمامه ودو زیر جامه ودو ردا
ودو دراعه ودو موزه سیاه که عقبه آنها از پوست سرخ بود پس ایشان را از خواب
بیدار کرد وجامها را بر ایشان پوشانید در اینحالت حضرت رسول داخل شد وایشان را
مزین دید پس هر دو را در بر کشید وبوسید وبحضرت فاطمه گفت که خیاط را دیدی
گفت یا رسول الله آورد جامهائی که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که جبرئیل بود
باسمان نرفت تا مرا خبر نکرد وایضا بسند مخالفان از ابن عباس وغیر او روایت کرده است

که گفت

که گفت ما روزی در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بودیم
که جبرئیل نازل شد وجامها از بلور سرخ آورد ومملو از مشک وعنبر وگفت السلام علیک
یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند وترا باینجا تحیت فرمود وامر میکند ترا که باین
جام تحیت کنی علی را ودو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در آمد وبقدرت حق تعالی بسخن آمد وسه مرتبه لا اله الا الله وسه مرتبه الله
الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک
القرآن لتشقی پس بدید از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله پس برسم تحیت بحضرت
امیر المؤمنین علیه السلام داد وچون بدست امیر المؤمنین در آمد بسخن در آمد وگفت
بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون پس چون امیر المؤمنین علیه السلام از او بوسید برسم تحیت
بحضرت امام حسن علیه السلام تسلیم کرد وچون بکف انحضرت در آمد باز بسخن
در آمد وگفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النباء العظیم الذی هم فیه
مختلفون پس حضرت امام حسن بوسید وبوجه تحیت بحضرت امام حسین علیه السلام
داد چون بکف انحضرت در آمد بزبان کویا گفت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی پس بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله داد وباز بسخن در آمد وگفت بسم الله
الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر آیه پس آنجام در کف انحضرت ناپیدا شد
وندانستیم که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت وایضا از طریق ایشان روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نشسته بود ناگاه مرغی از هوا
آمد بر دست انحضرت نشست وگفت السلام علیک یا رسول الله پس بر دست حضرت

صلی الله علیه وآله

امیرالمؤمنین علیه السلام نشست وگفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود
که چرا بر دست ابوبکر نه نشستی پس این مرغ بقدرت حق تعالی گفت من بر زمین نمی نشستم
که در آن معصیت خدا کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار
کرده باشند و عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده است که حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو
امامند خواه بامر امامت قیام نمایند وخواه از جور منافقان و ظالمان پنهان دارند
وایضا از کتاب حلیة الاولیا از مسند احمد و از کتب عامه روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را حالت نزول وحی نازل شد و چون باز آمد
فرمود که ملکی نازل شد هرگز بزمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من
سلام کند و بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است و باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله با امام حسن علیه السلام گفت که شبیه گردانید مرا
با تو در صورت و سیرت وایضا بسندهای معتبر روایت کرده اند که روزی حضرت
رسالت صلوات الله علیه وآله بنماز ایستاده بود حضرت امام حسن علیه السلام
در پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن علیه السلام بر دوش
آنحضرت سوار شد و حضرت سجده را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده
که ملاحظه کنم که سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن
بر دوش برکتف آنحضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه
گفتند یا رسول الله سجده را بطول دادی بحدیکه پیشتر آنقدر طول نمیدادی و ما گمان

کردیم

کردیم که در سجده وحی بر تو نازل گردیده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد
ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و بابن سبب
سجده را طول داده و بروایت دیگر بحضرت گفتند که این دو پسر را رعایتی میکنی
که دیگران را نمیکنی حضرت فرمود که این ریحانه منست وایضا از طریق مخالفان از جابر
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد
نظر کند بهترین جوانان اهل بهشت نظر کند بسوی حسن ابن علی علیه السلام و شیخ
طوسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بدر خانه فاطمه علیها السلام رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه ندا کرد
وجوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلوی حضرت نشستم
ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از خانه بیرون آمد و روی منورش را شسته
بودند و قلادها در گردنش بسته بودند پس حضرت دستهای خود را گشودند
و بلند کرد و آنحضرت را گرفت و بر سینه خود چسپانید و بوسید او را و گفت این
پسر من سید و بزرگوار این امت است و شاید که حق تعالی ببرکت او اصلاح کند میان
دو گروه این امت و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی
که گفت روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مذکور شد هرون گفت که مردم گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم
نه چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبدالله عباس بمن گفت روزی
در خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بودیم ناگاه فاطمه زهرا علیها السلام
از خانه گریان بیرون آمد حضرت فرمود چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون

وبخدا سوگند که نمیدانم که بکجا رفتند پس فرمود که گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که
خداوندی که ایشانرا خلق کرده است بایشان مهربان تراست از تو پس حضرت فرمود که
خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند حفظ کن واگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار
پس جبرئیل نازل شد وگفت ای محمد غمگین ومحزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
وفاضلند در آخرت وپدر ایشان بهتر است از ایشان اکنون در حظیرهٔ بنی النجار بخواب
رفته اند وحق تعالی ملکی بر ایشان موکل گردانیده است که ایشانرا محافظت نماید پس
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله برخواست وما هم برخواستیم تا داخل حظیرهٔ بنی النجار
شدیم ودیدیم که دست حسن در گردن حسین کرده بخواب رفته اند وملک یک بال خود را
بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حسن را برداشت وملک
حسین را برداشت ومردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را
برداشته است پس ابوبکر وابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند وگفتند یا رسول
یکی ازین دو کودک را بما بدهید که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود که بگذارید که
ایشان فاضل وبزرگوارند در دنیا وآخرت وپدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود
که امروز ایشانرا مشرف گردانم تا آنچه خدا ایشانرا بآن مشرف گردانیده است پس خطبه
ادا کرد وفرمود که یا ایها الناس میخواهید خبر دهیم شما را بکسی که بهتر است از همه کس
ازجهة جد وجده گفتند بلی فرمود حسن وحسین علیهما السلام چنین اند جد ایشان
رسول صلی الله علیه وآله وجدهٔ ایشان خدیجه بنت خویلد است پس فرمود که
ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که بهترین مردم است ازجهة پدر ومادر گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب علیه السلام

ومادر ایشان

ومادر ایشان فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله پس فرمود که آیا میخواهید خبر دهم بکسی که
بهترین مردم است ازجهة عم وعمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن وحسین اند
که عم ایشان جعفر طیار است وعمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها
الناس آیا میخواهید شما را خبر دهم ببهترین مردم ازجهة خالو وخاله گفتند بلی فرمود
که حسن وحسین که خالوی ایشان قاسم بن محمد است وخاله ایشان زینب بدانید
که پدر ایشان در بهشت خواهد بود ومادر ایشان در بهشت خواهد بود وجد
ایشان در بهشت خواهد بود وجدهٔ ایشان در بهشت خواهد بود وخالو وخاله
ایشان در بهشت خواهد بود وعمو وعمه ایشان در بهشت خواهند بود وایضا بطریق
ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که در شب معراج
دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست
وحسن وحسین برگزیده خدایند وفاطمه کنیز وبرگزیدهٔ خداست وبر دشمنان ایشان
لعنت خدا وایضا بطریق ایشان از عمر بن خطاب روایت کرده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که علی وفاطمه وحسن وحسین در حظیرهٔ قدس در قبه
سفید خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمان باشد ودر کتاب فردوس الاخبار
که از کتب مشهورهٔ اهل سنت از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که جنت الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که آیا مرا مزین نمیگردانی
وحال آنکه در من ساکن گردانیدهٔ نیکوکاران وپرهیزکارانرا پس حق تعالی بسوی آن
وحی کرد که ترا زینت داده ام بحسن وحسین ودر کتاب بشایر المصطفی بسند ایشان
روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه را بطعامی دعوت کردند وجمعی از

صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند
پس حضرت از صحابه پیش افتاد و دست خود را کشود که آن معصوم را بگیرد و او
از روی بازی باینطرف میدوید و حضرت از پی او میرفت و میخندید تا آنکه
او را گرفت پس یک دست بر سر او و یک دست دیگر بر ذقن او و دست در گردن او کرد
و میان دهان او را بوسید پس حضرت فرمود که حسن از منست و من از ویم خدا
دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبطاند از اسباط پیغمبران
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان
خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و نام کردم ایشانرا
بنام دو سبط بنی اسرائیل شبیر و شبر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده
اند که گفت روزی در خدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودم و حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین در خدمت آنحضرت
بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی برسم تحیت برای آنحضرت آورد پس حضرت آنرا
بوئید و بعلی بن ابی طالب علیه السلام داد پس علی علیه السلام آنرا بوئید و بحضرت
رسالت داد حضرت گرفت و بحضرت امام حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام
آنرا بوئید و باز بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله داد حضرت گرفت و بحضرت
امام حسین داد و حضرت امام حسین علیه السلام نیز بوئید و بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله باز حضرت آنرا بحضرت فاطمه داد حضرت فاطمه آنرا بوئید و بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله باز حضرت آنرا بوئید و باز بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام

داد و چون خواست رد کند بحضرت رسول افتاد و بدو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید
که تا باسمان اول رسید و دو سطر بر آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتیست
از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین
فرزندزاده رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز
قیامت و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روزی بیمار شد و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ و بعیادت
حضرت رسالت رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست
آنحضرت نشست و حضرت امام حسین در جانب چپ آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک
آنحضرت میمالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت فاطمه گفت ای دو حبیب من
در ینوقت جد شما در خوابست بیائید بخانه برگردید و بعد از بیدار شدن بیائیم
گفتند ما درینوقت از اینجا حرکت نمی کنیم پس حضرت امام حسن علیه السلام بر بازوی
راست آنحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ خوابید پس بخواب رفتند و
بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شد از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت
چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تار بیرون آمدند و شب ابری بود
و باران تند میبارید و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری
در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن بدست راست
خود دست امام حسین را گرفته بود و ایشان میرفتند و با یکدیگر سخن میگفتند
تا بحدیقه بنی نجار رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و نشستند

که بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین کفت بیا در خواب شویم امام حسین کفت
اختیار داری هرچه میکنی من متابعت میکنم پس هردو خوابیدند و دست در کردن
یکدیکر اوردند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خواب بیدار شد احوال
ایشانرا پرسید و در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد و در انجا نیافت پس حضرت بر جست
و کفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر من از کرسنکی از خانه بیرون رفته اند خداوندا
تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت
تا بحدیقه بنی النجار ناکاه دید که ایشان خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر آورده اند
و باران در نهایت تندی و شدت میبارد و با ایشان احاطه کرده بود مار عظیمی که
موهای او مانند نیهای نیستان بود که یک قطرهٔ باران بر ایشان نمی بارید و دو بال
داشت که یکی بر روی حسن کسترده بود و دیکری بر روی حسین پس آنحضرت بر آن
مار افتاد تنحنحی کرد آن مار بشنید صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن در آمد و کفت
خداوندا کواه میکیرم ترا و ملایکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم
اینها را برای او و بسلامت تسلیم کردم ایشانرا پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه
کفت من رسول جنیم بسوی فرمود که کدام طایفه جن کفت نصیبین و کروهی از بنی ملیح مرا
فرستادند برای تعلیم آیه از کتاب خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندا
از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند پس ایشانرا محافظت کن
از عاهات و آفات و از حوادث شب و روز و من محافظت کردم ایشانرا و بتو تسلیم
کردم صحیح و سالم پس اینها را آیه قرآن آموخت و بر کشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
امام حسن را برداشت و بر دوش راست خود سوار کرد و حضرت امام حسین

بر دوش چپ خود سوار کرد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با خبر شد و از پی آنحضرت
بیرون رفت و در راه با آنحضرت ملحق کردید پس یکی از اصحاب آنحضرت کفت که یکی
از این فرزندانرا بمن ده که بار تو سبک کردد حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید
و نیت ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیش آمد و کفت یا رسول الله
یکی از این سبطین خود را بمن ده تا بار تو سبک کردد پس رو کرد بحضرت امام حسن علیه السلام
که آیا میروی بدوش پدر خود کفت یا جداه بخدا سوکند که دوش ترا بهتر میخواهم
از دوش پدر خود پس بسوی امام حسین ملتفت شد و فرمود که آیا میروی بدوش
پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب کفت پس بخانهٔ حضرت فاطمه در آوردند و حضرت
فاطمه علیها السلام از برای ایشان خرمای چند مهیا کرده بود آورد بنزد ایشان کذاشت
چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد کردیدند حضرت رسول علیه السلام فرمود
که اکنون برخیزید و با یکدیکر کشتی بکیرید پس برخواستند و مشغول کرفتن شدند
و حضرت فاطمه علیها السلام برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حسن را تحریص میکند بر انداختن امام حسین
و میکوید که بکیر حسین را و بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا تعجب
نمی نمائی بزرکتر بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه راضی نیستی که من کویم ای حسن
حسین را بکیر و بر زمین زن و اینک حبیب من جبرئیل میکوید ای حسین حسن را بکیر
و بر زمین زن و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس رکاب
امام حسن و امام حسین را کرفت و ایشانرا سوار کرد شخصی با او کفت که تو از ایشان
در سال بزرکتری رکاب میکیری و سوار میکنی ابن عباس کفت ای احمق مکر نمیدانی که

اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدایند واین از نعمتهای خداست بر من که سعادت
رکابداری ایشانرا یافتم در بعضی از مکارم اخلاق ومحاسن اداب انحضرت است ابن
ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله بن زبیر وعمرو بن عثمان آمد
ومسئله از ایشان پرسید وچون نمیدانستند هر یك بدیکری حواله میکردند
اعرابی کفت مرا مسئله ضرور شد واز شما میپرسم وهر یك بدیکری حواله میکنید در دین خدا
چنین کاری روا نیست کفتند اکر میخواهی کسی را که این مسئله داند برو بنزد امام حسن
وامام حسین علیهما السلام واز ایشان بپرس که ایشان مسایل دین خدا را میدانند
وچون بخدمت ایشان رفت ومسئله خود را عرض کرد وجواب شافی شنید خطاب کرد
با عبد الله وعمرو وشعری چند ادا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو
خدا جوی شما را نعل کرداند از برای حسن وحسین وایضا روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن وامام حسین صلوات الله علیهما بر مرد پیری کذشتند که وضو
میساخت ونمیدانست اداب وضو را پس نخواستند که وضو با و تعلیم کنند که تو نمیدانی
واو خجل کردد پس برای مصلحت با یکدیکر منازعه میکردند هر یك میکفتند وضو بهتر از تو
میسازم پس کفتند ای شیخ تو درمیان ما حاکم باش وببین که کدام یك وضو بهتر
میسازیم چون آنمرد پیر وضوء ایشانرا مشاهده کرد کفت شما هر دو وضو را
بهتر میسازید ومن پیر جاهلم که وضو را نیکو نمی ساختم ودرینوقت از شما یاد کرفتم
ببرکت شما وشفقتی که بر امت خود دارید وتوبه میکنم نزد شما وایضا روایت کرده
که در مجلسی که حضرت امام حسن علیه السلام حاضر بود حضرت امام حسین علیه السلام
برای او سخن نمیکفت وابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت

کرده است

کرده است امام حسن علیه السلام عابدترین مردم بود در زمان خود وفاضلترین مردم
بود وچون بحج میرفت پیاده میرفت وکاه بود که پا برهنه میرفت وچون
مرك را یاد میکرد میکریست وچون عرض اعمال را بر حق تعالی مذکور میساخت
نعره میزد ومدهوش میشد وچون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد
پروردکار خود وهرکاه بهشت ودوزخ را یاد میکرد میطپید مانند کسی که او را
عقرب یا مار کزیده باشد واز حق تعالی بهشت را سوال میکرد واستعاذه از آتش دوزخ
مینمود وهرکاه که در قران یا ایها الذین امنوا میخواند میکفت لبیك اللهم لبیك
ودر هیچ حال کسی او را ندید مکر بیاد خدا وزبانش از همه کس راست کوتر بود وبیانش
از همه کس فصیح تر بود روزی بمعویه کفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید
وخطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید وکفت بر منبر
بالا رو ومارا موعظه نما پس حضرت بر منبر برآمد وحمد وثنای الهی بجا آورد پس فرمود
که ایها الناس هر که مرا شناسد وهر که مرا نشناسد من حسین بن علی بن ابیطالبم فرزند
بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه وآله منم فرزند بهترین خلق خدا
منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات ودلایل منم فرزند امیر المؤمنین
منم که منع کردند مرا از حق من ومن وبرادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم فرزند رکن
مقام مکه منم فرزند مشعر وعرفات پس معویه ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل کردند
کفت ای ابو محمد تعریف رطب کن واین سخنانرا بکذار حضرت فرمود که باد انرا بزرك میکند
وکرما انرا میپزد وسرما انرا طیب ونیکو میکند پس باز بر سخن اول برکشت وکفت منم پیشوای
خلق خدا وفرزند محمد رسول الله صلی الله علیه وآله پس معویه ترسید که بعد ازین سخنان

منم

حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است بخدا آنچه گفتی از منبر فرود آی
پس حضرت از منبر در آمد وایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام در وقت وفات گریست
پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال آنکه منزلت و قربت
با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله داری و حضرت در حق تو گفت آنچه گفت
و بیست حج پیاده کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت نموده حتی یک نعل را
برداشته و دیگری را بسایل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی
اهوال و احوال مرگ و دیگری مفارقت دوستان وابن بابویه و حمیری بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات
الله علیه بیست حج پیاده کرد و محملهای شتران آنحضرت از عقب او میکشیدند وایضا
ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان
گذشت و او بر در مسجد نشسته بود از او سوال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند
پس او گفت مرا دیگری را بنما عثمان اشاره بناحیه مسجد کرد و گفت برو نزد ایشان
و از ایشان سوال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
و عبدالله بن جعفر نشسته بودند و چون بنزد ایشان رفت و سوال کرد حضرت
امام حسن فرمود که ای مرد حلال نیست سوال کردن مگر از برای سه چیز اول خونی که
کسی کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی که
دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام
یک از اینها سوال میکنی سایل یکی از این سه تا را گفت پس حضرت امام حسن علیه السلام

فرمود

فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت امام حسین چهل و نه دینار و عبدالله
بن جعفر چهل و هشت دینار پس آنمرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی
سایل گفت که از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سوال نکردی و چون از ایشان
سوال کردم آنکه موی بلندی در سر دارد یعنی امام حسن علیه السلام از من چنین سوال کرد
و من او را چنین جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت پنجاه
دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا میتوان یافت ایشان را بعلم از شیر باز گرفته اند
و ایشان جمیع خیرات و حکمتها جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن
وفات کرد و گروهی از اصحاب تعزیه برای او نوشتند پس حضرت جواب ایشان نوشت
اما بعد رسیدن نامه شما بمن مرا تسلی داده بودند در مرگ فلان دختر پس اجر مصیبت او
از خدا میطلبم و تسلیم کردم قضای الهی و صابرم بر بلای او و بدرستی که بسیار بدرد آورده است
ما را مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستان که الفت
با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را دوستان خود میانگاشتیم و از دیدن ایشان
شاد میشدیم و دیدههای ما بایشان روشن بود پس مصایب ایام ایشان را ناگاه
فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را بلشکرگاه بردند پس ایشان مجاورند بی
آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و نه آنکه از یکدیگر بهرهمند گردند و بزیارت
یکدیگر روند با آنکه خانههای ایشان بیکدیگر نزدیک است خانها بدنهای ایشان
از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدیم
مثل خانههای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانها وحشت انگیزتر که

کردیده اند و از خانهای مالوف خود دوری کزیده اند و دوستان از ایشان نی شخصی
مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در کورها افکنده بودند
و این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بان راه رفته بودند
و آیندکان بان راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیکران بسندهای صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن علیه السلام روزی بر منبر
کفت که خدا را دو شهر است یکی در مشرق و دیکری در مغرب و هر یک ازین دو شهر
حصاری دارند از آهن در هر شهری از آنها هزار دروازه است و در هر یک ازین
دو شهر هزار هزار لغت هست که هر طایفه بلغتی سخن میکویند بغیر لغت دیکری و من میدانم
جمیع لغتهای ایشان را و در آن دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من
و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبدالله عباس در خدمت
حضرت امام حسین علیه السلام بر سر خوانی نشسته بودند ناکاه ملخی بر آن خوان
افتاد ابن عباس از آنحضرت پرسید که بر بال ملخ چه نوشته است حضرت فرمود
که بر آن نوشته که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست کاه میفرستم
ملخ را برای جماعت کرسنکان که از آن بخورند و کاه میفرستم و کروهی که از روی غضب
که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخواست و سر آنحضرت بوسید و کفت
از علم مکنون است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و کفت یا امیر
المؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستکاری مینمایند امام حسن و امام حسین
و عبدالله بن جعفر و با تو مشورت مینمایم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود که کسی را

کعمل

که عمل مشوره کردند او را امین کردانیدند باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار
طلاق میکوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید
روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن
علیه السلام و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن
علیه السلام هر کاه وضو میساخت بندهای مبارکش میلرزید و رنک مبارکش
زرد میشد پس درین باب با او سخن میکفتند در جواب و کفت سزاوار است کسی را که
خواهد در بندکی نزد پروردکار عرش بایستد آنکه رنکش زرد شود و مفاصلش
بلرزد و چون بدر مسجد میرسید بلرزید می ایستاد و میکفت الهی ضیفک ببابک
یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی ای خداوند
مهمان تو بدرکاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است در کذر
بدیهای آنچه نزد ماست به نیکیها که نزد تست ای کریم و زمخشری در فایق روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن علیه السلام از نماز فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود تا آفتاب
طلوع میکرد هر حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه
مالش را با خدا قسمت کرد و نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت
دیکر دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه نصف کرد حتی آنکه یکتای موزه را
نکاه داشت و تای دیکر را بفقرا داد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه
ناکاه زنی بدوی بسیار خوش روی آنحضرت را دید و عاشق جمال آنحضرت شد و بنابا

بخیمه آنحضرت درآمد پس نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری
او گفت بیتاب تو گردیده ام و شوهر ندارم و میخواهم که بمواصلت خود شاد گردانی حضرت
فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد
و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد
درین حال حضرت امام حسین علیه السلام بخیمه درآمد و آنحضرت نیز از گریه
ایشان گریان شد و هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدا
نستند و بگریه ایشان گریان میشدند تا آنکه صدای از خیمه آنحضرت بلند شد
و آن اعرابیه ناامید گردیده بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت
امام حسین علیه السلام بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سوال نکرد
تا آنکه شبی حضرت امام حسن علیه السلام از خواب بیدار شد و میگریست حضرت
امام حسین علیه السلام گفت سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده ام
بکسی نقل مکن در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته و مردم بتماشای
جمال او میآمدند من نیز رفتم از نور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم
چون نظر یوسف بر من افتاد گفت گریه تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد
گفتم قصه زلیخا را بخاطر آورده و عاشق شدن او جمال ترا و آزارهائی که تو بسبب او
در زندان کشیدی و آنچه به یعقوب پیر رسید از مفارقت تو گریستم و تعجب کردم
از حال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب میکنی از حال زن بدویه که در منزل ابوا عاشق جمال تو
گردیده وایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام
آمد و سوال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس

او حمالی آورد که زرها را برای او ببرد حضرت طیلسان خود را برداشت و بآن سایل داد
و فرمود که این را بکرایه حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از آنکه سوال کند
حضرت فرمود که آنچه در خزانه مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی
دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را
اظهار کنم حضرت بیتی چند ادا فرمود که معنی بعضی از آنها اینست ما اهل بیت عطا میکنیم
بی آنکه کسی از ما امید و ارزو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آب روی سایل
ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه در عرق خجلت شود وایضا
روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و عبد الله
بن جعفر رضی الله عنه بحج میرفتند در بعضی از منازل اشتر و آذوقه ایشان گم شد
و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد و چون نزدیک آن خیمه رفتند
پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند گفت این گوسفندان حاضرند بدوشید
و چون از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی از برای شما طعام
مهیا کنم پس ایشان یکی از این گوسفندان را ذبح کردند برای ایشان طعامی مهیا کرد و تناول
نمودند و در خیمه قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را گفتند ما از قبیله
قریشیم و اراده حج داریم چون بمدینه مراجعت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو
بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت و بر آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد
بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج روداد و بمدینه آمد حضرت امام حسن او را
دید هزار گوسفند و هزار دینار باو داد و مردی همراه کرد و او را بنزد حضرت
امام حسین صلوات الله علیه فرستاد تا آنحضرت نیز هزار گوسفند و هزار مثقال طلا

باو بخشید واورا بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد وایضا روایت کرده است که سایلی
از آنحضرت سوال کرد وحضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسد کاتب
اشتباه کرد چهارصد دینار بنوشت چون برات را بآنحضرت دادند که مهر کند
فرمود که این بخشش کاتب است فرمود که چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد
وایضا روایت کرده است که چون آنحضرت جعده دختر اشعث را لعنة الله
که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد و هزار
دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده است از زنان خود صد کنیز و با هر کنیز
هزار درهم فرستاد وایضا روایت کرده است که دو زن در حباله آنحضرت بودند
یکی تمیمه و دیگری جعیفه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را نزد
آنحضرت فرستاد که ایشانرا امر کند که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم
واجناس بسیار عطا کند چون این خبر بزن جعیفه رسید از روی حسرت آهی کشید
وگفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کمست و آن زن دیگر
سخنی نگفت چون این خبر را بحضرت رسانیدند حضرت ساعتی تامل نمود و بعد از ان
فرمود که اگر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع باو میکردم وایضا
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بنزد معویه بشام رفت
در ورود آن حضرت امتعه بسیار از یکی از نواحی از برای معاویه آوردند و با
نامه آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید و چون
حضرت از مجلس معویه بیرون آمد باز نامه را بیکی از خادمان معویه بخشید که
کفش آنحضرت را برداشته بود وایضا روایت کرده است که چون معویه لعین

بمدینه

بمدینه آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود
عطاها می بخشید از پنج هزار درهم تا صد هزار درهم و حضرت امام حسن علیه السلام در آخر
مجلس داخل شد معویه گفت که دیر آمدی که بخل نسبت دهی و چیزی بنزد من نمانده
باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را گفت مثل آنچه بهمه آنها داده ام
بامام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که همه بتو پس دادم منم پسر فاطمه دختر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان ملعون
گفت من امام حسن علیه السلام را بسیار میخواهم و نمی توانم ازو و ابن ابی عتیق گفت
که اگر من از برای تو بگیرم مرسی حاجت مرا بر می آوری گفت آری گفت وقتی که حاضر میشوند
مردم در مجلس من بکرامتهای قریش را بیان خواهم کرد و از امام حسن علیه السلام
چیزی نقل نخواهم کرد تو از من بپرس که مکرمتهای او را چرا ذکر نکردی چون مجلس
منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتها قریش و فضایل ایشانرا بسیار ذکر
کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او برهمه زیادتی میکند
ابن ابی عتیق گفت من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مذکور
میساختم و نام او را برهمه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که
سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد و حضرت را سوال کرد و چون
حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم
بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل
کردند که روزی آنحضرت در راه بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد و دشنام
و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد

پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و برو سلام کرد و بر روی او خندید و گفت
ای مرد پیر گمان میکنم تو مرد غریبی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما
سوال کنی عطا میکنیم و اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم و اگر عریانی ترا کسوت میپوشانیم
و اگر محتاجی ترا بی نیاز گردانیم و اگر رانده شده باشی ترا پناه میدهم و اگر حاجتی داری
بر آرم برای تو و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت
رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم و آنچه خواهی ما را
میسر است چون سخن حضرت را شنید گریست و گفت گواهی میدهم که توئی خلیفه خدا
در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار میدهد پیشتر از این ترا
و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون دوست ترین خلق خدا گردیدی بسوی من
پس بار خود را در آنخانه حضرت آورد و تا در مدینه بود در خانه آنحضرت بود
و از معتقدان و محبان اهل بیت گردید وایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه در روز جنگ جمل محمد حنیفه را طلبید و نیزه خود را باو داد
و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیله
بنی حنیفه سر راه برو گرفتند و مانع شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت
امام حسن نیزه را از دست او گرفت و بنزدیک شتر عایشه تاخت و نیزه را بر شتر
فرو برد و بسوی حضرت برگشت با نیزه خون آلوده پس روی محمد حنیفه از خجلت متغیر شد
حضرت فرمود تنگ مدار از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است
و تو فرزند منی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه
طواف میکرد شنید که مردی میگفت که این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود که

بگو فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در کشف الغمه روایت
کرده اند که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با بوی خوش بسیار و جامهای فاخر در میان
اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری
سوار بود و در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد
با جامهای کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت
ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما و بسخن من گوش ده حضرت
عنان باز پس کشید و استاد یهودی گفت انصاف ده که جد تو گفته است که دنیا زندان
مومنانست و بهشت زندان کافران است و تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی
و تو با آن نعمت و راحت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت
امام حسن در جواب فرمود که ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی
بآنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور
و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست نسبت بمن باین حالت زندانست و اگر
نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش
جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست باین حالت که داری نسبت بآن
در بهشتی وایضا روایت کرده که روزی آنحضرت در مسجد از کتب معتبره نقل کرده اند
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش
حضرت استاده بود و هر لقمه که تناول مینمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یابن رسول الله
دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود که بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید
که جانداری نظر بطعام من میکند و من او را طعام ندهم و برانم وایضا روایت کرده اند

که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست
اورا تادیب کند او خواند که والکاظمین الغیظ فرمود که خشم خود را فرو خوردم گفت
والعافین عن الناس فرمود که از گناه تو در گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که
ترا آزاد کرده و برابر آنچه بیشتر از من میدادی برای تو مقرر کردانیدم و در کتاب عدد روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام بجهت احترام پدر بزرگوار خود
در حضور آنحضرت سخن کم میفرمود بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند
که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن عاجز است حضرت امیر او را طلبید و فرمود
که مردم چنین میگویند بر منبر برو و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود که
در حضور تو مرا یارای سخن گفتن نیست حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو
پنهان میکنم پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند و حضرت امام حسن
علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را
مواعظه شافیه نمود و خروش از اهل مسجد بر آمد پس فرمود که ایها الناس سخن
پروردگار خود را بفهمید و در آیات قران تدبر نمایید که حق تعالی میفرماید که ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم پس بدانید که ماییم ذریه و برگزیدهٔ آدم و سلاله نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم
و فرزندان پسندیدهٔ آل اسمعیل و آل محمد و ما در میان شما مانند آسمان بلندیم
که از ما فیض و رحمت بر شما می بارد و بمنزله خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت
خود روشن کرده ایم و ماییم شجرهٔ زیتونه که حق تعالی در قران مثل زده است و او را
ببرکت یاد کرده است و فرموده است که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است

وبخدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن نجات مییابد
و هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی جهنم است پس حضرت امیر المؤمنین
از اقصای مسجد برخواست و ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر بر آمد
میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید و فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام
کردی و اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت است در طرق خاصه و عامه

باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رسید حضرت حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود را طلبید و حضرت
امام حسن را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت
پناهی را باو تسلیم نمود و او نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی در گوش او خواند
و عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قایلند که بنص امیر مؤمنان
و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم
بن قیس هلالی که حاضر بوده در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین
بفرزند خود امیر المؤمنین امام حسن را و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین را
و محمد حنیفه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود را و سرکردهای شیعیان خود را
پس کتابها و اسلحه رسول صلی الله علیه و آله را باو تسلیم کرد و فرمود که ای فرزند امر کرد مرا
رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بتو سپارم چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا وصی خود گردانید کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد
و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی برادر خود

حسین را او را وصی و خلیفهٔ خود کردانید پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود
که امر کرده است ترا رسول خدا صلی الله علیه وآله که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود
محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسانی وایضا بسندهای معتبر
از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را مرگ در رسید فرزند خود حسن را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان
بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمن پنهان گفت و ترا امین
کردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین کرد پس امام حسن علیه السلام نزدیک رفت
و اسرار الهی در گوش او خواند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله سپرد چون حضرت امام حسن علیه السلام از عراق مراجعت کرد
ام سلمه کتابها را تسلیم آنحضرت کرد مترجم گوید که احادیث نص بر امامت آنحضرت
بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب گذشته و اما معجزات آنحضرت صفار
و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت
امام حسن در بعضی از سفرها بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت
بود و بامامت آنحضرت قایل بود پس در بعضی از سفرها منازل بر سر آبی فرود آمدند
و نزدیک آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر
درختی فرش انداخت و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آنمرد
نظر بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم
حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بجانب آسمان بلند کرد

صلوات الله علیه

ودعا خواند

ودعا خواند که آنمرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ برآورد
و رطب بار آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که جادو کرد حضرت
فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را
مستجاب کرد پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد
و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام بحضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر فرمود
که جایزهای معویه و در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد
چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام حسن قرض
بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد
و باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد و حضرت امام حسین قرض خود را
ادا کرد و آنچه ماند بسه حصه کرد یک حصه را باهل بیت و شیعیان خود را
داد و دو حصه را برای عیال خود گذاشت و عبدالله بن جعفر قرض خود را ادا کرد
و باقی را برای خوش آمد معویه برسول او داد و چون این خبر بمعویه رسید برای او
مال بسیاری فرستاد وایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
حضرت امام حسن علیه السلام از مکه پیاده بمدینه آمد در اثنای راه پای مبارکش
ورم کرد با آنحضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت
ابا نمود فرمود که چون باین منزل رسیم مردی سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و
روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافع است پس آن روغن از او بخرید
بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت

این منزلی که ما میرویم کسی نمی باشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در زمین
روز پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی آنمرد از دور پیدا شد حضرت
بمولای خود گفت که برو و روغن را از وی بگیر چون مولا بنزد او آمد و روغن از و
طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا
بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا بن رسول الله من مولی و شیعهٔ توام
و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه
بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که درین وقت بخدمت تو آمدم زن مرا درد
زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی
زن تو مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت و باز بخدمت
حضرت آمد و حضرت را دعاء خیر کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود و پس
حضرت آن روغن را بر پای مبارک خود مالید و پیش از آنکه از جای خود اثری نماند
وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود
مرد پیری بخدمت آنحضرت برخواست و گفت من از رعیت و اهل بلاد توام حضرت
فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم معاویه
فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آن مسئلها را نمی دانست و ترا فرستاده
که جواب آنها را از من سوال کنی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو
فرستاده و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانسته پس حضرت
فرمود که هر یک از این دو پسر من که میخواهی سوال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله
علیهما او گفت از امام حسن سوال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که آمده سوال کنی

که

که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه قدر مسافت است
و مشرق از مغرب چه مقدار دور است قوس قزح چیست مخنث کیست و کدامست آن ده چیز که
بعضی از بعضی شدیدتراند آنمرد گفت بلی برای این آمده ام حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه بچشم می بینی حق است و بگوش خود
باطل بسیار میشنوی بقدر نفرین مظلوم است و مقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب
بقدر سیر یکروزه آفتابست و قوس اسم کمان است و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست
بلکه قوس خداست یا زنست یا مرد و اگر هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشد تا بالغ شود
و اگر محتلم شود پس مرد است و اگر بروش بول شتر برمیگردد زنست و اگر حایض شود و
پستانها یش بلند شود زنست و اگر باینها ظاهر شود و اگر بولش راست میرود و آن ده چیز که
بعضی از بعضی شدیدتراند پس سنگ را حق تعالی آفریده است و آهن از و سخت ترگردانیده
که آنرا میشکند و آتش از آهن سخت تر گردانیده است که آنرا میگدازد و آبرا از آتش
سخت تر گردانیده که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر گردانیده است که حکمش
بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط گردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکیست
که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک ملک موت است که قبض روح او میکند
و سخت تر از ملک موت مرگ است که ملک با آن میرد و سخت تر از مرگ امر خداوند
عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود و ابن شهر آشوب روایت کرده است
که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست امان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بگیرد بخدمت امیر المؤمنین آمد و میخواست که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد
و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن علیه السلام چهارده ماهه بود و تازه

برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد علیه السلام این طفل را برای من شفیع کردان
نزد جد خود پس حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد بیک دست بینی ابو سفیان را
گرفت و بدست دیگر ریش او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر المؤمنین فرمود
که حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد صلی الله علیه و آله نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد
چنانکه در حق او میفرماید و آتیناه الحکم صبیا وایضا روایت کرده است که روزی شیعیان
بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت از زیاد ولد الزنا کردند پس حضرت دست
بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان از زیاد بن امیه انتقام ما را و بنما او را
عذاب نزدیکی را بدرستی که تو بر همه چیز قادری پس دراز رو زجر آجی در ابهامش بهم رسید
و ورم کرد تا گردنش زد و بجهنم واصل شد وایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت
امام حسن دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت
او را قسم داد چون قسم خورد زر را گرفت و برخواست که برود بر زمین افتاد و بجهنم
واصل شد وایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی
از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام با آنحضرت گفتند که چرا تو اینقدر متحمل مضرت
از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر خدای تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را
عراق کند و عراق را شام کند و زن را مرد کند و مرد را زن کند رد دعای من نمیکند در این هنگام
مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرمنده
نمیشوی تو زنی و در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است
پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد

فرزند خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند
و توبه کردند و آنحضرت برایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند و سید ابن طاوس
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن
علیه السلام نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود
که این حامله است بگوساله ماده که در پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است
ابن عباس گفت که پس بخدمت حضرت آمدیم و گفتیم حق تعالی میفرماید که خدا میداند
آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم وایضا
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از جمعی اصحاب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت امام حسن علیه السلام آمدند
و گفتند بما بنما از آن اعجازی که پدرت تو مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید
آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پرده برداشت
و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه نشسته است فرمود که میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم
که تو ولی خدا بحق راستی و تو ئی امام بعد از پدر خود و تحقیق که امیر المؤمنین را
بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را با ابابکر نموده در مسجد قبا بعد از
وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای
آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده اند بلکه زنده اند و لیکن شما نمیدانید
پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد

حضرت
معتبر از

میکند در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا روایت است بسند
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه لعین
صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت که شنیدم که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله خرما را از درخت تخمین میکرده است و درست می آمده است آیا این علم
تو داری بدرستیکه شیعیان تو دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین پنهان نیست
حضرت فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه السلام عدد کیلها از آیات میفرمود
من برای تو عدد دانها را میگویم معویه گفت که بگو پس دانه های آن درخت را چیدند
و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفتم اما خبر
دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر پنهان کرده باشند چون تفحص کردند
یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر نه آن بود که کافر می شوی
و ایمان نمی آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت
در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیبش مینمودند و تو میگوئی که حسن اینها را
از جدش شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را پسر خود خواهی ملحق کرد
و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند
آورد و آنچه آنحضرت در آن روز فرمود همه واقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن
صلوات الله علیه بودند حضرت بایشان گفت که دیشب در خانه خود چنین سخن گفتی
او از روی تعجب گفت که میدانند هرچه کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم
هرچه جاری میشود در شب و روز پس حضرت فرمود که حق تعالی حضرت رسول

صلی الله

صلی الله علیه و آله را تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را
واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را با امیرالمؤمنین تعلیم کرد
و در کتاب عدد قویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بود یا کوه دیگر و حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجر
و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد با نهایت تمکین
و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود
که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و فرزند منست
و از جان منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست پدرم فدای او باد
پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود و فرمود که تو سیب
بوستان منی و جان و دل منی پس دست او را گرفت و او را آورد و نشانید نزد خود
و ما بر گرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را
از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من
و مرده دل از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید
و سنت مرا احیا کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی باو خواهد کرد
پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و بگرامی داشتن او
مرا گرامی دارد سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را
بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی

که سخن گوید بشما بکلام غلیظی که پوستهای شما را از آن بلرزد و از امری چند سوال
خواهد کرد و بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام
یك از شما محمّد است گفتند چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید اعرابی گفت یا محمّد
من بیشتر ترا دشمن میداشتم پس ما در غضب شدیم و حضرت متبسم گردید و خواستیم
اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمّد تو
دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبر ای حجّتی و برهانی بر پیغمبری خود
نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجّت ندارم اعرابی گفت که برهان تو
چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای
تا آنکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت که آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت
فرمود که بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن که برخیز و حجّت بر اعرابی تمام کن
اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را بر میخیزاند که این سخن میگوید حضرت فرمود که او را
عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت
ای اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه و دانائی سوال میکنی و خود
جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام
مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که زبان خود را
گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا امّا از این مجلس حرکت نخواهی
کرد تا ایمان بیاوری ان شاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرده گفت آنچه سبب اسلام من
خواهد شد حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت
و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که ما همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب

دشمنی میکند و دفع او لازم است و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و بسبب
قلّت تأمّل و سوء تدبیر ترا مقرّر کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی
باراده قتل و آمدی و خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانستی
که خدا ترا برای امر غریب آورده است و اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از آنچه
در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی
ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان پیدا شد و باران
تندی بارید و حیران ماندی و در راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن
داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای نمی شنیدی و روشنی آتشی در دور خود
نمی دیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستارها را از تو پنهان کرده بود و گاهی
باد ترا بر میگردانید و گاهی خار و خاشاك پایت را اذیت میرسانید برق دیده ات را
میربود و سنك پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی و خود را
نزد ما دیدی پس دیده و دلت روشن شد و ناله ساکن گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی
و از سویدای قلب من خبر داری و گویا همراه من بودی و از امور من هیچ خبر بر تو
مخفی نبود و گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم
حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الّا الله وحده لا شریك له و اشهد انّ محمّدا
عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
قدری از قرآن تعلیم او کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم و ایشان را
هدایت کنم و شرایع دین را بایشان نمایم حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم
خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس

بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن علیه السلام را میدیدند میگفتند حق تعالی
او را درجه عطا کرده است که با احدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام حسن علیه السلام
در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را
مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را مواعظه کن
حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی کرد بعد از مواعظه شافیه بیان حسب و نسب
و جلالت خود فرمود و در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند پیغمبر انس و جان
منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا علیه السلام منم فرزند صاحب فضایل
معجزات و دلایل منم امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کردند منم یکی از دو جوانان
بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند
آنکسی که همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که
مردم بآنحضرت معتقد شوند و از و برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است
آنچه گفتی چون آنحضرت از منبر فرود آمد معاویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه
و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسیست که بکتاب خدا عمل کند
و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که در میان مردم بجور
سلوک نماید و سنتهای رسول علیه السلام را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود
گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود پس لذت او منقطع گردد و عقوبت
آن برای او باقی پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود و متعرض آن حضرت شد
و سخنان ناسزا بسیار بآنحضرت و پدر او میگفت حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که

عرض کرد

کیست

که خداوندا

که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند
پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شد
و ریشهای نجسش فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان
نشسته و حضرت برخواست که از آن مجلس بیرون رود عمرو عاص ملعون گفت بنشین که
میخواهم که مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که آنچه میخواهی بپرس عمرو گفت
مرا خبر ده از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم تبرع کردن به نیکیست که قصد عوض
نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال و اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن
دشمنانست از مجاره خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات و اما مروت
یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را از چرکینها حفظ نماید و با دای حقوق خدا را
و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را
ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت
این سخنان را بگذار اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست
میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فایده بار می بخشد پس قصه
آن جوان امری در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت امام حسن آمد
و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رفت و دعا کرد تا باز مرد شد

دربیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه منزل هاویه

بدانکه بعد از ثبوت عصمت
و جلالت ائمه هدی میباید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند
و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خدا و

علیا نیست و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی
صحیفه برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده
مهر بود و هر امامی مهر خود را بر میداشت و بآنچه در تحت آن مهر نوشته بود
عمل مینمود و چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای
خداوند عالمیان در زمین و گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست و کردهٔ ایشان کردهٔ خداست
و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر بر آمد و خطبهٔ
بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله
که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از همه کس بآنحضرت نزدیکتریم
و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز
بزرگ که حضرت علیه السلام بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انّی
تارك فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله ما را جفت کتاب خدا گردانید و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت فرمود که درین شب مردی از دنیا رفت که
پیشینیان بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و باو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ
سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جان خود را
فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف میفرستاد و جبرئیل
از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بر میگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او
و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که عیسی در آن شب باسمان بالا رفت و درین شب یوشع بن

نون وصی موسی علیه السلام از دنیا رفت و زر و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم
که از بخششهای او زیاده آمده بود و میخواست خادمی بر اهل خود بخرد پس گریه
در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر
و منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم سراج منیر
از خانه آمده که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و فرموده است که
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له
فیها حسنا و حسنه که حق تعالی درین آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست
و عبد الله عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی
امام شماست باو بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند بسیار محبوبست
او بسوی ما و چه بسیار واجبست حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت
بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح بکنم شما
صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه
بیست و یکم ماه مبارك رمضان در سال چهلم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت
سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر بزیر آمد
و عمال باطراف و نواحی فرستاد و حکام و امرا در هر محل نصب کرد و عبد الله عباس را
ببصره فرستاد و ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده‌اند که چون خبر شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و بیعت کردن مردم با امام حسن صلوات الله علیه بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد
یکی بسوی بصره و دیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت

امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد و نامه نوشت بمعاویه
و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضل و قرابت و استحقاق خود در آن نامه حجتهای
شافی درج نموده و نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی و گمان دارم
که اراده جنگ داری اگر چنین است من مهیای آن هستم چون خبر بمعاویه رسید جوابهای
ناملایم نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد و بخدمت
حضرت فرستاد و لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه
فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن
علیه السلام بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث
و اشعث بن قیس و شبث ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان به هر یک از ایشان
نوشت که اگر امام حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درم بتو میدهم و یک
دختر خود را بتو تزویج میکنم و لشکری از لشکرهای شام را نام زد تو میگردانم
و باین حیلها اکثر آن منافقان بجانب خود مایل گردانید و از آنحضرت منحرف
ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه پوشیده بود برای محافظت خود
از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و روزی در اثنای نماز یکی از خارجیان تیری انداخت
بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت نکرد و آن ملاعین نامهای
معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت باو نمودند پس چون خبر حرکت بسوی
کردن معاویه بسوی عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر بر آمد
و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد آن شجره ملعونه و کفر و عناد
دعوت نمود هیچیک از اصحاب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست بلی

وگفت

و گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی
جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حق تعالی نمیترسید
و از ننگ و عار پروا ندارید پس جماعت دیگر برخواستند و با او موافقت کردند
حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه من آنجاست بیرون
روید و میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید از برای
کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم با پدر من
چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید چون بآنجا رسید
اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشده اند پس خطبه
خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام را پیش از من فریب دادید و ندانید که با کدام کس
مقاتله خواهید کرد آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان بخدا و رسول خدا
نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار ایمان کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی
از قبیله کنده با چهار هزار مرد بر سر معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار
توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد یکی بنزد او
فرستاد و نامه باو نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایت شام بتو میدهم و پانصد
هزار درهم باو فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعده حکومت شنید دین را
بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود روی
از حضرت گردانید و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود
که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و مکرر گفتم شما را که عهد شما را
وفا نیست و همه شما بنده دنیا ئید و اکنون مرد دیگر میفرستم و میدانم که او نیز چنین

پس مردی از قبیله بنی مراد را با چهار هزار کس فرستاد بر او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و سوگند یاد کرد که نخواهم کرد چون روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد

خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد و پنجهزار درهم
برای او فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از آنحضرت
برگشت و بسوی معاویه رفت چون بحضرت خبر رسید باز خطبه خواند و فرمود
که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مردی دیگر نیز با من مکر کرد و بنزد معاویه
رفت پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد با دوازده هزار کس از دنبر عبد الرحمان
بجانب معاویه فرستاده و فرمود که عبد الله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد
و سعید بن قیس بیرون نرود و خود را از آنجا یاد کرده بساباط مداین تشریف برد
در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی ایشان را
بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد و حمد و ثناء الهی را بجا آورد و فرمود
که اما بعد بدرستی که من امید دارم بحمد خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق باشم
از برای خلق او و کینهٔ از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی بخاطر
نمیگذرانم و جمعیت مسلمانان از پراکندگی ایشان بهتر میدانم نیکوتر است از آنچه
خود صلاح خود در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما
اختیار کردم بر من رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و ما و شما را هدایت نماید
بهرچه موجب محبت و خشنودی اوست چون ایشان این سخنان را از حضرت شنیدند
بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه
صلح کند و خلافت را باو گذارد پس همه برخواستند و گفتند او نیز مثل پدر شد کافر
و بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را
از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار

واهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط
مداین رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب
آنحضرت را گرفت و خنجری بران مبارکش زد که استخوان شکافت و بروایت دیگر
بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس موالیان آنزمان و
آنملعون را گرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشانده اند و بمداین
بردند بخانه سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی بود نزول اجلال فرمود
و او عم مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه
ولایت عراق را بما گذارد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا من از جانب او
والی بوده ام و حق نعمت ایشانرا فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم
شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت
عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را با اصلاح
آورد و اکثر روسای آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم زود متوجه
عراق شو چون نزدیک ما میرسی امام حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم و در آنوقت
خبر رسید که چون عبد الله بن عباس در برابر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد او
فرستاد او را هزار هزار درهم که نصف آنرا در آنوقت باو برسانند و نصف دیگر را
بعد از داخل شدن بکوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبد الله از معسکر خود گریخت
و بنزد معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمه او نیافتند پس با قیس بن سعد نماز
صبح را کردند و برای مردم خطبه خواند و گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما
نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و هر شب جمعه از ایشان

پس مختار
ورای ترا

میکریختند و با لشکر معاویه میشدند پس معاویه نامه دیکر بحضرت نوشت و نامهای که منافقان
اصحاب آنحضرت را باو نوشته بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که
اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو
فرستادم حضرت چون نامه معاویه و نامه منافقان اصحاب خود خواند و بر کریختن عبدالله
و سستی لشکر خود مطلع کردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام
مکر هید ولیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید
و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آن منزل توقف کرد زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت
جمع شدند پس آنحضرت بر منبر برآمد و فرمود که عجب دارم از کروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما
بخدا سوکند که معاویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما و من برای شما میخواستم
که دین حق را بر پا دارم یاری من نکرده اید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا
سوکند که چون من امر را بمعاویه بکذارم شما در دولت بنی امیه هرکز فرح و شادی نخواهید
دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد و کویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانهای
فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلبند و بایشان ندهند و بخدا سوکند
که اکر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیکذاشتم زیرا که بخدا سوکند یاد میکنم که خلافت
بر بنی امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندکان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید
یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس کردید در جواب نامه معاویه نوشت
که من میخواستم که حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر خود را
جاری کردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون صلح میکنم بشرطی چند و میدانم
بان شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد و بزودی

پشیمان خواهی شد

پشیمان خواهی شد چنانچه دیکران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی
بر ایشان سود ندارد پس پسر عم خود عبدالله بن حارث را فرستاد بنزد معاویه که عهدها
و پیمانها از او بکیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم
صلح کردن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام با معاویه بن ابوسفیان که متعرض او
نکردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سنت
خلفاء شایسته و بشرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم
در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب
علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای خود
و زنان خود و اولاد خود از معاویه باین شرط عهد و پیمان خدا کرفته شد و آنکه بد اندیشند
برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکر ننمایند
و آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین
نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دارابجرد پنجاه درهم
بآنحضرت رساند و آنکه سب امیر المؤمنین نکند و در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت
و شیعیان او نکویند چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را
بران کواه کرفتند و شهادت عبدالله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر
و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیکران بران نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد
معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد و در آنجا نماز صبح کرد
و خطبه خواند در آخر خطبه اش کفت که با شما قتال نکرده ام برای آنکه نماز کنید یا روزه
بکیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کرده ام که امارت بر شما برم و خدا بمن داد

وهرچند شما نمیخواستید وشرطی چند با حسن کردم وهمه انها در زیر پای منست و هیچیک
از انها وفا نخواهم کرد پس داخل شد وچند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت
امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت بگو که خلافت حق من نیست آنحضرت چون
بر منبر بر آمد وحمد وثنای الهی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی واهل بیت او
فرستاد وفرمود که ایها الناس بدانید که زیرکیها تقوی وپرهیزکاریست وبدترین
حماقتها فجور ومعصیت الهیست ایها الناس اگر طلب کنید در میان مردم جابلقا
وجابرسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من وبرادرم حسین
وخدا شما را بمحمد هدایت کرد وشما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه
معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود ومن سزاوار آن بوده و چون
یاوری نداشتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت وحفظ خونهای ایشان
وشما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید وباهر که جنگ کنم
شما با او جنگ کنید ومن مصلحت امت را در آن دیدم که با او صلح کنم وحفظ خونها را
بهتر از ریختن میدانم وغرض من صلاح شما بود وانچه من کرده ام حجتی است بر هر که
مرتکب این امر میشود واین فتنه ایست برای مسلمانان وتمتع قلیلی است برای منافقان
تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد واسباب آنرا میسر گرداند پس معاویه بر خواست
وخطبه خواند وناسزا بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت حضرت امام حسین
علیه السلام برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن علیه السلام
دست او را گرفت ونشانید وخود برخواست وفرمود که ای ناکس علی را یاد میکنی و بمن
ناسزا میگوئی منم حسین وپدرم علی بن ابیطالب است علیه السلام وتوئی معاویه

وپدرت صخر است ومادر من فاطمه است ومادر تو هند است وجد من رسول خداست
وجد تو حرب است وجده من خدیجه است وجده تو قتیله است پس خدا لعنت کند
هر که از من وتو گمنامتر بود وحقش بر اسلام واهل اسلام کمتر باشد پس اهل مسجد خروش
بر او زدند وگفتند امین ودر بعضی از کتب معتبر روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت
امام حسین علیه السلام گریان بنزد آنحضرت رفت وخندان بیرون آمد از سبب آن
پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم واز و سوال کردم که چه باعث شد ترا که
خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم وبیرون آمدم
وایضا روایت کرده اند که چون صلح میان معاویه وحضرت امام حسن علیه السلام
منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت نمود حضرت امام حسن
بمعاویه گفت که او را کاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود واو کشته نمیشود
تا اهل بیت او کشته نشوند واهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس
قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند واو مردی بود بسیار قوی وتنومند وبلند قامت
وچون بر اسپ بلند سوار میشد پای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند
یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من واو شمشیر ونیزه باشد معاویه برای
ابراء قسم او نیزه وشمشیر حاضر کرد واو را طلبید واو با چهار هزار کس بکناری رفته
بودند وبا معاویه در مقام مخالفت بودند که حضرت صلح کرد او مضطر شد وبمجلس چون دیدم
معاویه در آمد ومتوجه حضرت امام حسین شد واز آنحضرت پرسید که بیعت بکنم
حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد وفرمود که او امام منست واختیار با اوست
وهر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد ودست برد

عرفطه

ارکذاشت وبروایت دیکر بعد ازانکه امام حسن علیه السلام اورا امر کرد وروایت کرده اند
که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت وحبیب بن حماز
رایت کفر وضلالت اورا برداشت ودر پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه
شدند پس مردم سخن امیر المؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت ازین واقعه خبر داده
بودند چنانچه خاصه وعامه از عطا بن سایب روایت کرده اند که او از پدر خود روایت
کرده که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند
ناکاه مردی از در در آمد وکفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که نمرده است ونخواهد
مرد تا ازین در در مسجد در آید با رایت ضلالت که آنرا حبیب بن حماز برداشته باشد
پس حبیب برخواست از زیر منبر وکفت منم حبیب حماز حضرت فرمود که چنان خواهد شد
که کفتم پس درین وقت صدق مقال آنحضرت بر همه حاضران ظاهر شد وشیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن جازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معاویه
بخطبه برخواست وبر منبر بالا رفت وکفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب
وفاطمه مرا اهل خلافت دانست وخود را نادانست وبطوع ورغبت آمده است که با من
بیعت کند وکفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن علیه السلام برخواست وخطبه
بلیغ مشتمل بر محامد بسیار ومعارف بیشمار ودرود بر سید ابرار وائمه اخیار ادا نمود
وبعد از حمد وصلوات فرمود که ای کروه خلایق من سخن میکویم بشنوید ودل وکوش خود را
با من دارید پس ثابت نمائید بدرستی که ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را کرامی داشته
است بسبب اسلام واختیار کرده است ما را وبرکزیده است ومجتبی کردانیده است

وازنارجس را

وازما رجس را برطرف کرده است وپاک کردانیده است ما را پاک کردانیدنی ورجس یعنی
شک است وشک نمیکنیم در خدا ودر حق ودین او وازهر دروغی وضلالتی پاک
کردانیده است ما را وپدران ما را از شرک وبتها خالص کردانیده است تا حضرت آدم
علیه السلام هرکز مردم دو کروه نشده اند مکر آنکه ما در کروه بهتر بودیم پس
امور مترتب شد واسباب مسبب کردید تا آنکه حق تعالی محمد صلی الله علیه وآله را به پیغمبری
مبعوث کردانید واو را برای رسالت اختیار نمود وبر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد
او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا
پدر من بود واول کسی بود که ایمان آورد بخدا وتصدیق او کرد وحق تعالی در قرآن
مجید میفرماید افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه پس رسول خدا که
بر بینه بود از جانب پروردکار خود پدر منست که او ولی او بود وکواه بر حقیقت او بود
واز او بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وقتی که سوره برات را بابو بکر داد
بسوی اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب فرستاد که سوره را از او بکیرد وبر اهل مکه
بخواند وفرمود که این سوره را نبرد مکر من یا مردی که از من باشد وتوئی آن مردی که از منی
پس علی از رسول خداست ورسول خدا از علیست وایضا حضرت رسول صلی الله علیه وآله
در وقتی که حکم کرد میان او وبرادرش جعفر ومولای او زید بن حارثه ودر باب دختر
حمزه فرمود که یا علی از منی ومن از توام وتو ولی ومولای هر مؤمنی بعد از من
پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس واو را بجای خود محافظت نمود
وحضرت رسالت در هر مهمی که او را پیش فرستاد برای هر شدتی او را مهیا میکرد از
زیادتی وثوق واعتمادی که برو داشت واز همه کس نزد خدا مقرب تر بود وحق تعالی

میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود
بسوی خدا و رسول و مقربترین مقربان بود نزد ایشان و باز حق تعالی میفرماید که
ولا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا
من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نمیشدید شما با کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله
درجه ایشان عظیمتر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند
حضرت فرمود که پدرم پیش از توسع و طاقت خود را در راه خدا انفاق کرد باز
حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا
الذین سبقونا بالایمان پس هر دم از جمیع امم تا روز قیامت طلب مغفرت میکنند
برای پدرمن بسبب آنکه سبقت کرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول
و باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله
والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی
و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا صلی الله
علیه و آله عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو شهید شدند در میان کشتگان
بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص کردانید بکرامت خود
و حمزه را سید شهدا کردانید و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه
هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان کردند برای منزلت و قرابتی که با حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله داشتند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در میان
سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد مرتبه نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مقرر کردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران و زور باشد

وورظ

ایشان

نماز
ایشان دو برابر دیگران برای نزدیکی ایشان بآنحضرت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار
کردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است
و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول
خود را واجب کردانید بر کافه مؤمنان پس صحابه کفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجبست
بر هر مسلمانی که با صلوات حضرت رسالت بر ما صلوات فرستد و حق تعالی خمس
غنیمت را حلال کردانید از برای رسول خدا و در کتاب خود برای او مقرر ساخت و از برای ما
نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر پیغمبرش تصدق
و بر ما نیز حرام کرد تصدق پس ما را داخل کردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل
کردانید و ما را بیرون کرد از آنچه پیغمبر خود را بیرون کرد و این کرامتی است که حق تعالی
ما را بآن کرامی داشته است و فضیلتی است که ما را حق تعالی بر سایر بندگان
زیادتی داده است پس وقتی که کافران کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاربه نمودند
حق تعالی این آیه فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا
وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را برد و از زنان مادرم
فاطمه را برد پس ما بودیم اهل بیت و کوشت و خون او و جان او و ما از و بودیم و او
از ما بود و باز حق تعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا پس چون این آیه نازل شد آنحضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم را و پدرم را
در خانه ام سلمه بود و ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و کفت خداوندا اینها

اهل بیت مند وایشانند اهل عترت من پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان
ایشان را پاک کردانیدنی پس ام سلمه رضی الله عنها گفت من داخل شوم با ایشان یا رسول
الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند و تو بر خیری و عاقبت تو بر خیر است چه بسیار
راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت
وفات آنحضرت هر روز وقت طلوع صبح حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بدر خانه ما
می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله و این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آنحضرت که
درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند به بندند بغیر از در خانه ما چون درین باب
با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نه بسته ام و در علی را نگشوده
ولیکن متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا مرا امر کرده که آن درها
به بندم و در او را بگشایم بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از
رسول خدا و پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام و این کرامت و فضیلتی بود که خدا
ما را بآن مخصوص کردانید واینک معلوم است درخانه پدرم پهلوی درخانه
حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرتست
زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را صلی الله علیه وآله مسجدش را بنا کند
بامر الهی پهلوی در مسجد خود بنا کرد برای خود و زنان خود و ده خانه که در میان آنها بود
برای پدرم بنا کرد و مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرتست و مائیم اهل بیت و اهل مسجد
و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر بشمارم فضیلتها و کرامتهای ما را
که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر اینه تمام نخواهد شد و منم فرزند
پیغمبر نذیر و بشیر و سراج و منیر که حق تعالی او را رحمت عالمیان کردانیده و پدرم

علی ولی

علی ولی مؤمنانست شبیه هرون است و معویه پسر صخر دعوی میکند که من او را اهل خلافت
دانستم و خود را اهل آن ندانستم و دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولای مردم بخلافت
در کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم
از روزی که حضرت رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم بکند
میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما غصب کرده اند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را
بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس
و غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را بخصوص نام
نمی برم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم اگر مردم سخن خدا و رسول خدا را میشنیدند هر آینه
آسمان برکت خود را بر ایشان می بارید و شمشیر درین امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد
و هر آینه نعمتهای خدا را بشادی و خرمی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت
نمی توانستی کرد ای معاویه ولیکن چون روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند
و ارکان امت متزلزل کردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست
کردانیدند آنرا مانند گوئی که از میدان ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد
ای معاویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله فرمود که هر امتی که مرد دیر او الی خود کردانند و در میان ایشان از و دانا تری باشد
پیوسته امر ایشان مایلست به پستی تا آنکه بر گردند بوی آنچه ترک کرده اند و بتحقیق
که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بر دور گوساله بر آمدند
و اطاعت سامری خود کردند و میدانستند که خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله که پدرم را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که ندا کرد

ازبرای او بولایت که او مولای هر مؤمن و مؤمنه است و مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود بغار رفت که ایشان را بسوی خدا دعوت مینمود و ایشان ارادهٔ قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه با ایشان جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله استغاثه کرد از اصحاب خود و یاوری از ایشان نمود و یاوری نیافت دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را معذور داشت و همچنین است که واگذاشتند و یاوری من نکردند و با تو بیعت کردم ای پسر حرب اگر یاران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نمی بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند و با او دشمنی کردند هر آینه من و پدرم پیش حق تعالی معذوریم که در وقتی که امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین علیه السلام پس از خدا بترسید و گمراه مشوید و بعد از و با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد و بدرستی که من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرد و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی با آنکه خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود با آنکه حق [illegible] دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رسانیده

است

است باهل خود و حضرت حجتهای دیگر بغیر این الفاظ فرمود و از منبر فرود آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که با و ضرر رسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه روایت کرده است که سدیر بحضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که چگونه امام حسن علیه السلام امام باشد و حال آنکه خلافت بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که پس کن او دانا تر بود بآنچه کرد و اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیم رو میداد و ایضا روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده حضرت فرمود که آیا حجت خدا بر خلق نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق من و برادرم حسین علیه السلام فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفتهٔ آنحضرت امامم خواه قیام نمایم و خواه تقاعد و خواه صلح کنیم و خواه جنگ کنیم پس حضرت فرمود که علت صلح من با معاویه علت صلح رسول خدا صلی الله علیه و آله با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت آنها کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی مرا نسبت بسفاهت کند در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه کنم و خواه محاربه کنم و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت موسی فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود

حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من چیزی است بر من بخشم آمده بسبب ندانستن
وجه حکمت در فعل من واگر با معاویه صلح نمیکردم شیعه من بر روی زمین نمیماندند
مگر آنکه کشته میشدند و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون امام حسن با معاویه
صلح کرد شیعیان بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت
فرمود که وای بر شما نمیدانید که من چه کرده‌ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است
از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع شود آیا نمیدانید که امام واجب الاطاعة شمایم
و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفتند بلی فرمود که
آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب موسی علیهما السلام شد چون وجه حکمت
بر او مخفی بود و آنچه خضر کرد بود نزد حق تعالی عین حکمت بود و صواب بود اما
نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان او
هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که
حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کرد اند و شخص او را از مردم پنهان کرد برای آنکه
احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او نهم فرزندان حسین است و حق تعالی غیبت او را طولانی
خواهد کرد اند بقدرت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند
که حق تعالی بر همه چیز قادر است و ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر امام حسن
علیه السلام زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت در
الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا بن رسول الله بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت
فرمود که بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت که دعوی میکنند که شیعه منند
و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهد بگیرم

چون

وخون

و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از آنکه اینها
مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که من با معاویه جنگ کنم
ایشان مرا بدست خود میگیرند و بمعاویه میدهند و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم عزیز باشم
بهتر است از آنکه بدست او در آیم و مرا بخواری بقتل رسانند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند
و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت
گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مرده ما راوی گفت یا بن رسول الله شیعیان خود را
میگذاری مانند گوسفندی که شبان نداشته باشد حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم
امری را که از ثقات و راست گویان بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که
پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد حال تو در وقتی که به بنی امیه رسد و امیر ایشان مردی خلافت
باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و
زمین عذرگوینده نباشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او
خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و سنتهای بدعت و ضلالت
عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله
ضایع خواهد کرد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود قسمت خواهد کرد و بصاحبانش
نخواهد رسانید و در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهند
کرد اند و مالهای خدا را برای یاورانش قسمت خواهد کرد و در سلطنت او حق مندرس خواهد
و باطل غالب خواهد گردید و صالحان را لعنت خواهند کرد و هر که در حق با او دشمنی کند خواهد
کشت و هر که در باطل با او دوستی کند گرامی خواهد داشت و روزگار چنین فاسد خواهد بود

کند
رسد

تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد
و یاد آنی مرده را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملایکه و یاوران او را و آنکا کنند (خود و یاران او)
کرد و او را با یاران خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل زمین غالب خواهد کردانید که اطاعت (خواهد)
او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع
بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان آورد و فاسقی
نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او و درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را
برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین بر و ظاهر شود و چهل سال مالک
جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک
ای ذلیل کننده مومنان حضرت فرمود که فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را
بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مومنانم
گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی
که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم
از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که میگفت که حضرت رسالت صلی الله و آله فرمود که
شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی و سینه گشاده
که بسیار خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم که چنین
خواهد شد و سعی من بی فایده شود پس فرمود که برای چه بنزد ما آمدی گفت برای آنکه
ترا دوست میدارم فرمود که بخدا سوگند که برای این نیامده گفت بخدا که برای این آمده ام حضرت

فرمود

فرمود بخدا سوگند که ما را دوست ندارد بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد
باو محبت ما و بدرستی که محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد برگ را از درخت
میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که
حضرت امام حسن علیه السلام بمعاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند
که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا
الصلوة وآتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت
چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن علیه السلام با ایشان گفتند که
اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بدارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان
راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا
تاخیر نکردی جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی در زمان حضرت قایم علیه السلام و سید
مرتضی رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام صلح کرد
شیعیان بیکدیگر می رسیدند و اظهار تاسف و حسرت مینمودند و آرزوی قتال میکردند
چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که
تعجب ما برطرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو
بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان
و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و باینها پیمان محکمی از و نگرفتی
در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از و نگرفتی و اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی
اهل مشرق و مغرب را و نامه از و میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود
ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و به هیچ یک وفا نکرد

وعلانیه درمیان مردم گفت که من شرط و وعدهٔ چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم واکنون
که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدهها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم
واگر نمیخواهم وفا نکنم وغرضش آن وعدهها بود که با تو کرده بود وچون او عهدهای ترا
شکسته اگر خواهی تو عهد او را برهم زن زیرا که مدار جنگ بر حیله ومکر است ومرا رخصت ده
که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم واظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم
وبا او در مقام محاربه درآئید بدرستی که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو حیله کرد
وسایر شیعیان نیز چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان و دوستان ما اید
اگر من در دنیا بعقل واندیشه خود عمل میکردم واز برای پادشاهی دنیا تدبیر مینمودم معاویه
از من باس وشدتش بیشتر نبود وعقل وتدبیرش فزونتر نبود وعزیمتش از من محکمتر نبود
ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید وغرض من اطاعت امر خداست وتسلیم وانقیاد کنید
امر او را وملازم خانههای خود باشید ودست از جنگ ومنازعه وفتنه بردارید تا آنکه
نیکوکاری بامرگ خود استراحت یابد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند وابن ابی الحدید
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از صحابه
خود میفرمود که چها بما رسید از ستم قریش ونفاق ایشان بر ظلم ما وچها کشیدند محبان
وشیعیان ما از مردم وچون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رفت خبر داد مردم را
که ما سزاوارتریم از همه خلق بر خلافت وامامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما وخلافت را
از معدنش بدر بردند وقریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیرالمؤمنین
بیعت کردند بیعت او را شکستند وشمشیر بر روی او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش
ومجادله ومحاربه بودند واز ایشان آزار ومشقت کشید تا او را شهید کردند پس با امام حسن

وحفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشد بقضای خدا

بیعت کردند

بیعت کردند وبعد از بیعت با او غدر ومکر کردند وخواستند که او را بدست دشمن دهند واهل عراق
بر روی او ایستادند وخنجر بر پهلویش زدند وخیمهاش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان او را
از پای ایشان بیرون آوردند واو را مضطر گردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کردند وخونهای خود
واهل بیت خود را حفظ کردند واهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق
با حضرت امام حسین علیه السلام بیعت کردند وآنها که با او بیعت کردند شمشیر بر روی او
کشیدند وهنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته
با اهل بیت ما ستم کردند وما را ذلیل گردانیدند واز حق خود دور کردند واز اموال خود
محروم ساختند وسعی در کشتن ما کردند وخایف وترسان داشتند وایمن نبودیم بر خونهای
خود وخونهای دوستان خود ودروغگویان وانکارکنندگان ما را موضع دروغ
وانکار خود قرار دادند وبدروغ بستن وافترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان
وحاکمان جور در هر شهری ودیاری واحادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما
وروایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم وکاری چند بما نسبت دادند که ما
نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند وعمده این آثار شنیعه در زمان معاویه
واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را در هر شهری که
بودند وگمان داشتند کشتند ودست وپا بریدند وهر که ما را یاد میکرد ولطفها میلی
بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند ومالش را غارت میکردند وخانهاش را خراب مینمودند
وپیوسته بلا بر ما وشیعیان ما شدیدتر وبیشتر میشد تا زمان عبدالله بن زیاد علیه اللعنه
که حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مسلط شد
بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید وبتهمت وگمان عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه

شعیان

برتبه رسید که اگر کسی را میگفتند ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر می آمد از آنکه
بگویند که شیعهٔ علی است واحادیث دروغ درمیان مردم چنان شایع شد که مردی مردم
او را به نیکی یاد میکردند وشاید در واقع نیز راست گوی وپرهیزکار باشد احادیث عظیمه
عجیبه روایت ودر تفضیل والیان جوری که پیش گذشته بودند وغاصبان خلافت که مردم دادند
هیچیک ازان احادیث واقع نبود وهمه را بر حضرت رسالت افترا کرده بودند وآنمرد
گمان میکرد که اینها راستست از بسکه از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد وابن
شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
با یزید پلید نشسته بودند وخرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم
حضرت فرمود که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شده است در وقت جماع مادرت
ولب شیطان با آب پدرت ضم شده است وتو از آب وی سک بهم رسیدهٔ وباین سبب دشمن من
گردیدهٔ وشیطان با حرب ضم شده در وقتی که با مادر ابوسفیان جماع میکرد وباین سبب ابوسفیان
دشمن جد من بود وپدر تو باین سبب دشمن من بود وهر که عداوت ما اهل بیت دارد البته
فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم
فی الاموال والاولاد وایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام
در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت
فرمود که سببش آنست که دهان بنی هاشم خوشبو میباشد وزنان ما دهان ما را میبوسند
واز نفس ایشان موی شارب ما سفید است ودهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما
از گند دهان شما اعراض میکنند ودهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند وباین سبب
عذار شما سفید میشود پس مروان گفت در شما بنی هاشم خصلت بدی هست که شهوت جماع

بسیارید

بسیار بد فرمود که از زنان ما برداشتند وبمردان ما داده اند واز مردان شما برداشته اند وبزنان شما
گذاشته اند وباین سبب از عهدهٔ زنان بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی ودر کتاب احتجاج وکتاب
سلیم بن قیس روایت کرده اند که معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت بمدینه آمد
ومردم باستقبال او رفتند ونظر کرد درمیان ایشان کسی از قریش را ندید واو را خوش نیامد
که مردم باستقبال او رفته بودند پس گفت انصار چه شد وچرا باستقبال من نیامده اند
گفتند که ایشان پریشان ومحتاجند ومرکبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای
آبکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در آنروز بزرگ انصار بود گفت شتران خود را
فانی کردند در روز بدر واحد که در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله با تو
وپدرت جنگ میکرد تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید وشما نمیخواستید معاویه
ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از ما ستمکاران بر شما
خواهند غالب شد معاویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است
که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معاویه
بحلقهٔ رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر عبدالله معاویه
گفت ترا هیچ مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از آن آزرده مباش
که ما طلب خون عثمان کردیم وعثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد
چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری میکشت ابن عباس گفت که عثمان را که کشت معاویه گفت
مسلمانان او را کشته اند ابن عباس گفت همین حجت بس است برای تو معاویه گفت ما باطراف
نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند ابن عباس گفت کدام یک واجبست خواندن
قرآن یا عمل کردن بآن ابن عباس گفت چگونه عمل کنیم بقرآن ومعنی آنرا نمیدانیم گفت سوال کن

معنی قرآنرا از کسی که تاویل کند آنرا تغییر از آنچه و آنچه اهل بیت تو تاویل میکنند ابن عباس گفت و قرآن
بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آنرا از آل ابو سفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی میکنی ما را از آنکه
عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سوال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد
رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تاویل نکنید اما
روایت مکنید در میان مردم آیاتی را که در میان شما نازل شده است و هرچه غیر اینست روایت
بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند که فرو نشانند نور خدا بدهنهای
خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هرچند نخواهند کافران معاویه گفت ای
پسر عباس بحال خود باش و زبان خود نگاهدار و اگر گوئی پنهان بگوی و آشکارا مگو پس
چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را به بندد و امر کرد معاویه
که منادیان او ندا کنند که امان ما بر طرف میشود از کسی که روایت کند حدیثی را که در مناقب علی
و اهل بیت او باشد در آنوقت بلیه اهل کوفه از همه شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا
از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد زنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون
شیعیان را میشناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و تفحص میکرد و شیعیان
آنحضرت را از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد ایشانرا میترسانید و دست و پای ایشانرا
میبرید و بر درختان خرما بجلق میکشید و دیده های ایشانرا کور میکرد تا آنکه همه ایشانرا
از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه مگر کشته شد یا بدار کشید یا محبوس میان اندوه
و آواره شد و نوشت معاویه علیه اللعنه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت
هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان
و اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند از مناقب و فضایل عثمان را پس ایشانرا

مقرب خود

مقرب خود گردانید و نزد خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی
وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و قبیله او را تا من ایشانرا خلعت دهم و نوازش کنم
پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان
و او خلعتها و جایزه های عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری
و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که می آمد
از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند
و او را مقرب میکردند و جایزه ها باو میبخشیدند و قطایع املاک باو میدادند و مدتی برین
احوال بودند پس نوشت باصحاب خود که حدیث در باب عثمان بسیار شده در همه شهرها
منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید برای آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه
که احب است بسوی ما و ما را شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر می آید و حجتهای ایشانرا
بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم
شروع کردند در وضع احادیث در فضیلت و فضایل معاویه در هر شهری و دهی و مینوشتند
این احادیث موضوعه را و بمکتبداران میدادند که ایشانرا تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآنرا
تعلیم میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانند تا آنکه ایشان در دل همه جا کند و بدین حالت
بر ماندند پس زیاد ملعون نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکشید پس ایشانرا کشت
و سیاستها کرد و معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه بر او قایم شود که علی و
و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت که هر کرا
متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هرچند ثابت نشود و بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر
هر سنگ و کلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی

میکشتند واکرکسی را نسبت بکفر و زندقه میداد اورا کرامی میداشتند و متعرض او نمی شدند
واکرکسی را بتشیع نسبت میدادند ایمن نبود برجان خود در هر شهری خصوصاً در بصره
وکوفه حتی انکه اکر از شیعیان میخواست که سری بدیکری بکوید که محل اعتماد او بود میرفت
بخانه او و در کوش او میکفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و باز آن سخن را باو نمیکفت
مکر بعد از آن که قسمهای مغلظ او را میداد و پیمانهای محکم از و میکرفت که کتمان کند و
افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر میشد تا انکه معاونان جور بسیار شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر انها نشو و نما کردند و بدترین مردم درین باب
قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را
بمردم پرهیزکار مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ
می بستند و انرا سبب تقرب والیان و قاضیان میکردانیدند و باین سبب وسیله مقرب
ایشان میشدند و اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند و مردم بسبب حسن ظنی
که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند و روایت میکردند و حق میدانستند
وکسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی مینمود با او دشمنی میکردند و این احادیث
بدست جماعتی دیکر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند افترا بر خدا و رسول
ببندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند که اینها حق است و اکر میدانستند که اینها موضوع
و باطل است هر اینه روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد بانها نداشته دشمن میداشتند
پس درین زمان انچه حق است نزد ایشان باطل است و انچه باطل است نزد ایشان حق است
و راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن
علیه السلام شهید شد بلا و فتنه سخت تر شد و نماند دوستی از دوستان خدا مکر انکه

برخود

برخود ترسان بود یا کشته شد یا رانده شد یا آواره شد پس پیش از مرک معاویه ملعون
بدو سال حضرت امام حسین علیه السلام در سراپرده خود بود و اکثر انجماعت تابعان از
و صحابه بودند چون همه در خیمه انحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست
و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود این ملعون طاغی یعنی معاویه کرد با ما
و شما انچه دانستید و دیدید و حاضر بودید و خبر شما رسید و من میخواهم چند چیزی
سوال کنم از شما اکر راست کویم مرا تصدیق کنید و اکر دروغ کویم مرا تکذیب کنید بشنوید
سخنان مرا و کتمان کنید کفتار مرا پس برکردید بسوی شهرها و قبیلهای خود و از هر که ایمن باشید
و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی انچه دانستید زیرا که من میترسم که
این حق مندرس شود و برطرف کردد و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند
کافران پس نکذاشت انحضرت آیه از قرآن را که در شان اهل بیت نازل شده باشد مکر انکه
بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر
و اهل بیت انحضرت مکر انکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از ینها که میفرمود صحابه
میکفتند که ما چنین شنیده ایم و حاضر بوده ایم و تابعان میکفتند که بلی ما شنیده ایم از انها که
بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ خبر را نکذاشت مکر انکه برای ایشان
بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر کردانید و در اخر کفت که شما را بخدا سوکند میدهم که چون
برکردید بشهرهای خود انچه کفتم نقل کنید بهر که اعتقاد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر
فرود امد و مردم متفرق شدند و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بمعاویه مستقر کردید
بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین و در انوقت والی مکه عبد الله بن عباس
بود و چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست اورد که در نهایت حسن و جمال

بودند و گیسوها بر سر داشتند و آن دو طفل بیگناه را اسیر بردند چون خبر ایشان بمادر ایشان
رسید نزدیک شد که جانش مفارقت کند و مرثیهٔ در مصیبت ایشان انشا نمود پس چون
عبدالله نزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه گفت میشناسی
این مرد پیر را این کشندهٔ پسران تست پسر گفت بلی من کشندهٔ ایشانم چه خواهد کرد
عبدالله گفت کاش شمشیر میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را
باو دهد معاویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر بدست
کسی میدهی که دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را
باو میدادی اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم
و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید
بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود در راه از وی بپرسید
و او خواهد گفت که طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت میکنم و گوسفندان از برای شما
خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد و بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد
پس سلام مرا باو رسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان
روانه شدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق
خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون ایشان را براه
دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو رسانند و او از ایشان پرسید که آیا
پیغمبر در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از
مدتی که در خدمت آنحضرت ماند باو گفت برو بجای خود و چون امیرالمؤمنین صلوات الله

علیه وآله شد بخدمت او برو عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که امیرالمؤمنین بکوفه رفت در خدمت
آنحضرت میبود روزی حضرت از وی پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که
خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان
خود بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا بایشان
نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمینگیری
خواهی رسید و نزد او خواهی نشست و از و آب خواهی طلبید و او بتو آب خواهد داد
و از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان
خواهد شد و دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو بر خواهد گردانید
و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پارهٔ راه بروی بکوری خواهی رسید
و از و آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و باز از حال تو سوال خواهد کرد و حال خود را
بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من
دیدهای او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد
پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید
در فلان جا چون ایشان را ملاحظه کنی از اسپ فرود آی و برو بسوی غاری که در آن
نزدیکی هست بدرستی که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد والیان معاویه بطلبیدند او را
که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد
چون نزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق گفت که بالا بروید و بجانب کوفه نظر کنید
و آنچه به بینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می آیند پس از اسپ فرود آمد

ودلخل غار شد واسب را رها کرد وچون داخل غار شد فعی سیاهی او را کزید سواران آمدند
واسب او را دیدند وکفتند این اسب اوست پس در جست وجوی او در آمدند و او را در غار
یافتند و بهر عضوی از وکه دست میکذاشتند جدا میشد پس سرش جدا کردند و بنزد
معاویه بردند وحکم کرد که سرش بر نیزه کنند و اول سرکه بر نیزه کرده اند در اسلام سر او بود
وشیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که کفت در زمان معاویه بجنک رفته بودم
بطرف خراسان وسردار ما مردی بود از تابعان روزی نماز ظهر ادا کردیم چون فارغ شد
بر منبر برآمد وبعد از حمد وثنای کفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده است
وبدعتی واقع شده که از روزی که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رفته است
تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی واصحاب او راکه از بزرکان دین بودند
معاویه بی تقصیر بقتل رسانید از خدا سوال میکنم مرا درین زودی قبض روح کند چون
از منبر فرود آمد وبخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه بنماز دیکر بیرون آمد
صدای شیون از خانه او بلند شد وبرحمت الهی واصل شد ودر کتاب احتجاج روایت کرده است
که چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی واصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد وبا حضرت
امام حسن علیه السلام ملاقات کرد وکفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی
واصحاب او وشیعیان پدر تو کرده حضرت فرمود که کردی با یشان کفت کشتم ایشانرا
وکفن کرده ونماز کرده بر ایشان ودفن کرده حضرت خندید وفرمود که اینجماعت خصم تو
خواهند بود در روز قیامت وخون خود را از تو خواهند کرفت ولیکن ما وقتی که
دولت بیابیم وشیعیان ترا بقتل آوریم ایشانرا کفن نخواهیم کرد وشنیدم آنچه میکوئی
در باب علی ودر باب اهل بیت وعیبها که نسبت ببنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن

وانصاف بده

وانصاف بده که این عیبها در تو هست یا در ایشان وبدیهای خود را بنظر آورد واز اندازه خود
بیرون مرو با ما عداوت مکن وتدبیر عمرو عاص ملعون در حق ما بعمل میاور که بزودی
وبال اعمال خود را خواهی یافت
در بیان کیفیت شهادت امام مظلوم است
اشهر میان علمای امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد وبعضی
در هفتم آن ماه کفته اند وبعضی در بیست وهشتم از سال چهل ونهم هجرت وعمر شریف
آنحضرت در آنوقت چهل وهفت سال رسیده بود وبعضی چهل ونه نیز کفته اند واول
واشهر آنست چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق
صلوات الله علیه که چون امام حسن علیه السلام از دنیا رفت چهل وهفت سال بود
در سال پنجاهم از هجرت وبعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله چهل سال زندکانی
کرد وابن ابی الحدید وابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که عمر آنحضرت چهل وهشت سال بود وبسند دیکر از آنحضرت
روایت کرده اند که چهل وشش سال بود ودر کتاب استیعاب کفته اند که در وقت وفات
آنحضرت خلاف کرده اند بعضی کفته اند که در سال چهل ونهم هجرت بود وبعضی کفته اند
که در سال پنجاه یکم بود وعمر شریف آنحضرت را بعضی چهل وپنج سال کفته اند که نه سال و
چهار ده ماه ونوزده روز وابن طلحه در کتاب خود کفته است که شهادت آنحضرت
در پنجم ماه ربیع اول سال چهل ونه از هجرت بود ودر کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق
ومحمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات
چهل وهفت سال بود ومیان آنحضرت وبرادرش حضرت امام حسین علیه السلام
مدت حمل فاصله بود ومدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود وحضرت امام حسن

در بیان کیفیت شهادت
حضرت امام حسن علیه السلام

علیه السلام با جد خود رسول صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از ان حضرت
با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین
ده سال زندگانی کرد و ابن شهر اشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود فرمود که ای گروه بزهر شهید خواهم شد
چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزهر شهید شد گفتند ترا که زهر خواهد داد
فرمود که یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونرا از ملک خود دور کن حضرت فرمود که
چگونه اورا بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد شد و از ان چاره نیست
و اگر اورا بیرون کنم غیر او مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است و بعد از آن
اندک زمانی معاویه علیه اللعنه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی آن سید ازو پرسید
که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی و آن زهر که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد
بآنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که
ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض من نخواهی یافت و از ان فاسق
دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه در خون امیر المؤمنین علیه السلام
شریک شد و دختر او جعده زهر داد امام حسن علیه السلام را و پسر او محمد شریک شد
در خون امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه باهل بیت خود میگفت که بزهر شهید خواهم شد
مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند که خواهد کرد اینکار را فرمود که زن من جعده
دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد

که اورا

که اورا بخوراند گفتند اورا از خانه بیرون کن و از خود دور گردان فرمود اورا
چگونه بیرون کنم و هنوز از و کاری واقع نشده است و اگر اورا بیرون کنم کسی بغیر او
مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال
بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را با مام حسن بخورانی من صد هزار
درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید در می آورم روزی آن امام مظلوم روزه
بود روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه شده بود و آن ملعونه
شربت شیری از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود حضرت چون
بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا بخدا سوگند که خلفی بهتر از من نخواهی یافت و آن ملعون ترا
فریب داده و خدا ترا و اورا هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت
در درد و الم ماند و بعد از آن بجد بزرگوار خود و پدر عالیمقدار خود ملحق گردید
و معاویه از برای آن ملعونه وفا بعهد و بوعدهای خود نکرد و بروایت دیگر مال را
باو داد و اورا به یزید تزویج نکرد و گفت کسی که با حضرت امام حسن وفا نکند
با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث
حضرت امام حسن را صلوات الله علیه زهر داد یا کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن
کنیزان زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آنحضرت ماند تا شکم مبارکش را پاره
پاره کرد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن علیه السلام
آمد و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلام بنی امیه
گردانیدی حضرت گفت چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی و حضرت
فرمود که بخدا سوگند که با وی بنا فتنم و اگر میافتم شب و روز با وجهاد میکردم تا خدا

سیان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان
بکار من نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست
و زبان ایشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت ناگاه از حلق
مبارکش خون ریخت و طشتی طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا بن رسول الله
این چیست حضرت فرمود که معاویه ملعون زهری فرستاد و بخورد من داد و آن زهر
بجگر من رسیده است و پاره های جگر منست که در طشت افتاد گفتم آیا مداوا نمیکنی
حضرت فرمود که مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل
دوا نیست و آن معاویه ملعون نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد
پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند
معاویه نوشت باو که این مردی که میخواهم باین بکشم پسر آن مرد است که در مکه بهم رسیده و دعوی
پیغمبری کرد و او خروج کرد و پادشاهی پدرش را طلب کرد و میکند و من میخواهم که این زهر را
باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و بعوض آن
زهر شرطها و وعدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جنادة بن ابی امیه روایت کرده است
که در مرض موت حضرت امام حسن علیه السلام که بآن مرض از دنیا رفت بجانب او رفتم
و در پیش او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد گفتم پس
ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج می توان
کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول
خدا صلی الله علیه و آله که بعد از او دوازده امام خلیفه خواهند بود و یازده کس
ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند یا به تیغ یا بزهر پس

پس طشت را از پیش حضرت برداشتند و حضرت گریست گفتم یا بن رسول الله مارا موعظه کن
فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه
تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و یاد مکن اندوه روزی را که نیامده است بر روزی
که در آن هستی و بدانکه هرچند از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت در آن خزینه دار دیگری
خواهی بود و بدانکه در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و مرتکب
شبهه های آن شدن موجب … پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان مگیر مگر
بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام است
در آن وزری و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته
حلال میشود در حال اضطرار و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود
چنان کاری کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کاری کن که گویا
فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت
و حکمی پس بیرون آی از مذلت و معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا احتیاجی
داعی شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او
زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از و یاری طلب کنی ترا
یاری کند و اگر سخن بگوئی ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر
دست دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود
از آن سد نماید و اگر نیکی از تو بیند آنرا بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی از و عطا کند
و اگر ساکت شوی ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید که کسی
باشد که از و بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها و در وقت حقوق

ضرورتیه لازم شود ترا و انگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند
چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع گردید و رنگش زرد شد
پس حضرت امام حسین علیه السلام از در درآمد با سود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را
در بر گرفت و سر مبارک او را میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار
با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر فوت امام حسن
باو رسیده است پس حضرت امام حسین علیه السلام را وصی خود کردانید و اسرار امامت
گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد
و در روز پنج شنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و عمر مبارکش در آن وقت
چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید و در کشف الغمه روایت کرده است
از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت امام حسن علیه السلام رفتم که او را عیادت
کنیم فرمود که هرچه خواهی از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نکنم تا خدا مرا
عافیت دهد و در حال صحت از تو سوال کنم پس برخواست و بقضای حاجت بیرون
رفت و فرمود که از من سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم
تا خدا ترا عافیت دهد فرمود الحال پاره از جگر من بزیر آمد و مرا چندین مرتبه
زهر دادند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت علیه السلام
رفتم دیدم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین او نشسته است
پس حضرت صلوات الله علیه گفت که ای برادر گمان داری که این مقاتله با تو کرده
باشد حضرت امام حسن علیه السلام گفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری
گفت بلی فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا بر وی سخت تر است از عقوبت

دنیا

دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بی گناهی از من کشته شود و ایضا روایت کرده است
که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا برید تا نگاه باطراف آسمان کنم
چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست
پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود درگذشتم از برای رضای تو که کسی را
بعوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را طلبید و گفت ای برادر وصیت میکنم ترا
بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا و چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن
و ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که او را زیارت کنم و عهد خود را
با او تازه کنم پس مرا ببر بنزد قبر مادر حضرت فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان
و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه
چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او نسبت بخدا و رسول و اهل بیت پس چون
حضرت امام حسن علیه السلام از دنیا رفت آنحضرت او را غسل دادند و کفن کردند
و بردند بجایی که بر مردگان نماز کنند حضرت امام حسین علیه السلام بر آنحضرت
نماز کرد و چون فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک قبر
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را
خبر کرد که امام حسن را آوردند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند ملعونه
از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که در اسلام
بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت گفت پسر فاطمه را دور کنید

خود را

از خانهٔ من که نمیکذارد که او در خانهٔ من دفن شود و پردهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله
دریده شود حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که سالها است که تو و پدرت
پردهٔ حضرت رسالت را دریده اید و داخل کردی در خانهٔ حضرت کسی چند را
که حضرت قرب ایشانرا نمیخواست و در قیامت از تو سوال خواهد کرد از آنچه
کردی ای عایشه برادر من مرا امر کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا صلی الله
علیه وآله بیاورم که عهدی با او تازه کند و بدانکه برادر من داناترین مردم بخدا
و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پردهٔ ستر حضرت رسالت را هتک
نماید زیرا که حق تعالی نهی نموده است از آنکه بی رخصت داخل خانهٔ آن حضرت شوند و میفرماید
که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن و تو داخل کردی در خانهٔ
رسول خدا صلی الله علیه وآله مردانرا بی رخصت و نهی کرده است از آنکه صدا در خدمت
آنحضرت بلند کنند و کفته است یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و سوکند یاد میکنم که برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک
کوش حضرت رسول صلی الله علیه وآله کلنکها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که آنها که پست میکنند صدای خود را نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله آنها
آنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشانرا برای پرهیزکاری و بتحقیق از بیت
رسانیدند پدر تو و فاروق او بحضرت رسول بسبب نزدیک خود با و رعایت نکردند
در حق آنحضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشانرا باو بزبان پیغمبر خود زیرا که خدا
حرام کردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام کردانیده از ایشان
در حیات ایشان و بخدا سوکند ای عایشه که اکر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد

پدراو

پدراو اکر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه می دانستی که دفن میشد پس حضرت محمد
حنیفه رضی الله عنه کفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر
و ضبط خود نمی کنی و بیکجا قرار نمیکیری از عدا وت بنی هاشم عایشه کفت ای پسر حنیفه
اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میکویند تو بچه حسب و نسب سخن میکوئی حضرت امام حسین
علیه السلام کفت او را از فاطمه دور مکن که سه فاطمه بزرکوار مادران او هستند فاطمه
دختر عمران بن عامر بن عمر بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاینده بن الاصم
پس کفت خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهدهٔ
شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین علیه السلام جنازهٔ آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه
برد و از آنجا بقبرستان بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه خواست که حضرت امام
حسن علیه السلام را نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دفن کند و جماعتی را
برای این کار جمع کرد پس مردی کفت که من شنیدم از حضرت امام حسن صلوات الله
علیه که میکفت که حسین را بکوئید که نکذارد که در جنازهٔ من خونی بر زمین ریزد
اکر این نمی بود حضرت امام حسین علیه السلام بر نمی داشت تا آنکه امام حسن را
در پهلوی جد خود دفن میکرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول زنیکه
بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه وآله عایشه بود که آمد
و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی از ابن عباس و غیر او روایت
کرده اند که معاویه دو هزار درهم و قطعات از زمین حله کوفه ضامن شد
برای جعده و زهری که برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن صلوات

الله علیه داخل کند چون آن ملعونه طعام در پیش آنحضرت حاضر کرد و برایتی بعد از آنکه
تناول کرد فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات سید
المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدهٔ زنان عالمیان و عمم پرواز کنندهٔ
در بهشت و حمزه سید شهدا پس حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین آنحضرت
حاضر شد و گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود که خود را اول روزی
از آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیش به اجل خود نمیگیرم
و بنزد پدر و جد خود میروم و مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران را
استغفار میکنم ازین گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود را
رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمهٔ زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را
و خدا عوض دهد که گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده است هر مصیبت را
و تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم
با من اینکار که کرده است و اجلش از کجا شده است اگر با تو بگویم با او چه خواهی کرد
حضرت امام حسین علیه السلام گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که
پس ترا نمیگویم و خبر نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم جدم را رسول خدا و لیکن
ای برادر وصیتم را بنویس این وصیت که میکند حسن بن علی بن ابی طالب علیهم
السلام بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت
خدا که در خداوندی و شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن در معبودیت
شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج بمعین و یاوری نیست
و همه را او خلق کرده و همه چیز را تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است

بعبادت

بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که
معصیت او کند گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش
میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان و اهل بیت تو
که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خلف من باشی
نسبت بایشان و پدر ایشان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که
من احقم بآنحضرت و خانهٔ آنحضرت از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ آنحضرت کردند و حال آنکه
حق تعالی نهی کرده است از آن فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه و آله رخصت نداد ایشان را
که داخل خانهٔ او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی با ایشان نرسید بعد از وفات او
و رخصت داده ما را که تصرف نمایم از آنچه از و بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ترا
مانع میشود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری در جنازهٔ من بقدر محجمهٔ از خون
بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم
بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسیده بعد از و وابن عباس گفت که چون آنحضرت
بعالم بقا رحلت کرد حضرت امام حسین علیه السلام مرا و عبد الله بن جعفر را و علی
پسرم را طلبید و آنحضرت را غسل داد و خواست که در روضهٔ حضرت رسالت را
بگشاید و آنحضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابو سفیان
و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما میگذاریم که عثمان ملعون بدترین حالی
در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا تیرها و شمشیرها
شکسته شود و جعبها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق خداوندی

که مکر را معتبر کردانید که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها
که بی رخصت داخل خانه او کردند و بخدا سوکند که او سزاوارتر است از عثمان حمال
خطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد و آنچه
کرد و راندکان رسول خدا صلی الله علیه و آله را پناه داد پس مروان خود بر استر سوار شد
و بنزد عایشه رفت و کفت حسین برادر خود آورده است که با رسول خدا دفن کند
و اکر او را دفن کنند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه کفت چکنم
مروان کفت بیا و مانع شو کفت چکونه مانع شوم پس مروان از آن استر بزیر آمد
و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و فریاد
میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مکذارید که حسن در پهلوی جدش دفن کنند
ابن عباس کفت که در این سخنان بودیم ناکاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم
که اثر شر و فتنه از و ظاهر است و می آید چون نظر کردم دیدم عایشه ملعونه با چهل کس
سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید
و کفت ای پسر عباس شما جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید
کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من با او کفتم و اسوتاه
یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و میخواهی نور خدا را فرونشانی
و با دوستان خدا جنک کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس آن ملعونه بنزدیک
قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که نمیکذارم بخدا سوکند که حسن را در اینجا
دفن کنید تا آنکه تیرها از جنازه آنحضرت بیرون کشید پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها
بکشند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بخدا سوکند میدهم شما را که وصیت

وخیانکنند

برادرم را

برادرم را ضایع مکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که
اکر وصیت برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک می مالیدم
پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت اسد رضی الله عنها و
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزند من
حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتکانه براو کریه کنند و همه چیز براو بکرید
حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که براو بکرید دیده اش کور نشود در روزیکه دیدها
که کور میشوند هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که
دلها اندوهناک شوند و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت کردد
در روزیکه قدمها بر آن لرزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه هر پسین
روز جمعه بزیارت قبر حضرت امام حسن میرفت و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن بنکاح
خود درآورد تا آنکه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق
میکوید و با او تزویج مکنید دختران خود را و مردم میکفتند که یکشب که او دختر ما را
تزویج کند از برای شرف کافیست و چون آنحضرت صلوات الله علیه وفات یافت
همه زنان را که طلاق کفته بود پشت جنازه آنحضرت علیه الصلوة و السلام پای برهنه
می آمدند و میکریستند و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه الصلوة
والسلام مشرف بر وفات شد بنزد حضرت امام حسین علیه السلام کفت ای برادر میخواهم
حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از جناب رسالت مآب

علیه السلام

صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح
در بدن ماست پس دست خود را بدست من ده که چون ملک موت را مشاهده کنم
دست ترا می فشارم پس حضرت امام حسین دست خود را بدست او داد بعد از ساعتی
اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک
دهان آنحضرت برد فرمود که ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو
راضی است و جد تو شفیع روز جزاست ه

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة
الواحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است
در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی بسند ابن
طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم
ماه جمید الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت ذکر کرده
است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه بقولی در روز پنجشنبه
پانزدهم ماه جمید الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال
سی و هشت از هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است
که آنحضرت علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجم ماه شعبان متولد شد
و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت
در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت حضرت امیر المؤمنین او با امیر
المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسین علیه السلام با پدر

بزرکوا

بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و
هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانوی دختر یزدجرد بن شهریار و
پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر
یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی از آن حضرت امام حسن علیه السلام
و دیگری بحضرت امام حسین علیه السلام داد و آن که حضرت امام حسین گرفت حضرت
امام زین العابدین از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد برحمت الهی واصل شد
و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت
امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین
صلوات الله علیه شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را به یکی از شیعیان
خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را
بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل
اولاد حضرت امام حسین صلوات الله علیه که شهربانویه را در زمان عمر آوردند
و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و آن روایت که در اینجا مذکور شده اشهر و اقوی است
چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاه عجم را برای عمر آوردند و دختر را داخل
مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه
از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را به بیند مانع شد
و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت ای کبر زاده

مرا دشنام میدهی و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود که تو سخن او را نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند
حضرت فرمود که جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن
بر و عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کن و مهر او را از
عطای بیت المال او حساب کن عمر قبول کرد و گفت کسی را از اهل مجلس اختیار کن
آن سعادتمند آمد و دست بر دوش امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت
امیر المؤمنین ازو پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه
حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام کردم گفت این خواهر منست حضرت
بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود
که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم رساند
که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریهٔ طیبهٔ منست پس
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیهم ازو بهم رسید و روایت کرده است
که پیش از آن که لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله داخل خانهٔ او شد با حضرت امام حسین علیه السلام
و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد
محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت
بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم
که بنزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بر دست آنحضرت مسلمان
شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا

اسیر خواهند کرد

اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت
که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دستی
نرساند تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم
دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود
و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی
کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت
یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین داد و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام ازو بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابوبکر داد قاسم که جد مادری حضرت
صادق علیه السلام است ازو بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام
خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند
و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو
الثفنات و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام
خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیه السلام و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز
یاد نعمتی نکرد از خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا
که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد و هرگاه خدا بتعالی بدی را ازو دفع میکرد که
ازو در بیم بود یا مکر مکر کننده را ازو میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب

فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه که توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند
برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در موضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را
سجاد میگفتند وایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که از بسیاری
سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمدگیها بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را
می برید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند وایضا روایت کرده است که
چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد و میگفت خبر داد مرا زین
العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را
زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعد بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که
کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد
تا به پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت
در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات میکرد پس شیطان بصورت
اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت باو
ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت در دهان گرفت و گزید باز متوجه او نگردید
و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای لعین و باز متوجه عبادت خود شد
پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب
باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی
میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد و به

آن امام

آن امام میرساند و نطفهٔ امام از آن آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن میشنود
و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد
و در میان دو دیدهٔ او مینویسد این آیه وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ
وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و بروایت دیگر این آیه را بر بازوی راست او مینویسند و چون
بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند
در آن نور مشاهده نماید   دربیان شداید و احزانی بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی
که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق
علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین بر پدر بزرگوار خود
بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعام نزد او حاضر میکردند میگریست
و چون آبی نزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف
میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو
خود را هلاک کنی و گناهکار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله
و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و میدانم من
از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگردد و بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال
آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و با لب تشنه او را شهید
کردند و بروایت دیگر با آنحضرت گفتند که آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت
حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم وایضا ابن قولویه
و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد

دربیان شداید و احزانی بر آنحضرت

کردها آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریهٔ تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو
حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهای
او سفید شد از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است
و من دیده ام پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و
در دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت برسد وایضا روایت کرده اند
که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را
بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن پدران ایشان
در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهر آشوب از زهری روایت کرده است
که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات
الله علیه را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود
من سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم دیدم که آنحضرت را بزنجیرها بسته اند
و غل در گردن آنحضرت بسته اند از مشاهده آنحال بسیار میگریستم گفتم کاش من
بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو پنداری که اینها بر من گرانی
میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کرد و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من
بیاید پس دستها و پاها خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم
کرد پس دستها و پاهای خود را در زنجیر داخل کرد فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان
نخواهم رفتن بعد از چهارم روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشتند و در مدینه تفحص
آنحضرت میکنند من رفتم حقیقت حال را از ایشان سوال کردم گفتند کار این مرد
بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم و چون صبح شد

و در محل

در محل نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم
بنزد عبد الملک و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقع را باو نقل کردم عبد الملک
گفت در همان روز که پاسبانان او را نیافته بودند و بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است
پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفت
اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم
من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو اراده کردهٔ و بدی در خاطر ندارد و پیوسته مشغول
عبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت نیکو شغلیست او وایضا روایت کرده است
از سعد بن المسیب که چون یزید ملعون مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند
و اهل مدینه را بقتل رساند ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بستند و آنها را بر دور مرقد منور آنحضرت بازداشتند و سه روز
مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه دعا
برمیداشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من
نفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی
که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و حربه در دست هر روز می آمد و بر در خانه
آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت
میداد تا آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت بازداشتند حضرت
امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشانرا و گوشوارهای
اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد و گفت یابن رسول الله من ملکی از
ملائکه ام و از شیعیان تو و پدران توام چون ایشانرا بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی

رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را ضرت کنم و بانچه کرده ام امید رحمت از خدا و شفاعت از
رسول خدا و از شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که یزید ملعون بهانه حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد
پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من که اگر خواهم ترا بکشم
و اگر خواهم به بندگی بگیرم آنمرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب
و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین هم از من بهتر نیستی و چرا
برای تو این اقرار بکنم یزید گفت بخدا سوگند که ترا میکشم آنمرد گفت کشتن تو مرا بدتر
نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد او را
بقتل رسانند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان
تکلیف که آنمرد را کرده حضرت را هم کرد حضرت فرمود که اگر از برای تو اقرار نمیکنم
مرا خواهی کشت چنانچه آنمرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بانچه سوال
کردی یزید گفت خود را حفظ کردی و از شرافت و بزرگواری تو چیزی کم نشد مولف
مترجم گوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهور است
و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد
چنانچه بر راویان اشتباه شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت امام
محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین
علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که
درین آب میته است و میخواهم بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم

موش مرده

موش مرده در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند
این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره ضبط کن و برای او علف
مهیا کن پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه
خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد نزدیک قبر آمد بی آنکه قبر را دیده باشد
و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت
چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر رسانیدند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که ساکت
شو برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برگشت بجای خود و باز بعد از اندک زمانی برگشت
بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در آنمرتبه که خبر از بحضرت گفتند فرمود
بگذارید او را که بیتابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد
و حضرت بران ناقه بیست حج کرده بود و یک تازیانه بران نزده بود و علی بن ابراهیم
بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیه در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود که الحمد لله
الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر
العاملین یعنی حمد میکنم خداوندیرا که راست گردانید وعده ما را و میراث بما داد
زمین بهشت را که در هر جای آن که خواهیم قرار بگیریم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان
برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره
انا فتحنا تلاوت نمود و بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود

که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینهٔ خود چسپانید و فرمود که ای فرزند گرامی
ترا وصیت میکنم بآنچه مرا وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش
او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود فرمود که زنهار ستم نکنید بر کسی که
یاوری بر تو بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبرهٔ بسیار که بروجه عموم وارد شده
ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن
عبد الملک لعین آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک گفته اند و شیخ کشی
بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی
که علی بن الحسین صلوات الله علیه نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود
کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بر تو کافی است چرا بر جنازهٔ آنحضرت
نماز نکردی سعید گفت قاریان قران نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در
او میرفتند و یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت
آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز
گزارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ
و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد
ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول
الله فرمود که چون حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود و چون جبرئیل
این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود ندبا او در این تسبیح موافقت
کردند و اسم اعظم حق تعالی درین تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافت نیکو
و بد کردار همه با جنازهٔ آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد

حضرت رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی شد
چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را
شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای
تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت
برگشته بودند نه نماز آنحضرت را یافتم و نه مسجد را اینست زیانکاری بزرگ و پیوسته
برین حسرت هستم که چرا بر آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفتند در هجدهم ماه محرم
سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است
و بعضی نود و نهم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهر آشوب گفته است
که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از حضرت واقع شد
و کفعمی در بیست و دوم محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت
نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات
پنجاه و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنجم واقع شد و بعد از امام حسین
صلوات الله علیه سی و پنج سال زنده کانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است
که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هفت سال بود و بعضی پنجاه و نه
نیز گفته اند. در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان وارد شد
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین
داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب حجاج او را شهید کرد چون سعید را
بنزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر گفت مادر من نام مرا از تو بهتر میدانست

و در روز وفات آنحضرت

در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان وارد شد

واو مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج کفت چه میکوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میباشند
ایشان یا در جهنم کفت اکر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم دانست که
در بهشت است و اکر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را به بینم خواهم دانست حجاج کفت
چه میکوئی در حق خلفای دیکر سعید کفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج کفت کدام یک را
دوستر میداری کفت هر یک که نزد خالق پسندیده تراند حجاج کفت که کدام یک نزد
خالق تو پسندیده تراند سعید کفت این علم نزد کسی است که اشکار و نهان ایشان را میداند
حجاج کفت میخواهی که بمن درست بکوئی سعید کفت نمیخواهم بتو دروغ بکویم پس آن ملعون
امر کرد بقتل او و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید بن جبیر
زیاده از چهل روز نماند و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد و میکفت
چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیکر آنست که هر کاه بخواب میرفت
سعید را میدید که دامن او را کرفته میکفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین را
کرفت و یکی از ایشان را طلبید و کفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب کفت چه بد کرد که از او
بیزاری بجویم حجاج کفت خدا مرا بکشد اکر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم
و دستهای ترا ببرم و پایهای ترا بکذارم کفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد
از برای خود اختیار کن و هر چه بر تو اسانست بکن حجاج کفت تو زبان آوری و کمان
ندارم که بشناسی آن کسی را که ترا خلق کرده است بکو پروردکار تو در کجاست کفت پرور
دکار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون
امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بردارش کشیدند پس دیکری را پیش آوردند

حجاج

حجاج کفت تو چه میکوئی کفت من برای مصاحب خود مرکه او را بقتل رسانیدی
پس امر کرد که هر دو را کردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت
امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را نزد حجاج بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن
ابی طالب کفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج کفت چون از وضو فارغ
میشد چه میکفت قنبر کفت این آیه را تلاوت میکرد میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به
فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند
آنچه را بیاد ایشان آورده بودند کشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد
شدند بانچه بایشان عطا کرده شده بود کرفتیم ایشان را بناکاه حیران و نا امید
ماندند پس بریده شد اجر کروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که
پروردکار عالمیانست پس حجاج کفت این آیه را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما
میدانست قنبر کفت بلی حجاج کفت اکر بفرمائیم که کردنت را بزنند چه خواهی کرد
قنبر کفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس
آن ملعون امر کرد که کردنش را زدند شیخ مفید و دیکران روایت کرده اند که روزی حجاج العین
کفت میخواهم که یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان
آن ملعون کفتند ما کمان نداریم کسی را که صحبت ابو تراب را زیاد از قنبر مولای او یافته
باشد پس فرستاد و او را طلبید و کفت توئی قنبر کفت بلی کفت توئی مولای علی بن ابی طالب
کفت خدا مولای منست و علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج کفت بیزاری بجو از دین او

قنبر گفت دین دیگر به از دین او نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم
هر نوع کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت
چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا میکشی در قیامت ترا بآن نحو خواهند کشت
هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد
که او را بهمان نحو کشتند

در بیان تاریخ ولادت و وفات امام پنجم علیه السلام

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
دُرّ درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی
باقر علوم اولین و آخرین صلوات الله علیه و آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین

در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا شب سه شنبه غره ماه
مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه نیز گفتند در مدینه مشرفه در سال
پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت ابو محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب
آنحضرت باقر و شاکر و هادی و مشهور ترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای شکافنده
علوم اولین و آخرین و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجابر انصاری گفت که در خواهی
یافت یکی از فرزندان مرا که باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش
نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر
العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و
بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتری جد خود

امام حسین

حضرت

امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن علیه السلام بود
مام حسن وام
که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسین
علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود
و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که چون
یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم بیکی از ایشان حامل میشود در تمام روز
او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را
بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست
خود از کنار خانه صدای میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین
اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادتست و بشارت باد ترا بفرزند بردبار
دانا و دیگر در خود ثقلی و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای
بسیار از ملائکه در خانه خود میشنود و چون شب ولادت میشود نوری در خانه
خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع
نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب
قبله میکرده اند و سه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده
و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه
روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نور زردی مانند طلا
ساطع میگردد فصل در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت
سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم

بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری
فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا
از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت
کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه
مصلحت دران ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رفت و ما بسوی مدینه
معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا بنزد او بدمشق
فرستد و چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود
طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود
مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماجگاه در برابر خود ترتیب
داده بود و بزرگان قومش در حضور او بکرد تیر می‌انداختند چون در ساحت خانهٔ او
داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من در عقب او میرفتم چون بنزدیک آن لعین
رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم تیر بینداز پدرم گفت که من پیر شدم و اکنون
از من تیراندازی نمی‌آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که
بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و بپیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس
یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن
مرد گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان
نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آنرا با پیکان بدو نیم کرد و در میان
تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آنرا نیز بدو نیم کرد و
در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق سابق آمده و آنرا

بدونیم کرد

بدو نیم کرد

و هر تیر که آنحضرت می‌افکند بر جگر هشام می‌نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه
در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر
اندازی چرا میگفتی که من بران قادر نیستم پس از ان تکلیف پشیمان شد و عازم قتل
پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده
بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت
بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر
میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت
ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من در عقب او رفتم چون نزدیک او رسید
برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس روی بسوی
پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند
که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیراندازی که تعلیم تو کرده است
و در چه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه
این صنعت شایعست و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم
و از ان زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید
امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان هرگز ندیده بوده ام آیا جعفر
درین امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را
که حق تعالی در آیهٔ اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی
نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را

همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران آن محرم آنها
نمیدانست همچنین علی بن ابیطالب کسی از اهل بیت خود را که محرم آن اسرار بود بآن راز
مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار میراث بما رسیده است هشام گفت
علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در علم خود کسی را شریک و مطلع
نگردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواهد بود تا روز
قیامت چنانچه فرموده است ونزّلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء وهدی وموعظة
للمتقین و باز فرموده است که وکلّ شیء احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است فرطنا
الکتاب من شیء پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سرّ که بسوی او
فرستاده البته علی را بر اینها مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امر کرد علی را که بعد از وفات او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و
دیگران را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل بیت من که نظر کنند
بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از ویم او وارث مال من
و بر او لازم است آنچه بر من لازم بود و اوست اداکنندهٔ قرض من و وفاکنندهٔ بوعدهای من
پس با اصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان و بر تاویل
قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع
تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است
یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نبود عمر هلاک
میشد عمر بگواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل

اندیشید بسیار و در غضب شد روی نحسش و دیده راستش کج شد و اینها علامت
غضب آن لعین بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم
گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود
که چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود
و حامل علم خود با آنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت
آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث
گردانیده از سیاه و سفید و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده
و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر جمیع خلق مبعوث شده
و خدا در قرآن میگوید که ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم
مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران
نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی
فرستاد که لا تحرّک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند
ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله برادر خود علی بن ابی طالب را
مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد
که وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنرا
گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت صلی
الله علیه و آله هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشد
و چنانچه شما راز خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید

سر بزیر افکند پس سر برداشت وگفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که
اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت
مراجعت بدهی هشام گفت دادم همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او
درآورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدیم چون بمیدان
بیرون خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند
پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب گفت قسیسان و راهبان نصاری اند
و درین کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند
و مسایل خود را ازو سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد
ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامهٔ پیچید که او را نشناسند
و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز
در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را
بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده بود و حواریان
حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهایش بر روی دیده اش افتاده
بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیده های
افعی بحرکت درآورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت
بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و حضرت
میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی
یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد

وگفت

وگفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال کنی پدرم گفت تو سوال کن نصرانی گفت ای
گروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سوال کن سزاوار است
که مسئله چند ازو بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا مرا خبر ده از ساعتی که نه از شب است
و نه از روز پدرم گفت آن ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهاست
پدرم گفت که از ساعتهای بهشت است و درین ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها
ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرد درین ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را
موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیلی
واضح ساخته و برای انکار کنندگان و منکران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده
نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند
و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود حضرت فرمود نصرانی گفت تو نگفتی که من
از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من نگفتم که از جهال ایشان نیستم نصرانی
گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوهای بهشت برطرف نمیشود و هر چند
از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا آن در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که بلی
نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه
هست نصرانی گفت از مسئله چند سوال کنم که جواب نتوانی گفت پدرم گفت که
سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر
حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت
مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود
حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیر بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان

راست گفتی

یکی عمرش پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال

حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زنده کانی کردند پس حق تعالی
عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال با برادر خود زندگانی کرد
و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتری را
اورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم
هر چه خواهید از من سوال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت
آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد و چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که
چرا خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال
او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزود روانه مدینه کرد
و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راه است ندا کند در میان مردم
که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده
بوده میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که چیزی با ایشان
بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا بر ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون
نزدیک بشهر مدین رسیدیم بعد از ما وارد آن شهر شدیم اهل آن شهر درها بسوی ما بستند
و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابیطالب صلوات الله علیه گفتند و هر چند
ملازمان ما مبالغه میکردند در نمی گشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما
نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان مدارا سخن گفت و فرمود که از خدا
بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفتند و اگر چنان باشیم با شما یهود و نصاری
معامله میکنند چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما
از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمی دهید هر چند

پدرم

پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان
شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و گفت
ای ابو جعفر تو از جانب خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف
بود حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت
و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث
گردیدن شعیب بر اهل مدینه و معذب گردانیدن ایشان بنافرمانی و بر ایشان
خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس
فرمود که مائیم بخدا سوگند در زمین پس حق سبحانه و تعالی باد سیاه تیره برانگیخت
که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر رسانید و ایشان را دهشت عظیم ایشان
عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر میکردند پس مردی از اهل مدین
پدرم را با آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر ایشان
که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی
که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد و در این موضع ایستاده بود بخدا
سوگند که اگر در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد
پس ایشان ترسیدند در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام
دادند و روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی این قصه را بهشام نوشت
آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را
طلبید و پیش از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی
مدینه نوشت که پدرم را بزهر شهید کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام

بدرکه اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر کوه
بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم
بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند
تا آنکه اندک جماعتی بر آنکوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را
بوفات خود تعبیر فرموده بود و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب الارباب
واصل شد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقات حضرت رسول
صلی الله علیه وآله و میگفت که فرزند امام حسن علیه السلام که فرزند بزرگتر است
اولیست از فرزندان امام حسین علیه السلام پس روزی زید عمم را بخانه قاضی برد — یعنی زید بن علی
در اثنای خصومت با عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم گفت اف باد — عمم
بر خصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد
پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کرده ام که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم
و اعتماد بر تو کرده ام و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود و چون زید
شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد که او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد — شاد شد
پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون
حضرت از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان
خدا بجهت مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه
کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن در آورکواهی

بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید
توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر علیه السلام احق و سزاوار تر است از تو
اگر دست از مخاصمت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش
شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید
این سنگی که بر روی آن ایستاده ام آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آنجانب
سنگ که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد بشدتی که نزدیک بود که
شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ
بسخن آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است از تو پس دست از و بردار
و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت
و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درخت که نزدیک ماست و برای من
گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت
خداوند هرست و سخت بحرکت در آمد و زمین را بشکافت و بنزدیک ایشان آمد
تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت
ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بحق از تو دست از این سخن بردار و اگر نه ترا
هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید
و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد دیگر منازعت
و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد
و بنزدیک عبدالملک مروان رفت چون بنزدیک او در آمد گفت بنزد تو آمدم
از پیش جادوگر و دروغ گوئی که حلال نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود

نقل کرد پس عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان و بنزد من فرست
و باز زید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید
در جواب عبد الملک نوشت که آنمردی که تو مرا امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو
بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد و چون
در محراب عبادت صدا بتلاوت و قرائت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر
میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت
خواندن زبور و او داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است
در تضرع و زاری و عبادت برای دو حالت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای
چنین کسی شود و بر عمر و دولت خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی
تغیر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغیر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او
چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و او از والی خشنود شد که بآن
امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه بزید خواند
زید گفت زر داده است و والی را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت درین باب
بهانه ترا بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود آورم زید گفت نزد اوست
شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و عصا و متروکات او
بفرست و آنها را از و مطلب اگر آنها را نفرستد ترا از برای کشتن او راهی بهم خواهد
رساند و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار
درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از و بطلب
پس والی مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را براو خواند و پدرم گفت چند روز

مرا مهلت بده

مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بر آنها که عبد الملک
میخواست از شمشیر و عصا و انگشتری و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی آنها را
برای عبد الملک فرستاد عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو
نمود چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک از اینها امتعه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کردیم
برای ما نفرستادی پدرم در جواب نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی
باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید
و برای مفاخرت آن متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که برای من فرستاده اند و بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید
و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا
بقتل آوردم و نامه نوشت که پسر عم ترا برای تو فرستادم که تو او را تأدیب نمائی و در خدمت
باشد و زینی از برای آنحضرت فرستاد که بران سوار شود چون زید را بخدمت حضرت
آوردند حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را
فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم با زید گفت وای بر تو
چه بسیار عظیمست آنچه اراده کرده و آنچه امور شنیعه است که بر دست تو جاری میشود
و گمان میکنی که من نمیدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز
تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را
بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند حضرت سوار شد و در آن زین زهر تعبیه کرده بودند
نمودم و بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده پس فرمود که کفنهای آنحضرت را

احرام بسته بود و فرمود که آنها را ... آن تربت حسین نزد ما او بخته است و هر وقت

حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود که حضرت در آنها را در میان کفنها قرار دهید
و سه روز در درد و الم و مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدای اهل بیت رسالت صلی الله
علیه و آله ملحق گردید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن نظر میکنم شهادت آن
بزرگوار بخاطر می آورم و چنان او بخته خواهد بود تا طلب خون خود از دشمنان خود
بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت
و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
یکی از دندانهای امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت
الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را
با من دفن کن و بعد از چند سال دیگر دندان آنحضرت جدا شد و باز در کف گذاشت
و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر من چون از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن
و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت علیه السلام
فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آنحضرت خایف شدند و اهل بیت
آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من درین مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس
بنزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند
پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را
حاضر کن و چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم
مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردم
و دیگری پیراهنی بود که خود می پوشیدم و فرمود که عمامه بر سر من به بند و عمامه را
از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربه ام و در زمین

مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل
مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی
بعمل می آوردیم و احتیاج بگواه نبود فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند
که توئی وصی من و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا
از همه روز صحیح تر می یابم و آزاری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که
مرا در آن مرض خبر دادند که صحت می یابم درین مرض بنزد من آمدند و گفتند درین مرض
بعالم بقا رحلت مینمایی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند مگر نشنیدی که حضرت علی
بن الحسین صلوات الله علیه مرا از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو
میکشیم و در بصایر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره
کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمی دیدم و با پروردگار خود مناجات
میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من درین شب دار فانی را
وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعالم بقا رحلت نمود و درین وقت پدرم علی بن الحسین صلوات الله علیهما برای من
شربتی آورد که من آشامیدم و مرا لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت بشارت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر شد
چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او میگذاشتند و این مرتبه
فرمود که بریزید آب را و مردم گمان کردند که از بیهوشی است این سخن را میفرماید من رفتم
و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آنحال دا

وکلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی از مدینه چند میل دور بود
در خواب دید که با او میگفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام او را
در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد چون
ببقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند
و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم
برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که پدرم گفت که ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال
در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من
زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی
صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آن حضرت را بعضی
ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران
گفتند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست که
آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و
هشت سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت
آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بسه سال شده و در وقت
وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت
بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و پنج سال کم دو ماه و بعد از وفات پدر بزرگوار
خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که
وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود روایت کرده است

ومدت

ومدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند
که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع و آنحضرت را مسموم گردانید
و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آنحضرت
بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوط است و شاید از آن روایت هشام
افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم و جد
بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر روایت کرده است
که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام
میفرمود که چراغ می افروختند در آن حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته

شده

در بیان تاریخ ولادت و وفات امام ششم علیه السلام

در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضح
المسالک و الطریق امام المشارق و المغارب امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد
الصادق علیه الصلوة و السلام است   در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ
ولادت کثیر السعادت آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیتش ابو عبد الله
و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است
و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود که محمد باقر که علم را می شکافد شکافتنی پرسیدند که
بعد از او امام که خواهد بود فرمود که جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند
که چرا خصوصاً او را صادق مینامند و حال آنکه همه شما صادق و راست گویید فرمود که پدرم مرا
خبر داد از پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان

او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بخدا
و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام
گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که انگیخته است خلیفه جور و زمان خود را
بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه الصلوة و الرحمن و گویند
که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود
و بر خد رویش خال سیاهی بود و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت
الله ولیّ و عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر الله خالق کل شیء و بروایت معتبر دیگر
انت تقیّ فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر انت تقیّ فقنی شر خلقک و بروایت دیگر
ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر اولی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر
زنی عصمتی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیوم هجرت
بود و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود
و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند
و پدر آنحضرت محمد باقر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن
ابی بکر و اگر در پدران مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشد ضرر ندارد و میباید
که ایشان در پشت کافر و رحم کافر نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده بودند و نیکوکار
و پرهیزکار بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که
حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد

ودروقتیکه

و در وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون
از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و در میان دو دیده
او مینویسد این آیه را وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ
و چون بمرتبه امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند
که احوال آن شهر را باو عرض نماید   در بیان بعضی از ستمها که از جابران بآن
امام متقیان رسید در روایت معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای
شقاوت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات
بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بجناب
رساند و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانقی
برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر
آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه زیاده اراده قتل آن امام مظلوم نمود و در هر مرتبه
معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی امام جعفر صادق علیه السلام را
طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود که شمشیر حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع
حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را
بقتل آور ربیع گوید که چون حضرت را آورده و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا
خوش آمدی ای ابو عبد الله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را
بر آوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت باید که
بعد از سه روز دیگر آنحضرت روانه مدینه کن چون ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت

رسید گفت یا بن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا کردی
که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر
ربیع برگشت و با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید
منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانهٔ من شد اژدهای عظیم دیدم که نزدیک من آمد
و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح گفت که اگر اندک آسیبی با امام زمان میرسانی گوشتهای
ترا از استخوان جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه
روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت
صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و جامهای جعفر بن محمد را
در گردن او بینداز و او را بکش و بنزد من بیا و ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را
در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود او را ببرم و باستین او
چسپیدم که بیا خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار
تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریهٔ بسیار کرد
و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بهر روشی که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند
که اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم
که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پردهٔ مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند
و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند
که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من
چندان باقی نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد و چون این سخن را شنید
حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آنحضرت فرستاد و گفت برو و

از آنحضرت بپرس که مفارقت من از و بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت
پرسید فرمود بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و آن لعین از این خبر شاد شد وایضا
روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشسته و هر روز
که در آن قصر می نشست آنرا روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت
مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده
بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد و بعضی از شب ربیع حاجب را طلبید و گفت
قرب و منزلت خود را میدانی و باین قدر ترا محرم خود گردانیده ام که ترا بر رازی چند
مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور
اشفاق خلیفه است و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم
گفت چنین است میخواهم که بروی و جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری
که هیأت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا
الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را درین وقت بنزد این ملعون می آوردم
با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مداهنه
میکنم و نمی آورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مال مرا میگیرد پس متردد شدم
میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد بن ربیع
گفت که چون پدرم بخانه آمد و مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر
بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانهٔ او بالا رو و بی خبر بسرای او داخل
شو و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور پس آخر آن شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم
و بخانهٔ او بیخبر در آمدم و دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول

نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم یا کر خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعائی بخوانم
و جامه بپوشم گفت نمیگذارد فرمود که بگذار که بروم و غسلی بکنم و مهیا مرگ کردم
گفتم مرخص نیستم و نمی گذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده هفتاد سال از عمرش
گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پارهٔ راه رفت
ضعف برو غالب شد من رحم کردم برو و بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه
رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت که وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون
آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و اورا با آنحالت مشاهده کرد گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست
حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو رکعت
بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین بر گشت
و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت
نماز گزارد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست
گرفته داخل ایوان کرد پس در ایوان نیز دعائی خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد
نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد میان
و بغی خود را با فرزندان عباس و هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده
نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو
که در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما بآن آزاری که از ایشان بما
و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بالطایدی نرسید با شما چرا این آزارها
با خویشی و نسبتی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی

سر در زیر افکند و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود
و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست
در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت و گفت این نامهای
که با اهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا
سوگند اینها بر من افتراست و من اینهارا ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی
این عزمها نکرده ام اکنون که ضعف و پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم
اگر خواهی مرا در لشکر خود قرار ده که تا مرا مرگ رسد و مرگ من نزدیک رسیده است و مر
آن امام مظلوم این سخنان معذرت امیز میگفت طیش او زیاده میشد و شمشیر را
بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر
برخود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد
و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنهٔ برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود
که نه بخدا سوگند که این نامهارا من ننوشتم و خط و مهر من نیست و بر من افترا کردند
پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع کشید و در مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند
بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هرچند باعث هلاک من و فرزند
گردد و توبه کردم از آنچه بیشتر اراده کرده بودم پس آن ملعون را باز طیش مشتعل تر
و شمشیر را تمام تر از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده
بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر در زیر
افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقهٔ غالیهٔ
مخصوص مرا بیاور و امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید

وازآن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو کردانید وکفت بهترین اسبان مرا حاضر کن
وجعفر را بران سوار کن وده هزار درهم باو عطا کن وهمراه برو تا بمنزل او وآنحضرت را
مخیر کردانید میان اینکه با ما باشد با نهایت حرمت وکرامت ومیان بر کشتن بمدینه
جد بزرکوار خود ربیع کفت من شاد بیرون آمدم ومتعجب بودم از آنچه منصور اول
در باب او اراده داشت وآنچه آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسیدم کفتم یابن رسول الله
من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت وآنچه باخر بعمل آورد ومیدانم
که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی وآن دعای دیکر که در ایوان تلاوت نمودی
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب وشداید بود ودعای دوم دعائی بود که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در روز احزاب خواند پس فرمود که اکر نه خوف
آن داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم
وپیش از ین ده هزار درهم بقیمت آن میدادی وبتو نفروختم آنرا بتو بخشیدم من کفتم
یابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید وتوقع دیکر ندارم حضرت
فرمود ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمی کیریم وآن دعا نیز تعلیم تو
میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند ومن نوشتم وتمسکی
برای مزرعه نوشت وبمن داد کفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند
وشما مشغول نماز ودعا شدید آن ملعون اظهار طیش میکرد وتاکید در احضار مینمود
وهیچ اثر خوف واضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت
وعظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه کر شده است هیبت وشوکت مخلوق
در نظر او نمینماید وکسی که از خدا میترسد از بندکان پروا ندارد ربیع کفت چون

بنزد خلیفه

بنزد خلیفه بر کشتم وخلوت شد کفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم
ودر اول حال با نهایت شدت وغضب جعفر بن محمد را طلبیدی وبمرتبه ترا در غضب دیدم که هرکز
چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر ما را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی
وبعد از آن شمشیر را برهنه کردی وبعد از آن بر کشتی واو را تعظیم واکرام کردی واز حقه
غالیه خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی واکرامهای دیکر نمودی
ومرا مامور بمتابعت او ساختی اینها چه بود منصور کفت ای ربیع من راز پیر از تو
پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه علیها السلام وشیعیان
ایشان نرسد که موجب مزید ومفاخرت ایشان کردد وبس است ما را آنچه از مفاخرت
ایشان در میان مردم مشهور ودر السنه خلق مذکور است پس کفت هرکه در خانه است
بیرون کن چون خانه را خلوت کردم وبنزد او بر کشتم کفت بغیر از من وتو وخدا کسی
در بیخانه نیست واکر یک کلمه از آنچه با تو میکویم بشنوم ترا وفرزندان ترا بقتل آورم
واموال ترا میکیرم پس کفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بوده بر قتل او
وبرآنکه از وعذری قبول نکنم وبودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند کرانتر است
از عبد الله بن الحسن وآنهائی که خروج میکنند زیرا که او وپدران او را مردم امام میدانند
وایشانرا واجب الاطاعه میشمارند واز همه خلق عالمتر وزاهدتر وحسن اخلاق تراند و
در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او
کردم وشمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم حضرت رسول برای من متمثل شد ومیان من واو (متمثل)
حایل کردید ودستها کشوده بود واستینهای خود را بر زده بود وروترش کرده بود وازروی
خشم بسوی من نظر میکرد من با آن سبب شمشیر را در غلاف بر کردانیدم وچون در مرتبه

دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت نزد من متمثل شد
نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم
او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبهٔ سیوم جرأت
کردم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم
و درین مرتبه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من متمثل شد و دامن برزده
و آستینها بالا بسته و برافروخته گردید و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او
بمن برسد و باین جهت ازان اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمهاند
و جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسی که بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی
این سخن را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نگفت مگر بعد از مردن منصور
و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین
و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بود
از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت
و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال
و اسلحه بگیرد و ارادهٔ خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کارها کرد
آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام
آن ذریهٔ امام علیه السلام را بنزد او فرستد و داود نامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستاد
و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما
حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند روز دیگر

شتران

شتران برای آنحضرت حاضر کرده و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانهٔ او
رفت و رخصت طلبید و داخل شد آن ملعون اول او را اکرام نمود بعد از آن شروع
بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که
معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد
منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول
نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی
حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال
جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد
و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از و پرسید گفت بلی چنین است و آنچه
در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو گفت که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد
بقسم و گفت والله الذی لا اله الا الله الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود
که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که
او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا کریم است و کسی که
او را مدح کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او را معالجه بعقوبت نمیکند پس حضرت
فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود
اگر چنین نباشد چون آن بدبخت سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب
الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزید خایف گردید و گفت دیگر
سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله
اسکندری که گفت من از جملهٔ ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بوده روزی
بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه کشید و اندوهناک بود و گفتم ایها الامیر

سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه علیها السلام را هلاک کردم و سید
بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد و گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفت
ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک
و مال و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانی
ولیکن ملک عقیمست و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه این روز در آید خود را از و فارغ
گردانم راوی گفت که چون این سخن را شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را
طلبید و گفت چون ابو عبدالله جعفر صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را
از سر بر دارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و علامتی است میان من و تو و در همان ساعت
کسی فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر
بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست
و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهاش بر هم میخورد
و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت
خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود نشیند
و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب درین وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت
خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده است
و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست
که مرا بی ضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد
و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه
حضرت بیرون رفت منصور لحاف خود را طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب
و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را

شام

قضا کنم

قضا کنم و قصه را با تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را
گشوده و گاه بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و گاه پائین خود را در زیر قصر گذاشت
و دهان خود را برد و رقص من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بدی اراده میکنی
نسبت بآنحضرت ترا و خانه ترا فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من
بلرزیدن در آمد بحدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت که من گفتم که اینها
از و عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهاست که اگر بر شب بخوانی نهار روز میشود و اگر
بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز رخصت
طلبیدم از و که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و اباء نکرد چون بخدمت
حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواندی در وقت دخول مجلس منصور
تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود ایضا روایت کرده است ربیع حاجب گفت
روزی منصور امیری را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه برو و بیخبر بخانه امام جعفر صادق
برو و سر او را و پسرش را برای من بیاور و چون امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود
که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب
نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم
که امیر با لشکر خود بدر خانه من آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را بریدند
و برگشت و چون بنزد منصور رفت و گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را
نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را گشود سرهای ناقه را دید پرسید که
اینها چیست گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر شدم سرم گردید

وخانه در نظرم تار شد و دو شخص را دیدم که در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست
و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی
بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه
مطلع نگردانیدم

در بیان تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت است

خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجری واقع شد
اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور
گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت
گفته اند و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده اند و بروایت ابن خشاب از محمد بن
سنان روایت است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و
هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم
و با جد خود علی بن الحسین علیهما السلام دوازده سال و چند روز گذرانید بروایت دیگر
پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی و چهار سال ماند
و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام
امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه
ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک
ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو
عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام خلافت او بود
و بعد از و منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد

در بیان شهادت آنحضرت

خروج ابو مسلم

ودرسال

و در سال دهم پادشاهی او بروایت دیگر سال دهم حضرت صادق بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول
دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند
که بامر منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر آلودی بآنحضرت
خورانیدند و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون
گردید و کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت
شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون جمع شدند بسوی ایشان
نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشأن آن ننماید
پس فرمود که هزار دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب
خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او
کارد بروی تو کشیده و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم
و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته است
والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و او را خوشبو
گردانید و بوی آن دوازده هزار سال میرسد و بوی آنرا نمی شنود عاق پدر و مادر
و قطع کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت
پدر بزرگوار خود را دفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست بود
و پیراهنی که می پوشید و در عمامه که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود
و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و اگر امروز میبود بچهارصد دینار می ارزید
و ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت

امام موسی علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجرهٔ آنحضرت که
در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند
از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد
و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند
و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت
و گریست و گفت این نامهٔ محمد بن سلیمانست و خبر وفات حضرت امام جعفر صادق را
نوشته پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد
پس گفت بنویس که اگر یک را بخصوص وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان
والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر امام موسی را چون منصور
خواند گفت اینها را نمی توان کشت   مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست
که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد این جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده
بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی علیه السلام
مخصوص بود بوصیت و ازین وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت
مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی بنزد ابو حمزه ثمالی که
از اکابر صحابهٔ ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین
علیه السلام رسیده بود رفت ابو حمزه ازو پرسید که چه خبر داری گفت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر
نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که اگر وصیت کرد گفت سه نفر را
وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت

الحمد لله

الحمد لله که مرا هدایت بحق کرد گفتند که چون از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است
که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است
با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست
زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد
و عبد الله در بدن قبیل پا بود و دینش ناقص بود باحکام شریعت پس اگر او علتی
نمیداشت باو اکتفا میکرد پس ازینجا دانستیم که امام موسی امام است و ذکر آنها
برای مصلحت است

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب
و شیعیان آنحضرت واقع شد و ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین
در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را تفحص میکرد
و هر که را مییافت در میان گچ و آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی
خوش روی خوشبوی از فرزندان امام حسن علیه السلام را آوردند و حکم به بنا
دادند که آن امامزادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر او موکل گردانیدند
که در حضور او اینرا واقع سازد چون نظر بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت
و جلال افتاد بر او ترحم کرد و تاب نیاورد که نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار
زندگانی عاری گرداند پس آن جوان را در میان ستون گذاشت فرجه برای نفس کشیدن او
قرار داد گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می آیم و ترا ازین محل بنجات
میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد
و آن جوان عزیز را بیرون آورد و گفت ای جوان من بر تو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن
و در خون خود و سایر عمله که کار با من میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق

پنهان سازد و حیات خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من درین شب باز بنزد تو
آمدم و ترا نجات داده و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در
روز قیامت با من خصمی نکند پس مادر آن الّتی که کج کار انزا میباشد گیسوهای آن سیده
عزیزه را برید و گفت ازین دیار بیرون رو بسوی مادر خود برمیگرد که مبادا من رسوا
شوم آن امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم
و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من منت گذار او را خبر ده که
حیات من باقیست شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد
این گیسوهای مرا به نشان برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب امام زاده
گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم
چون نزدیک آن غم خانه شدم صدای نوحه و گریه آن سیده مظلومه را شنیدم
پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم

در بیان تاریخ و احوال سید بشر و شافع روز محشر و نور بخش شمس و قمر ابو الحسن
موسی بن جعفر علیهما صلوات الله الملک الاکبر است

در بیان تاریخ ولادت و وفات امام هفتم علیه السلام

در بیان ولادت
و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف موسی بود و کنیت آنحضرت
ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و دو کنیت اول اشهر است
و القاب شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت
کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت ام ولدی بود
که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته و نقش نگین خاتم آنحضرت
بروایت امام رضا علیه السلام حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود

وولادت

وولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست مابین مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که
ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشت هجرت بود بعضی صد و بیست و نه گفته اند
و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود و حضرت او را اعزاز و اکرام
نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا
جعفر را تزویج نمی کنی بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت گذاشته بود
حضرت فرمود که درین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون
فرود خواهد آمد باین زر برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز
دیگر بخدمت آنحضرت رفتم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را ازین برده فروشی که من گفتم
برای جعفر از و کنیز خواهیم خرید آمده است بروید و باین همیان زر از و کنیزی بخرید
و چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و نمانده است
نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشانرا به بینیم چون ایشانرا
بیرون آورد گفتیم آن جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد
دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم آنچه
درین کیسه است ما میخریم مرد ریش سفید نزد او بود گفت بگشائید مهر را و بشمارید
نخاس گفت عبث مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت
بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را گرفتیم
و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر صادق نزد آنحضرت ایستاده بود
آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت خدا را حمد کرد و از جاریه

سوال کرد که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا
وستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام
حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندی
گفت که هرگاه بنزد من می آمد واراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید رویی را
بر او مسلط میگردانید که طپانچه میزد بر روی او و او را مانع میشد پس حضرت فرمود
که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تست و ازین فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین
اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که حمیده پاک و پاکیزه از هر چرکی و عیبی مانند شمس طلای خالص و پیوسته
ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من
در آمد برای بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر در
خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی
وصفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت
در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق
علیه السلام بسفر حج رفتم و چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید
و بسیار نیکو آوردند و در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آنحضرت
آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی
که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس شاد
و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود
شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده گفتم خدا همیشه دهان ترا
خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی

من پسری

بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد که من مطلع تر بوده ام از او بآن ابو بصیر
گفت فدایتو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون مولود
مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم
که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از وست ابو بصیر گفت
این چه علامتست از برای امام فدایتو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
میشد ملکی بنزد جد پدر من آمد در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد
از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و از برف خنکتر که آشامید
و امر کرد او را بمجامعت در آن ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با مادر جد من
و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد همچنین در وقت انعقاد نطفه آن ملک بنزد پدرم
آمد و این شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک بنزد من آمد و همان
شربت را برای من آورد و آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک
در رحم او قرار گرفت بشناسید او را و بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن
شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد
حق تعالی روح مقدس ایشانرا ببدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوة
می نامند و این آیه بر بازوی راست او می نویسد که وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته
وهو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند
و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حق تعالی مرتبه
ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که یا فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیم خلق کرده ام
تو برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من و امین من بر وصیهای من و خلیفه من
در زمین و برای تو و موالیان تو من واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را

پدرم آن ملک بنزد جدم آمد و آن
آورد و در وقت انعقاد نطفه من
آن ملک

وشما را در جوار رحمت خود جا میدهم وبعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا
بدترین عذابها معذب کردانم وهرچند در دنیا روزی برای ایشان فراخ کردانم
چون صوت منادی تمام شود او در جواب میگوید بر همان هیاتی که هست شهد الله
انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین واخرین را باو عطا میفرماید ومستحق
آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت روح جبرئیل نیست
حضرت فرمود که نه بلکه بزرگتر است از جبرئیل وجمله ملائکه وروح خلقیست
بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة والروح وروح را
بعد از ملائکه ذکر کرده است وبسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت
بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

دربیان تاریخ شهادت آنحضرت وبعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد وهشتاد وسیم
واقع شد وبعضی صد وهشتاد ویک وبعضی هشتاد وشش گفته اند وروز
ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست وپنجم ماه رجب وبعضی پنجم ماه نیز گفته اند
ودر ابتدای امامت عمر شریف بیست سال بود وکمتر نیز گفته اند ومدت امامتش
سی وپنج سال بود ودر ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود او ظاهرا
متعرض آنحضرت نشد وبعد از ده سال وکسری ایام خلافت مهدی بود وآن لعین
حضرت را بعراق طلبید ومحبوس کردانید وبسبب مشاهده معجزات بسیار جرأت بر آزار
آنحضرت نیافت وآنحضرت را بمدینه برگردانید وبعد از آن یکسال وکسری مدت خلافت هادی
بود واو نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید وچون بهارون لعین رسید

آنحضرت

آنحضرت را ببغداد آورد ومدتی محبوس داشت ودر سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را
بزهر شهید کرد واما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه ودیگران
روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد محکم کرداند
آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده ولی عهد
خود کردانید وخلافت را بعد از او برای عبدالله مامون وبعد از او برای قاسم موتمن وچون
جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده کردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود
اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او
خواهد شد ودولت از سلسله من بیرون خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث در آمد
ومکر بد او را نزد هارون میگفت تا او را نسبت داد بتشیع واقرار بامامت موسی بن جعفر
صلوات الله علیه وگفت او از محبان وموالیان آنحضرت است واو را خلیفه عصر میداند
وهرچه بهم میرساند خمس آن را برای حضرت میفرستد وباین سخن شورانگیز آن ملعون را بفکر
آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی ودیگران پرسید که آیا می شناسید
از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم وبعضی احوال موسی بن جعفر از او سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل
که برادرزاده آنحضرت بود گفتند وحضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود وبر خفای
احوال آنحضرت اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند واو را طلبیدند
چون حضرت بر این امر مطلع شد او را طلبید وگفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد
فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام وقرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود
که من قرض ترا ادا میکنم وخرج ترا متکفل میشوم واو قبول نکرد وگفت مرا وصیتی کن
حضرت فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی واولاد مرا یتیم نکردانی
باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین

وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم با و عطا فرمود چون او برخاست
حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا
به یتیمی خواهد انداخت گفتند یابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد
کرد نسبت با و می بخشید حضرت فرمود که بلی زیراکه پدران من روایت کرده اند از رسول
خدا صلی الله علیه و آله که چون با رحم خود احسان کند و او در برابر او بدی کند و این کس
قطع احسان خود از و بکند حق تعالی قطع رحم خود را از و میکند و او را بعقوبت خود
گرفتار میکند چون علی بن الحسین اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه
برد و با و طوطیه کرد که چون بمجلس هارون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون
بخشم آورد و او را بنزد هرون برد چون برو داخل شد و سلام کرد گفت هرگز ندیدم
که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو درین شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه
خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند خزانه بهم رسانیده است
و اسلحهٔ بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم با و بدهند و چون
آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد
و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روزی او را زحیری عارض شد
و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد و چون آن زر را برای او آوردند بجز حسرت چیزی
از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که صد و هفتاد و نهم
هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف عالم نوشت که علما و سادات و اعیان
و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد در بلاد
منتشر کرد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون

با و احسان مینماید
و این مال و حال جزیل را

بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا
صلی الله علیه و آله با و مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم
در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم
فتنهٔ برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد
گرفت چون روز شد هارون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی که آنحضرت نزد جد
بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند
و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله
بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو بمن میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله
و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن ملعون بردند ناسزای بسیار بحضرت
گفت و امر کرد آنحضرت را مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب دادند برای آنکه آنحضرت را
بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت
در آن محمل بود که بجانب بصره بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید
و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را تسلیم عیسی کردند عیسی حضرت را در یکی از حجرهای
خانهٔ خود که نزدیک بدیوان خانهٔ او بود محبوس گردانید و مشغول فرح و سرور عید گردید
در روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد
و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان
عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و
خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور
کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هارون نوشت که
آنحضرت را شهید کند او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان

ندانند که

او نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون
نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم و من
چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر مناجات
حق تعالی از و چیزی نمیشنوم و بسیار گوش داده ام نشنیده ام که هرگز بر تو یا بر من یا بر
احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بندگی
نمیبرد از کسی بفرست که من او را تسلیم او کنم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس او را
بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال حضرت موکل ساخته بود
روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنحضرت می شنیدم که در مناجات با قاضی
الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سوال میکرده که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ
عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کن اکنون شکر که دعای مرا
مستجاب گردانیدی و آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهارون رسید
کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن الربیع محبوس گردانید
عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن الربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود
نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت ازین روزنه نظر کن
درین خانه چیزی می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن
چون نیک نظر کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته است گفت که میشناسی او را
گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه
مولای برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال
مینمایم و او را نمی یابم مگر برین حالتی که می بینی چون نماز بامداد میکند تا طلوع آفتاب
مشغول بتعقیبات است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را

موکل کرده است

موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را خبر کند و چون زوال شمس میشود بر میخیزد و
بی آنکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است
در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و در سجود
خود میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود نماز بر میخیزد و بی آنکه حدثی کند یا وضوئی
تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن
داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک
طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید بعد از آن سجده بجامی آورد و چون
سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید
وضو مینماید و پیوسته مشغول نماز صبح میگردد و از روزی که او را بنزد من آورده اند
عادهٔ او چنین است و بغیر اینحالت از و چیزی ندیده چون این سخن را از و شنیدم
گفتم از خدا بترس و نسبت باو ارادهٔ بدی مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که
هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده
فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کرده ام
که این کار از من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث
دیگر از فضل بن ربیع منقولست که حاجب هارون الرشید بودم روزی داخل شدم
و او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش
بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا درین وقت نزد من حاضر نسازی
سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت
چون این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را
در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز مرا شیطان وسوسه کرد که از سر مال و اعتبار

دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود قرار داده و گفتم چنین باشد پس گفت
حاضر کردان و تازیانه و دو جلاد را فضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی
آنحضرت رفتم چون خبر کرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه را از جریدهای
نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت
بطلب که من داخل شوم گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون
بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتهای که از بسیاری
سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام
علیك یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله رشید ترا می طلبد حضرت فرمود که مرا با رشید
چکار است آیا و فور نعمت او را از من غافل نمیکرداند پس بسرعت برخواست و گفت حالا
اگر نه آن بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت بمن رسیده است
که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هر آینه نمی آمدم پس در راه من
عرض با او کردم ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود
حضرت فرمود که آیا با من نیست کسی که مالك دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت
که بمن آسیبی برسانند ان شاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر سر خود گردانید دور
و چون بنزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه است مانند زنی که
فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا
او را خایف گردانیده باشی که من بر وخشمناکم گفتم نه گفت زیرا که آنچه میگفتم
اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود و چون حضرت داخل
شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از جای خود جست و دست در گردن او در آورد
و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من

آنحضرت

آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت
فرمود که گشادگی ملك تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه
غالیه طلبید و ریش مبارك آنحضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای
حضرت آوردند با دو بدرهٔ زر حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان
فرزندان ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرآینه
این مال را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و گفت الحمد لله رب العالمین
چون حضرت بیرون آمد با هرون گفتم میخواستی که او را سیاست کنی چون
حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی
دیدم که گروهی احاطه کردند بخانهٔ من و حربها در دست داشتند و از هر جانب
حربهای خود را بر زمین قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برسانند بفرزند رسول
خدا خانه اش بر زمین فرو میبریم و اگر نسبت با او احسان نماید دست از و بر میداریم برمیکردیم
و در روایت دیگر از ثوبانی منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام در مدت
زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یك نیزه بلند میشد بسجده میرفت
و مشغول دعا و تضرع تا زوال شمس و در ایامی که در حبس هرون بود هرون
بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند
و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت که این جامه
چیست که می بینم درین خانه افتاده است ربیع گفت که این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است
هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون
گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که
او چنین است چرا او را درین زندان تنگ جا داده گفت برای دولت من

درکار است که او چنین باشد و بروایت اول چون دانست که فضل بن ربیع بر قتل حضرت
اقدام نمینماید و لهذا آنحضرت را از خانه بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کرد
و فضل هر شب خوانی برای حضرت فرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای
آن امام عالی‌مقام بیاورند و در شب چهارم که خوان را حاضر کردند آن امام مظلوم سر
بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی
میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور
و معذورم و چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور
گردید و چون روز شد آن ملعون طبیبی بنزد آنحضرت فرستاد چون طبیب بنزد آنحضرت
آمد و احوال پرسید حضرت جواب نفرمود و چون بسیار مبالغه کرد حضرت دست
مبارک خود بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد
دید که دست مبارکش سبز شده است و از زهر که بآنحضرت داده‌اند در آن موضع مجتمع
گردیده است پس طبیب برخواست و بنزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که
او بهتر از شما میداند از آنچه باو کرده‌اید و از آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود و بروایت
دیگر چند آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کردند جرات اقدام بر این امر عظیم
ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون هرون برقه رفت خبر باو رسید که
آنحضرت نزد فضل بن یحیی مکرم و معزز است و آسیبی نسبت بآنحضرت روا نمیدارد
مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بیخبر بخانه فضل در آید
و حال آنحضرت را مشاهده کند و اگر چنان بیند که مردم باو گفتند یک نامه بعباس بن محمد
و دیگری بسندی بن شاهک برساند که آنچه در آن نامه نوشته باشند بعمل آورند
پس مسرور بی خبر داخل بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست

که برای چکار آمده

که برای چکار آمده است چون دید که حضرت در خانه او متنعم و مکرم است در همان
ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون را باو داد چون نامه را
گشود فضل بن یحیی را طلبید بر عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور خادم
آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت
که آنحضرت را بسندی بن شاهک تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود باواز بلند
گفت که فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید
پس جمیع مجلس صدا بلعن او کردند و چون این خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد
و خود را بخانه هرون رسانید و گفت اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده است من
اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می‌آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد
امل و رو بسوی مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کرده اکنون
توبه و انابه کرده است و من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین
آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس
یحیی بسرعت روانه بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کسی سخنی میگفت
و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال اعمال بآن صوب
آمده‌ام و چند روز مشغول آن اعمال شده پس سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که
آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطب چند را بزهر آلوده کرد و با بن شاهک
لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و دست از آنحضرت
برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام غریب مظلوم آورد
بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده‌اند که او گفت
شیخی از اهل قطیعه الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد

که روزی سندی شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه
در آورد که موسی بن جعفر علیه السلام در آنخانه بود چون نشستند سندی لعین
گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو
رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیدیم و او را در شدت
و مشقت میداریم و درین باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزل گشاده
بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد
و برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم
نشسته و در هیچ باب کار برو تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است ازو بپرسید
و گواه شوید الشیخ گفت در تمام مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن
امام بزرگوار و ملاحظهٔ آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای
نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه
بیان کرد در باب توسعهٔ مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن
بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه خرما و فردا رنگ من
سبز خواهد شد پس فردا از خانهٔ رنج و عناء رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلا رحلت
ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند
شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که
غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا
رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکردند و فرمود که ما اهل بیت
مهر زنان و زوج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من نزد من حاضر است
چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد

برای آنکه

برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون
لعین را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند
و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است که از دنیا
رحلت کرده است بیایید و او را مشاهده کنید و مردم می آمدند و بر روی آنحضرت
نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی
میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک
بامر هارون لعین هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و بدن مبارک
آنحضرت را گشودند و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی
بر بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را متهم میکردند بآن
غلط است و ایشان هم بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت
اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و همه برای محضر باطل گواهی نوشتند
و بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که
بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود
که درین شب بمدینهٔ جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع میکنم و
او را وصی خود سازم و ودایع خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرد مسیب گفت
یا بن رسول الله چگونه درها و قفلها بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها
نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و
بزرگی ما را مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده
است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا بن رسول الله
دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته

پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف بن برخیا خدا را خوانده بود
بآن اسم و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید
تا آنکه جمع کند درین ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت
مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان
خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که باز حضرت در مصلای
خود پیدا شد و زنجیرها در پاهای خود گذاشت پس بسجده درآمده و شکر کرد
خدا را بر آنکه مرا بقدرت و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود
که سر بردار ای مسیب به آنکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر
وحشت انگیز شنیدم قطرات اشک حسرت از دیدهٔ خود ریختم حضرت فرمود
که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان
ولایت او بزن که تا با او باشی دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نشوی گفتم
الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم
امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من
از زهر قهر نفخ کند و اعضا برودم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن
سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن مگوئی و احدی را
قبل از وفات من بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعدهٔ او را منتظر بودم
و حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد
و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن
منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای
ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظهٔ برآمد نظر کردم جوان خوش

روی را

روی را دیدم نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره
جبین وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی در جنب آنحضرت نشسته
خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم
که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام غریب معصوم مظلوم فرزند
دلبند خود را وداع کرد نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق
الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم
غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک ملعون را
بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان حاضر شدند
و صدای ناله و فغان بلند کردند و زمین و آسمان بگریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت
و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار بگریستند و آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر
متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده
بود ایشان گمان بردند که غسل آنحضرت میدهند والله که دست خبیث ایشان
ببدن مطهرش نمیرسید و آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را حنوط و کفن میکنند
و بخدا سوگند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت
امام رضا متکفل این امور بود و ایشان حضرت را نمیدیدند و چون آنحضرت از تکفین
پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد و فرمود که ای مسیب باید که در امامت من
شک نیاوری و دست از دامن متابعت من باز نداری بدرستی که من پیشوای و مقتدای
تو ام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را
در مقابر قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران
روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را
برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر کس که خواهد

نظر کند بخبیث پسر خبیث نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید
از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه
از سر انداخت و گریبان چاک زد و پا برهنه در جنازهٔ آنحضرت روانه شد و حکم کرد
که در پیش جنازهٔ آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید و نظر کند
بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان
از زمین بفلک نیلگون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر
خود ایستاد و متوجه غسل و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود
که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قران دران نوشته بودند بر آن
کلام الله ناطق پوشانیدند و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند
و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن ضریح بردور قبر مقدسش کردانیدند
و قبر منورش را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر
برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک
لعین آن اعمال را بی رضای من کرده است و از تو خشنود شدم که نگذاشتی که باتمام
رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی روایت کرده است که چون آن سیه رویان
ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام
رضا علیه السلام را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که
در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه
میگسترده را چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظهٔ استراحت میفرمود
بقیه شب را بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرموده
پدر بزرگوار در عرض چهار سال بر این سنت مواظبت نمود و بعد از آن شبی فراش آنسرور را

گستردم

٢٥٨

گستردم و انتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بطریق
معهود باز آید چند آنکه انتظار بردم تشریف نیاوردند آنحضرت خاطر زاکیهٔ اهل بیت
عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق نزهت و طهارت
پدید آمد و چون صبح طالع گردید خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید و بمنزل
در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانهٔ حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت
و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوار من بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن
استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و گریبان صبر را
چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که والله آن مونس دل
دردمند و انیس جان مستمند دار فانی را وداع کرد پس آنجناب وی را تسلی داده از گریه
و زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه نمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را
در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان دعوی
امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند
پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود
و گفت روزی که آن گل بوستان امامت و نبوت مرا وداع میفرمود این امانتها را
بمن سپرد و مبالغهٔ بسیار نمود که کسی را بر آن امر مطلع نسازی و هر یک از فرزندان
که بنزد تو آید اینها را باو بسپارد و بدانکه من بسعادت شهادت فایز کرده ام و آن فرزند
امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات
آن ملکی ملکات در مدینه منتشر شد و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده
بود که حضرت امام رضا علیه السلام بتائید الهی از مدینه ببغداد در رفته مشغول
تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده و بآن سبب از خانه نیامده بود آنگاه

حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت مراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند
و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از عمرو بن
واقد روایت کرده است که چون سینه هرون تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد
برو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله
علیه و آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن
ایشان در جمیع امور به آنحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه آنحضرت را
بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بران قرار گرفت که آن امام عصر را بزهر
شهید کند پس طبقی رطب طلبید و قدری از آن زهر مار کرد و سینی طلبید و بیست دانه
ازان رطب را در آن سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته در میان
زهر فرو برد و یکدانه ازان رطبها را گرفت و آن رشته را مکرر در میان آن دانه دوانید
تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرما
های دیگر گذاشت و سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر
و بگو رطب نفیسی برای خلیفه آورده بودند و نخواست که از آن بی شما بخورد و این دانهارا
بدست خود برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمایید و نگذارید کسی دیگر
ازان بخورد و خادم سینی را بخدمت حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید
حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت مشغول برطب
خوردن شد و بان خلال رطب میداشت و تناول مینمود هرون لعین سگی داشت
که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته
بودند درانوقت باعجاز حضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بزمین
میکشید تا بنزدیک حضرت آمد و در برابر آنحضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر

آلوده را

آلوده را با خلال برداشت و بنزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت
خود را بر زمین زد و فریاد بسیار کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطبها را تناول نمود
خادم سینی را برداشت و بنزد آن ملعون برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی
گفت بعد از خوردن او را چه حالت یافتی گفت تغیری در و ندیدم چون آن
خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در و ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد دید
که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر
و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم
چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را در موسی
هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت ضایع کرد و ابن شهر آشوب
از کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس
هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان
فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظرش کم شود تا آنکه
برای تضییع آنحضرت بهانه را بدست آورد چون کنیز را بخانه آنحضرت آوردند
فرمود که مرا به امثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما مینماید و بنزد من
قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید ما ترا برضای تو
حبس نکردیم ما را با رخصت تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید و برگردید
چون جاریه را بنزد آنحضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود برخاست خادمی را
آورد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید
قدوس سبحانک سبحانک هرون گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون
جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا

گفت حالت غریبی مرا رو داد و چون بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز
بود و نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمت بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم
گفتم مرا بسوی تو فرستاده است که ترا خدمت کنم پس بانجماعت چکاره اند و بجانبی
اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمی آمد
و بانواع ریاحین و فواکه آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم
که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم و جامها از حریر
و دیبا پوشیده بودند و تاجهای مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند
و اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها و طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش
ایستاده بودند چون اینحالت را مشاهده کرده مدهوش گردیدم و بسجده افتادم
و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آنلعین گفت که ای خبیثه شاید در سجده
بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را
پیش از سجود دیدم و برای آن وحشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون یکی
از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نمائید که این قصه‌ها را ذکر نکند پس
آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست
گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد و من نیز متابعت او میکنم گفتند
این نام را از کجا دانستی برای او گفت که آن کنیزانی را که در آن باغها دیدم و آن حوریانی که
در بهشتها مشاهده کرده مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم
در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفته ایشان
دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا
رحلت کرد و این واقعه چند روزی قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب

معتبره

معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را که مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرأت
اقدام بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند
نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم
بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند چون بنزد آنلعین آمدند
از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم
پس ایشانرا فرستاده بخانهٔ که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشانرا بقتل آنحضرت و
آنلعین از روزنهٔ خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند
و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحهٔ خود را از دست انداختند و بندهای ایشان
لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمده اند و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان
میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آنلعین اینحالت را مشاهده کرد
ترسید که فتنه برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشانرا بیرون کن پس ایشان پشت
بجانب حضرت نگردانیدند برای تعظیم آنحضرت و از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون
آمدند و بنزد هارون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود
رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام
موسی علیه السلام در حبس او داود بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو
که حضرت میگوید که چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا و از بلاد خود بیرون آوردی
و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود بنزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را
رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر
او را پیغام کرد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو
در نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و بیدترین

احوال کشته شد و سلسله اش برافتادند وایضا شیخ طوسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هارون حضرت امام موسی کاظم را محبوس کرد
پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت مشاهده نمود و چارهٔ که در دفع آنحضرت
می اندیشید فایدهٔ نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت آیا نمی بینی این عجایب که ما
ازین مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چارهٔ امر او عارض شده است آیا نزا
تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما از کار او فارغ گردانی یحیی گفت چارهٔ
مرا بخاطر میرسد آنست که بر و منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او
موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او
بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگند خورده‌ام
که ترا رها نکنم تا اقرار نکنی نزد من که بد کردهٔ نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی
و ترا درین اقرار کردن عاری و منقصی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر
منست بنزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از و نمائی پس آنچه
گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو چون
یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یکهفته بیشتر
از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازهٔ من
نماز کن و بدانکه چون این لعین بر قه رود و بسوی عراق بر گردد و از تو و اولاد تو
منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش
پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو
حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست بیگناه والسلام پس یحیی

کریان

کریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هارون رفت و قصه را
نقل کرد هارون لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست
و چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هارون
بجانب مداین رفته بود و کلینی از ابن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که
عریضه ۲ حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون بود بخدمت آنحضرت نوشتم
و از احوال آنحضرت سوال کرده و مسئله چند پرسیده بعد از مدتی جواب
نامهٔ حضرت بمن رسید و جواب مسائل مرا نوشته بود در صدر نامه بعد از حمد
و ثنای الهی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نوشته
بودی و از امری چند سوال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان
آنها بر من روا بود چون درین وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی
شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت
خداوندی که صاحب سلطنت است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا
نکرده است بر اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند
لهذا جواب مسایل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران
نباشند پس از خدا بترس و آنچه بتو نوشتم بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای
پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ
خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بآنکه درین شبها از دنیا مفارقت مینمایم
مفارقت ۲ بی آنکه از دنیای فانی جزع نمایم و یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم
باشم یا آنکه در حیرت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی
ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی

دیگر با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و بگفتار و کردار ایشان راضی شو و بامری
طولانی نیست بهمین اکتفا نمود و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایا
علی بن محمد بن زیاد حمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلوده برای آن امام
مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند که تناول کرده است یا نه و قدری که رسیده
حضرت ده دانه از آن خرمای زهرآلوده تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت
فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست پس بعد از وفات
آنحضرت بچند روز قضاة عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم
میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید
که آزار و علتی ندارد و بر او تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید
که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من
جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد
زردی شدید و در روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خشنودی
حق تعالی واصل خواهم شد و چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی
به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید و بمقتضای واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله
روی سفید بریاض رضوان خرامید و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت
کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا
امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام
در وقتی که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلوده برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که
آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت از آن تناول نمود و خود
اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند

ودروقت

و در وقت خوردن از خاطر او محو شد که تا قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت
کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا یحیی بن
خالد زهر داد بپدر بزرگوار شما فرمود که بلی او زهر داد در سی رطب گفت آیا نمیدانست
آنحضرت که آن رطبها را بزهر آلوده کرده اند حضرت فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا
او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکی است
بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میبود و با هر یک
از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده است و از بعضی از
اخبار سابقه مفهوم میشد که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانستند و میتواند بود
که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال
حضرت امام حسن علیه السلام مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست
و در خصوص این مقال میتوان گفت که آنحضرت را بخوردن رطب و قی فایده میکرد که از دست
ایشان رها تواند بود و ایشان آنحضرت را بر وجه دیگر بقتل نرسانند و آنحضرت میدانست
که اگر بآن نحو نشود بر وجه شنیعتر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه
اسهل را اختیار فرموده باشند و در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که
آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و صوابست و اولی و احوط است

در بیان بعضی از ستمها

در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه
بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه
طوسی معامله بود و در سالی بنزد او رفتم و چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز
مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت
زوال چون داخل شدم دیدم در خانه که نشسته نهر آبی در میان آنخانه جاریست

چون سلام کردم و نشستم افتابه و لکن اورد و دستهای خود را شست و مرا نیز
امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من
محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم
امد و دست کشیدم حمید کفت چرا طعام نمیخوری کفتم که ماه مبارک رمضانست
و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را درین باب علتی و عذری
باشد که موجب افطار او شده باشد ان ملعون کفت که من نیز علتی ندارم و بدنم صحیحست
و کریان شد و چون از طعام خوردن فارغ شد کفتم ایها الامیر سبب کریه تو چیست
کفت سببش آن بود که در وقتی که هارون در طوس بود شبی از شبها در میان شب
مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیری برهنه نزد او
کذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید کفت کجاست اطاعت تو مرا
بجان و مال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت
بر کشتن داد و چون بر کشتم باز بیک او مرا طلبید و اینمرتبه ترسیدم و کفتم
انا لله و انا الیه راجعون کویا ارادهٔ قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد
اکنون مرا طلبید که بقتل رساند و چون برو داخل شدم باز پرسید که چکونه
است اطاعت تو مرا کفتم فرمان بردارم در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد
و باز مرا رخصت داد همین که داخل خانه شدم بار دیکر رسولی و مرا طلبید و چون
داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چکونه است اطاعت تو مرا کفتم اطاعت تو
مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان
و کفت این شمشیر را بکیر و انچه این خادم ترا امر کند بعمل آور پس خادم شمشیر را
بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه قفل کرده بودند و قفل را کشود

کفتم

ومرا بخانه

و مرا بخانه در آورد و چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده بودند و سه حجره
در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را کشود و
در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که کاکلها و کیسوها داشتند
همه در بند زنجیر بودند همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما
بودند پس آن خادم کفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا کردن بزنی پس یک یک را
بیرون می آورد و من در کنار آنچاه ایشانرا کردن میزدم تا آنکه همه را کردن زدم
پس سرها و بدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت و در حجرهٔ دیکر را کشود و در آن حجره
نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما مقید بودند کفت خلیفه ترا
امر کرده است که ایشانرا نیز کردن بزنی و یکیک را بیرون می آورد و من کردن میزدم
و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم
پس در حجرهٔ سیم را کشاد و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی بودند
و مقید و محبوس و کاکلها و کیسوها که علامت سیادت داشتند کفت خلیفه ترا
امر کرده است که ایشانرا بقتل آوری و یکیک را از ایشان را بیرون می آورد و من کردن
میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشان بقتل رسانیدم و چون بیستم را آوردم مرد پیری بود
کفت دستت بریده باد ای شوم ملعون چه عذر خواهی کفت در روز جزا نزد جد ما
رسول خدا در وقتی که از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا
بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش کردیدم پس خادم
بنزد من امد و بانک بر من زد من نیز او را بقتل آوردم و ایشانرا در چاه انداخت
هرکاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه
فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود   در بیان تاریخ

در بیان تاریخ ولادت
امام هشتم علیه السلام

الحوالی زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و غربا و شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت
ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و التحیة و الثنا فصل در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت
آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل
و رضی و وفی و قرة اعین المومنین و غیظ الملحدین نیز گفته اند ابن بابویه
بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام
عرض کردم که گروهی از مخالفان شما عرض میکنند که والد بزرگوار شما را مامون
ملقب برضا گردانید در وقتی که آنحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار کرد
حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی
گردانید برای آنکه پسندیدهٔ خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین
از و خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشتهٔ تو
پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان
ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند فرمود برای آنکه مخالفان و دشمنان
او را پسندیدند و از و راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از و خشنود
بودند و باتفاق دوست و دشمن بر خشنودی از و مخصوص گردانیدند و ایضا
بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی
پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزند مرا
رضا و گفتم بفرزند خود رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن مینامید پدر آنحضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود و مادر آنحضرت
ام ولدی بود او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمان و ام البنین مینامیدند

وبعضی

وبعضی خیزران و صقر و سقر انیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت
کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جملهٔ اشراف و بزرگواران عجم
بود کنیزی خرید و او را به تکتم مسمی گردانید و آن جاریه بسعادت تمیز بهترین زنان
بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود و
از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده
روزی با حضرت امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از و بهتر
ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق او میدانم که هر نسلی که از و بوجود آید پاکیزه
و مطهر خواهد بود و او را بتو می بخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمتش بکنی
چون حضرت امام رضا علیه السلام از و بوجود آمد او را به طاهره مسمی گردانید
حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت مرضعه
بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت که
شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که داشتم و بآنها عادت کرده بودم بسبب
شیر دادن او کم شده است و از این سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا
علیه السلام را خرید شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید آنحضرت
با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از و فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او
امام ۳ باکره بود و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که روزی حضرت موسی
علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه
فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت

آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است
و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن
او نه کنیز بیرون آورد و هر یك از آنحضرت میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر
بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری باید که بیاوری گفت بخدا
سوگند که ندارم مگر یك جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور و او مضایقه کرد
حضرت مراجعت کرد و روز دیگر بنزد او مرا فرستاد و فرمود که هر قیمتی که بگوید
آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و نزد من آور چون رفتم و آن کنیز را طلب کردم
قیمت بسیاری برای او گفت من گفتم خریدم باین قیمت گفت من فروختم ولیکن مرا
خبر ده که آنمرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام
سلسلهٔ بنی هاشم بیش ازین نمیدانم گفت بدانکه من این کنیزك را از اقصای بلاد مغرب
خریدم و روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که اینرا از کجا آوردهٔ
گفتم اینرا برای خود خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد
و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعد از اندك زمانی
پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند
پس اندك وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد وایضا بسند معتبر
از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار
خود بهیچ وجه ثقلی در خود احساس نمیکردم و چون در خواب میرفتم صدای
تسبیح و تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم می‌شنیدم و خایف و ترسان می‌شدم و چون
بیدار می‌شدم صدائی نمی‌شنیدم و چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد
دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای

مبارکش حرکت میکرد و سخن میگفت که من نفهمیدم و در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام
بنزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آنفرزند سعادتمند را
در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در
گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست من داد
و فرمود که بگیر اینرا که بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه
بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت که از حضرت امام موسی علیه السلام
شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد فرمود که این فرزند من ختنه
ختنه کرده پاك پاکیزه متولد شد جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع
ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست و روز
ولادت را بعضی در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه و سیم هجرت
بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام به پنجاه سال و ولادت را در سال صد و چهل و
هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طبرسی
روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایت
معتبر که از آنحضرت منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله و بروایت حسبی
در خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد
و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه
خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پارهٔ از تن مرا
و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستارهٔ مرا حضرت فرمود که منم
آنکه مدفون میشود در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلك

در بیان شهادت آنحضرت

امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات میباید و هرچند بر او گناه مانند جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص من و بدرستی که خواب راست یکجزو است از هفتاد جزو پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود که بخدا سوگند که نیست هیچیک از ما اهل بیت مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد و گفتند یا ابن رسول الله که ترا شهید خواهد کرد فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و از یار و دیار دور و در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای و بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد وایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همه اقرار بر فضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم حمد میکنم خدا را که مامون را مطیع شما گردانید و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه از او می بینی که اکرام مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر خواهد کشت از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن وایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت که در راه خراسان

شهید

بخدمت

بخدمت امیر مومنان رسیدم فرمود که من درین راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدر معصومم مدفون خواهد شد وایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پارهٔ که از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد و هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد وایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال خود را بذل کردند وایضا بسند معتبر از حضرت صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد و هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت از روایات سابقه

در بیان کیفیت شهادت انحضرت

چنان معلوم میشود که مامون ملعون از خلفای شقاوت اساس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید ایالت عراق را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود را در بلدهٔ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون این خبر در مرو بسمع ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر

واندیشهٔ بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را
از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود نماید تا آنکه سایر سادات بطمع خلافت
پیش آیند و ندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را و بعضی از مخصوصان
خود را بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنحضرت را بسفر خراسان رغبت نمایند
چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغهٔ
ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر بجبر اختیار نمود و ابن بابویه
بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود
که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون آورند عیال پریشان احوال خود را
جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم من ازین سفر معاودت نخواهم
نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید و بر من زاری کنید و آب حسرت از دیدهٔ خود
بارید پس هر یک از اهل بیت خود را وداع نمود و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان
قسمت کرده و بسند معتبر دیگر از مخول سیستانی روایت کرده است که چون
آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح
مقدس سیدانام علیه السلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات الصلوة و
اشک خونین از مفارقت آن روضهٔ مقدس بارید و باز معاودت فرمود و دیم
وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود
و در هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میفرمود و چون با دل
حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله جدا شد بخدمت آنحضرت
رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارک باد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی
مرا از سفری که از جد بزرگوار خود دور شوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی

بدترین خلق

بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت
بودم تا آنچه فرموده واقع شد و در کشف الغمه و غیر آن از امیه بن علی روایت
کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام بحج رفت و متوجه خراسان
گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام را بحج برد و چون امام رضا علیه السلام
طواف وداع میکرد حضرت امام محمد تقی بر دوش آنحضرت بود او را طواف میفرمود
و چون بحجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش
ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدایت گردم حضرت فرمود
ازینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت
نزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت
گفت که ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانهٔ کعبه را وداعی کردی
که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و توجه آنحضرت بسوی خراسان در سال دویستم
هجرت بود و در آنوقت مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام گذشته هفت ساله
بود و چون متوجه آن سفر گردید و در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن
اسرار ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی
روایت کرده است که چون آن امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد
که قبر هرون آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود این تربت منست و من
در انجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من
خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام
کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهل بیت بر او واجب گرداند

پس رو بقبله کردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون
فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود کفت و سر از
سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل حرم شد و تا مامون را ملاقات کرد
بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کفت یا ابن رسول الله من فضیلت
و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوار یافتم
حضرت فرمود که من به بندکی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شرور
آن دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید وارم بفایز کردیدن بغنایم نامتناهی
و بتواضع در دنیا امید وار رفعت نزد حق تعالی هستم مامون کفت که اراده
کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امانت را بتو کذارم و با تو بیعت کنم
حضرت فرمود که اکر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیکری
بخشی و خود را از آن معزول کنی و اکر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که
بدیکری تفویض کنی مامون کفت یا ابن رسول الله البته لازمست که اینرا قبول کنی
حضرت فرمود که برضای خود هرکز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن
در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست
امتناع میفرمود و چون آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس کردید کفت
هرکاه خلافت را قبول نمیکنی ولایت عهد مرا اختیار کن که بعد از من خلافت
بتو باشد حضرت فرمود که پدران بزرکوار مرا خبر دادند از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم خواهند کشت
و بر من ملائکه آسمان و ملائکه زمین خواهند کریست و در زمین غربت در پهلوی
هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخن کریان شد و کفت

یابن رسول

۲۴۱

یابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای آن هست که تا من زنده ام
بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت فرمود که اکر خواهم میتوانم کفت که مرا
شهید خواهد کرد مامون کفت یا ابن رسول الله غرض تو ازین سخنان آنست که ولایت
عهد مرا قبول نکنی تا مردم بکویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که از روزی که
پروردکار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نکفته ام و ترک دنیا نکرده ام و غرض ترا
میدانم مامون کفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم
بکویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که
دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد
و کفت پیوسته سخنان ناکوار در برابر من میکوئی و از سطوت من ایمن شده
بخدا سوکند که اکر ولایت عهد مرا قبول نکنی کردنت را بزنم حضرت فرمود که حق تعالی
نهی فرموده است که من خود را در مهلکه اندازم هرکاه جبر مینمائی قبول میکنم
بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری
نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد
پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و کفت خداوندا میدانی که مرا اکراه
کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه
نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال علیه السلام را در هنکامی که
قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مکر
عهد تو و ولایتی نمی باشد مکر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت
پیغمبر ترا زنده دارم بدرستی که نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و کریان
ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون روز دیکر مجلسی عظیم ترتیب داد

برای دنیا

شرط

علیهما السلام

کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود کذاشت وجمیع اکابر واشراف وسادات
وعلما را جمع کرد واول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از و
سایر مردم بیعت کردند وجوایز بسیار بر مردم بخشید ومواجب یکساله لشکر را
بایشان رسانید ومداحان وشعرا را امر کرد که قصاید غرّا در شأن آنحضرت کفتند
وایشانرا جوایز بسیار داد وروس منابر ووجوه دنانیر ودراهم را بنام نامی ولقب کرامی
آنحضرت مزیّن کردانید ومردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود
ترک کنند وجامهای سبز بپوشند ویک دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کردند
ودیکر دختر خود ام الفضل را با امام محمد تقی صلوات الله علیه نامزد کرد ودختر
حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود وچون دید که هر روز انوار علم وکمال
وآثار رفعت وجلال آن برکزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر میشود ومحبت آنحضرت
در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد در کانون سینه پر کینه اش مشتعل کردید
ودر مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت
کرده است که کفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چکونه مأمون راضی شد
بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام ومحبتی که نسبت باو واظهار
میکرد واو را ولی عهد خود کردانیده بود ابو الصلت کفت برای آن آنحضرت را
کرامی میداشت که فضیلت وبزرکواری او را میدانست وولایت عهد را باو تفویض نمود
برای آنکه مردم آنحضرت را چنان شناسند که راغبست بسوی دنیا ومحبت او از دلها
مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت واخلاص مردم شد علمای
جمیع فرق را از یهود ونصاری ومجوس وصابیان وبراهمه وملحدان ودهریان وفضلای
جمیع فرق مسلمانان را جمع کرد که با آنحضرت مباحثه ومناظره کنند شاید بر و غالب

شوند

شوند ودر اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد واین تدبیر نیز بر خلاف مقصود
ونتیجه داد وهمکی آنها مغلوب آنحضرت کردیدند واقرار بفضیلت وجلالت او نمودند
وحضرت مکرر اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست وما از دیکران بامامت
سزاوارتریم وبدکویان این سخن را بآن ملعون می رسانیدند وباین سبب خشم وحسد
بر و غالب شد وایضا مدارا با او نمیکرد ومداهنه در حق او نمینمودند ودر اکثر احوال
سخنان درشت در روی او میکفت وموجب مزید حقد وکینه او میکردید وبآن سبب
بقتل آن بزرکوار راضی شد وبزهر غدر آنحضرت را شهید کرد وابن بابویه بسند معتبر
از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا
علیه السلام بدر خانهٔ مأمون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی که از جملهٔ
مقربان وموالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد کفت ای هرثمه
تو میدانی که من امین مأمونم ومحل اعتماد آن ملعون کفتم بلی کفت دیشب آن ملعون
مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب
کذشته بود طلب نمود وچون بروی داخل شدیم دیدیم که آنسیاه دل از کثرت
شموع ومشاعل مجلس خود را بمثابهٔ روز روشن ساخته وتیغها برهنه زهرآلوده
در پیش خود کذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید وعهد وپیمان کرفت که
بآنچه فرماید عمل کنیم وراز او را پنهان داریم وهر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد وکفت
بروید بسوی حجرهٔ امام رضا علیه السلام ودر هر حالت که او را بیابید باو بخن کوشید
خواه نشسته وخواه ایستاده وخواه در بیداری وخواه در خواب این شمشیرها را
بر بدن او فرود آورید وکوشت وپوست واستخوان او را ریزه ریزه کنید واجزای ورا بیکدیکر
بیامیزید واین شمشیر را بر بساط او بمالید واز آلایش خون پاک کنید ونزد من آیید

و اکر آنچه کفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو
و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح کفت شمشیرها را از آن ملعون کرفته متوجه
حجرهٔ آنحضرت شدیم و چون بحجره در آمدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک خود خوابیده بود دیدیم
و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که نمی فهمیدیم من بر یکطرف حجره
ایستاده بودم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم آن غلامان
بیحیا بجانب آن امام مظلوم شتافتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر
آنسرور فرود آوردند و آنحضرت زرهی و جامهٔ پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیرها شد
پس آن امام غریب مظلوم را بر بساط خود پیچیده بسوی مامون برکشتند پرسید که
چه کردید کفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را
برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را کشود و بر هیئات ارباب مصیبت کریان و نالان
از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایت آنحضرت قیام نمود یط تعزیه
و بعد از ساعتی برخاست و پا برهنه متوجه حجرهٔ آنجناب کردید که بتجهیز آنحضرت
اشتغال نماید صبیح کفت چون بنزدیک حجره رسید آواز همهمه از حجره استماع
نمود بترسید و کفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح کفت
چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است
چون مامون ملعون را از این حال خبر دادیم مضطرب کردید و اعضای شومش
بلرزید و کفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس کفت ای صبیح چون آنسرور را
میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون
بنزدیک عتبه علیه رسیدیم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح کفتم لبیک یا مولای
و بر زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و کریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند

و این آیه

این آیه را خواند و تلاوت نمود یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش کردانند و فرو نشانند نور خدا را
بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح کفت چون
بنزد مامون آمدیم از بسیاری غضب صورتش مانند شب تاریک کردیده بود کفتم والله که
در حجرهٔ خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود
که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت آمده بودند بکوئید که آنحضرت را غشی عارض شده
الحمد لله زایل کشت و بصحت مبدل کردید هرثمه کفت که چون این قصه را از صبیح
استماع نمودم شکر حق تعالی را کردم و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رفتم فرمود که والله که از کید و مکر این کروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد
آن جکر کوشهٔ حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله بروایت ابو الصلت هروی چنانست
که کفت روزی در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که والله که از کید
و مکر این کروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود مرا اما کیفیت شهادت آن جکر کوشهٔ
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بروایت ابو الصلت هروی چنانست که کفت روزی
در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبهٔ هرون
الرشید ملعون داخل شو و از چهار جانب قبر آن لعین از هر جانبی یک کف خاک بیاور
چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بوئید و انداخت و فرمود
که مامون ملعون خواهد خواست قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند و مرا در این مکان
مدفون سازد و سنکی پیدا شود که اکر جمیع کلنک داران خراسان جمع شوند و خواهند
که آنرا حرکت دهند یا ذرهٔ از وجا کنند نتوانند آنکاه خاک بالای قبر و پائین پا را
استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد

که قبر مطهر مرا درین موضع حفر نماید پس امر کن ایشانرا که هفت درجه بزمین فرو برند
و لحد از آن دو کز و شبری کردانند که حق تعالی چندانکه خواهد آنرا کشاده سازد و باغی
از باغستان های بهشت سازد از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا
تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری کردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی
چند ریزه در آن ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو می سپارم
در آن ریزه کن که ماهیان بخورند انکاه ماهی بزرک ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را
بر چیند در انحال دست بر آب کذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین
فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال آنکه مکن که در حضور مامون و فرمود که فردا
بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اکر از خانهٔ آن شقی سر برهنه بیرون آیم
با من تکلم منما و اکر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت که
چون روز دیکر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش را
پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند
انکاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکند و بمجلس آن ملعون
در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم و در انوقت چند رنک از الوان میوه‌ها
نزد وی نهاده بود آن ملعون خوشهٔ انکوری که زهر را به رشته در بعضی دانهای
آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از دانها که بزهر نیالوده بودند
از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جای
خود برجست و دست در کردن مبارکش در آورد و میان دو دیدهٔ قرة العین مصطفی را
بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نکذاشت و آنحضرت را
بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انکور را بوی داد و کفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتر

انکاه
در آورد

انکوری

انکوری ندیده حضرت فرمود شاید انکور بهشت ازین نیکوتر باشد مامون کفت ازین انکور
تناول نما حضرت فرمود مرا از خوردن این انکور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد
و کفت البته میباید تناول نمود مکر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده
مینمائی این چه کمان هاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انکور را کرفته دانهٔ چند از آن
خورد و باز بدست حضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه
از آن انکور زهر آلود تناول نمود حالتش دیکرکون کردید و باقی خوشه را بر زمین افکند
و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون کفت یا ابن عم بکجا میروی حضرت فرمود
که بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمکین و نالان سر مبارک پوشیده از خانهٔ
مامون بیرون آمد ابو الصلت کفت بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نکفتم
تا بسرای خود داخل کردید و فرمود که در سرا را به بند و رنجور و نالان بر فراش خویش
تکیه فرمود چون امام معصوم بر بستر قرار کرفت در سرا را بسته در میان خانه
حزین و غمکین ایستاده بودم ناکاه جوان خوشبوی مشکین موئی را در میان سرا دیدم
که سیمای ولایت و امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود شبیه ترین مردمان بود
بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سوال کردم که از کدام راه
داخل شدی که من درها را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک
لمحه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل کردانید پرسیدم که تو کیستی فرمود که
منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد
معصوم مسموم خود را وداع کنم انکاه در حجرهٔ که حضرت امام رضا علیه السلام
در انجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد
از جا جست و یعقوب وار یوسف کم کشته خود را در آغوش کشید و دست در کردن

وی درآورد و او را بسینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم را
در فراش خود داخل کرد و بوسه بر روی وی میداد و باوی از اسرار ملک و ملکوت
و خزاین علوم لا یموت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین
و ودایع حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک
حضرت امام رضا علیه السلام کفی دیده از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی
علیه السلام آنرا لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرگوار کرد و چیزی مانند عصفور
بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بیال شهادت ارتحال کرد و تعلقات جسمانی را
از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز نمود پس حضرت امام
محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت باندرون این خانه رو و آب و تخته بیاور
گفتم یا بن رسول الله صلی الله علیه و آله درین خانه آب نیست و نه تخته فرمود که آنچه
میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافته
بحضور او بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آنجناب را در غسل دادن مدد
نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکهٔ مقربین مرا یاوری مینمایند
بتو احتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط
بیاور و چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند
و هرگز آنها را در آنخانه ندیده بوده برداشتم و بخدمت حضرت آوردم
پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکهٔ
کروبیین و ارواح سید المرسلین بر آن فرزند خیر البشر نماز گزاردند انگاه فرمود
که تابوت را نزد من آور گفتم یا بن رسول الله نزد نجار روم و تابوت بفرمایم
فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم

که دست قدرت

که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس آنحضرت را در تابوت
گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت
حق تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و
از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و آنحضرت
از من طلب نماید در جواب وی چه گویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد نمود
ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی
اجساد مطهره و ارواح منوره ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت
درین سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حی لا یموت فرود
آمد و آنحضرت پدر رفیع قدر خود را از تابوت برگرفت و بر فراش بنحوی خوابانید که
گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس گفت برو و در سرا بگشا تا مامون ملعون داخل
شود و چون در خانه باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده
بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری و گریبان
خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور بمصیبت خود
دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید
در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند
آنچه آنحضرت فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور
آنسرور را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی
گفت بلی آنمرد گفت که امام میباید در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که
قبر را در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون ملعون گفت
پیوسته امام رضا علیه السلام در حال الحیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از

وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر کردانید چون ماهی بزرک ماهیان خورد را
برچید یکی از وزرای مامون بوی کفت که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات
ترا بچه چیز خبر داد کفت که نمیدانم کفت آنجناب اشاره فرموده است بانکه مثل ملک
و پادشاهی بنی عباس مثل این ماهیانست که این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما
منقضی شود و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را
بر شما مسلط سازد که همچنانچه این ماهی بزرک ماهیان خورد را برچید شما را از
روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون ملعون کفت
راست میکوئی و آنجناب را مدفون ساخت و مراجعت نمود ابو الصلت کفت بعد از آن
مرا مامون طلبید و کفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت و نشت
کفتم بخدا سوکند که انرا فراموش کردم باور نکرد بانکه راست میکفتم و امر کرد
که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنک شدم شبی
بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدس محمد و آل محمد را شفیع
کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد
و هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد علیه السلام در زندان
نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنک شده است کفتم بلی
والله فرمود برخیز پس دست زد و زنجیر از پای من خلاص شد و دست مرا کرفت
و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت
یارای سخن کفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد و فرمود برو در امان
خدا که دیکر هرکز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید چنان شد که فرمود
و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین

کاتب

کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون بجانب عراق می آمد روزی آنحضرت را
تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که
ناخنهای خود را دراز بکذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را کفت که چنین کند
و کسی را بر این امر مطلع نکرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهر با
تمر هندی بیرون آورد که این را بزن کن و دست خود را بان آلوده کردان و میان
ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو و با من بیا پس آن ملعون سوار شد
و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کردند و بروایت دیکر
نکذاشت و در خانه که آنحضرت میبود بستانی بود که درختهای انار در ان بستان بود
همان غلام را کفت که چند انار از باغ بچین چون آورد کفت اینها را برای حضرت
در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود کرفت و نزد آن امام مظلوم کذاشت
و کفت این انار را تناول نمائید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد
تا ساعتی دیکر آن ملعون کفت نه بخدا سوکند که البته باید در حضور من تناول نمائی
و اکر رطوبتی در معده من میبود هر آینه در خوردن با تو موافقت میکردم پس حضرت
بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت در همان ساعت
بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه مرتبه
آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل احشا و امعای حضرت بزیر آمد و چون خبر
بان ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده و رفعش
برای شما نافعست و چون شب در آمد حال آنحضرت دیکرکون شد و در صبح بریاض
رضوان انتقال نمود و به انبیا و شهدا و صدیقان ملحق کردید و آخر سخنی که بان تکلم نمود
این بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله

قدر را مقدور را بکو یا محمد اکر میبود دید شما در خانهای خود هر آینه بیرون آمدند
آن کروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای
و امر خدا مقدر شدنی است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت
و در جنازهٔ آنحضرت سر و پا برهنه و بندها کشوده بروش صلحای مصیبت میرفت
و برای رفع تشنیع مردم بظاهر کریه و زاری میکرد و میکفت ای برادر بمرک تو رخنه در اسلام
افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت
هروی کفت که چون مامون از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون
نظرش بر من افتاد کفت ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تمجید
و تحمید حق تعالی کردید و دیکر سخن نکفت و در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت
کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دی شب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا بنزد ما که آنچه بنزد ماست بهتر است از آنچه
در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام
رضا را هفت منزل پیش از ورود طوس مرض عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم
بیماری آنحضرت شدید کردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد
و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی
کردید و چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خوردند کفتم ای سید من
کرا رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکنند پس آنحضرت بعد
قوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود
که خوان را بیاورید و چون خوان را کستردند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید
و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام

خوردند

خوردند فرمود برای زنان طعام بفرستید چون هر از طعام

خوردن فارغ شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش کردید صدای شیون از خانهٔ
آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پا برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم دویدند
و خروش از جمیع مردم بر آمد و صدای کریه و ناله و زاری از طوس بفلک اثیر میرسید
پس مامون نالان و کریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای ریش
نجس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و روسیاهی خود
زار زار می نالید چون بنزدیک آنحضرت رسید امام مظلوم دیده کشود مامون کفت
ای سید و بزرک من بخدا سوکند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی
از چون تو پیشوائی و مفارقت از مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن کمان میبرند که من ترا
بقتل آورده حضرت متوجه جواب سخنان بی فروغ آن نکردید و دیده کشود و فرمود
که باری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت کن و وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیکر
خواهد بود پاسی از شب کذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم
جمع شدند و خروش بر آوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد
و شوری عظیم در میان مردم پدید آمد و ترسید که اکر جنازه را در آن روز بیرون برد
برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و کفت بیرون رو و
مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق کردان و بکو که امروز آنحضرت را بیرون نمی آوریم
چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با مردم سخن کفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را
غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون نیر فلک امامت
بسرای باقی ارتحال نمود مامون یک روز و شب وفات آنحضرت را پنهان داشت و محمد بن
جعفر را با بعضی از آل ابوطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را
بایشان اظهار کرد و بسیار کریست و اظهار اندوه و ایشان را نزد آنحضرت آورد و بدن

بسیار نمود

شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آنچه از ما باو نرسیده است پس آنحضرت
خطاب کرد که ای برادر من گرانست بر من که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من
پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد

و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون
بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف
شب صدائی در در خانه شنیدم یکی از غلامان گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که
سید و مولای تو ترا میطلبید پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیده و بتعجیل
روانه شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است و فرمود که ای هرثمه گفتم
لبیک ای مولای من فرمود که بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو
و ضبط کن و بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار
و پدر عالیمقدار خود ملحق گردم و نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم
کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن
در میان دانها خواهد دوانید و اما انار پس دست بعضی از غلامان خود را بزهر
آلوده خواهد کرد و بدست او اناری برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید
و انگور و انار را بجبر مرا خوراند و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد
و چون من بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل دهد
چون این اراده کند پیغام مرا باو برسان و بگو که اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی
حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا
بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد برداشت
و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو

چگونه

چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه
خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو و خود
در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی و بدانکه
در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان
میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس درینوقت امام رضا را که
غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوس ایم چون این را بگوید
جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم امام را واجب است که امام غسل دهد اگر
ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام
باطل نمیشود و اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه
غسل میداد و درینوقت پسرش نیز غسل میدهد اما بنحوی که دیگران نمیدانند پس
بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی
نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی دفن من ببر و مرا چون بقبه هارون برند
مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبله من گرداند و هرگز
نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ریزه ناخنی جدا نتوانند کرد چون
اینحالت را مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب من باو بگو که این اراده که کرده صورت
نمی یابد و قبر امام مقدم می باشد و اگر در پیش روی هارون یک کلنگ بر زمین زنند
قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون آن قبر ظاهر شود از ضریح آب
سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی بزرگی در میان
آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد و آب فرو خواهد
رفت پس در آنوقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر خود پر خواهد شد پس

بریزند که

حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیك از آنها مخالفت مکن
گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که
از خدمت آنحضرت محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من
مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس
گفت برو ای هرثمه و سلام مرا با امام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان نیست نزد ما
بیائید و اگر رخصت میفرمائید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن مرا قبول کنید مبالغه کن
که زودتر بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود
که وصیتهای مرا آیا حفظ کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم
ترا بچه کار فرستاده است و کفش طلبید و ردای مبارك بر دوش افکند و متوجه داخل
مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال کرد و دست در گردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار بان امام مختار حضرت
گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور و دیدم هرثمه گفت چون نام
انگور و انار شنیدم و سخنان سید ابرار را بخاطر آورده صبر نتوانستم کرد لرزه بر اندام
من افتاد نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم و خود را
در کناری افکندم و چون نزدیك زوال [شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون آمد که اطبا بخانه آنحضرت بردند] سبب آنرا پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را
عارض شده است و مردم در امر آنحضرت گمانها میبردند و من صاحب یقین بودم
چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن بلند شد و مردم
بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است
و سر خود را برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و با آواز بلند گریه و نوحه
میکند چون من آنحالت را مشاهده کرده بیتاب گردیدم و گریان شدم چون صبح شد

انلعون

آنلعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی داخل خانه امام مظلوم شد و گفت
اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم چون من این سخن شنیدم بفرموده
آنحضرت بنزدیك او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم چون آن تهدید را شنید
دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که
حضرت فرموده بود برپا شد و من با جماعتی دیگر بیرون خیمه بودم و آواز تسبیح و تکبیر
و تهلیل حق تعالی می شنیدم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی
خوش از پس پرده استشمام میکردم که هرگز چنین بوی بمشام ما نرسیده بود ناگاه
دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانك زد آنچه حضرت مرا خبر داده بود
و من جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا
در کفن پیچیده طاهر مطهر و خشبو بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنسرور را بیرون
آوردم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز کردند و چون بقبه هارون
پشت رفتم دیدم که کلنك داران در پس هرون میخواهند برای آنحضرت حفر نمایند
و چندانکه کلنك بر زمین میزدند و ذره از آنخاك جدا نمی شد مامون گفت می بینی
زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یك کلنك
در پیش روی قبر هارون بر زمین زنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد
مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیبست و اما از امام رضا هیچ امری غریب
نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل بیاور هرثمه گفت من کلنك را گرفتم و در جانب قبله
هرون بر زمین زدم بیك کلنك زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا شد
مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم
تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید و قبر

ملو از آن آب خواهد شد و ماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی
طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی ظاهر غایب شود و آب برطرف شود جسد مرا
اورا در کنار قبر بگذارم و آنکسی که خدا خواست که اورا در لحد بخواهد گذاشت مامون
گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش
مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پردهٔ سفید بر روی قبر پیدا شد
و من قبر را ندیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون
حاضران گفت که خاک بر قبر بریزید گفتم آنحضرت فرمود که خاک نریزید گفت وای بر تو
پس که قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داد که قبر خود پر خواهد شد پس مردم
خاکها را از دست خود ریختند و بسوی آن قبر پاک نظر میکردند و از غرایب که بظهور
می آید متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت
مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدهٔ برای من
بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها
آنچه گفته است بگوئی خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و
از رنگ برنگ دیگر میگردید و سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و
مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون از رسول خدا
وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون از حسین شهید
کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از حضرت امام
محمد باقر وای بر مامون از حضرت امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی
کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیانکاری
هویدا و مکرر این سخنها را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهدهٔ احوال او

وای بر مامون از فاطمه زهرا

ترسیدم

ترسیدم و در کنج خانه خزیدم و چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند مستان
مدهوش بود پس فرمود که تو و جمیع اهل آسمان و زمین نزد من از آنحضرت عزیز
نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان در جائی ذکر کردهٔ ترا بقتل میرسانم
گفتم اگر یک کلمه از این سخنان در جائی اظهار کنم خون من بر شما حلال باشد پس
عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار این اسرار نکنم چون
پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون
من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا
یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها
که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است
و بر همه آنها مطلع است و قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که چون مامون ارادهٔ سفر بغداد کرد من بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل
عراق نخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن
رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود ناامید کردی که تو داخل خواهی شد و من
داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد
و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر
هارون سه ذراع فاصله بگذارند و پیشتر برای هارون میخواستند که در آن
موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که
حفر نمایند حضرت فرمود بآسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا
خواهد شد و بر صورت بخط عبری و لغة عبری نوشته خواهد بود پس چون

فرمودم

لحد مرا حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید چون
شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند مانند ریک
فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آنصورت نوشته بود که این روضه علی
بن موسی الرضاست و آن کود الهارون جا راست مؤلف کوید که اکثر این روایات
با یکدیگر جمع میتواند شد با آنکه اینهمه غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را
در انکور و انار مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر در بعضی تاریخ شهادت آنحضرت
در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در روز آخر صفر کفته اند
و بروایت محمد بن سنان و دیکران سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال
دویست و یکم نیز کفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره ماه رمضان نیز کفته اند
و بعضی بیست و سیم ذی القعده کفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرد
که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان دویست و یکم بود و در اول سال دویست و
دویم ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و
سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه کفته است که صحیح آنست که
وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم
هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه کذشته بود
و با پدر بزرکوار خود بیست و نه سال و دو ماه زنده کانی کرد و ایام امامتش بیست و نه
سال چهار ماه بود و بسند دیکر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر
سال دویست سیم بود و در آنوقت عمر شریفش پنجاه و دو سال و بروایت دیکر
پنجاه پنج سال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از امامیه بن علی روایت کرده است که
کفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من پیوسته بخدمت

حضرت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آنجناب میبودند و جوانز مغلیه
میرفتم روزی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بکو که
مهیا شوند برای ماتم کفتند برای ماتم که فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین بعد
از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند بزرکوارش امر بماتم نموده
بود و حمیری و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن هلال
که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو کفتم
بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا
رفتیم فرمود که اینجا اینست و آنحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد کفتم فدا بتو شوم
کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریب را دفن کرده و بر کشتم
در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر
محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت است
در بیان تاریخ ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
آنجناب را اسم شریفش محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز کفتند
و متروکست و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع
و عالم و القاب کریمه دیکر نیز کفتند و سال ولادت موفور السعادتش با لقاتر دهم
صد و نود و پنجم هجریست و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پا
ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که
ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعای که از ناحیه
مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شهادت
بر حقیقت اینقول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر

در بیان تاریخ ولادت امام نهم علیه السلام

بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است و مادر آنحضرت ام ولدی بود
که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفتند و اشهر آنست
که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مرویست که او از اهل بیت ماریه
مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است و ابن شهر آشوب بسند معتبر
از حکیمه خاتون عمه محترمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است
که روزی برادرزاده ام امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند
مبارک خیزران متولد میشود باید در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت
ماندم چون شب درآمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآوردند و از حجره
بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او را درد زائیدن
گرفت و او را بر بالای طشت نشانید چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ
مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید
و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه
و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام انجمن منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم
پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش
دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره درآمد بعد از آنکه او را
در جامه های مطهر پیچیده بودیم آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره
عزت و کرامت گذاشت و آنمهد شرف و عزت را بمن سپرد فرمود که از این گهواره جدا
مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان
گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله چون این حالات غریبه را از آن نور

دیده

دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت
آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجایب احوال و مشاهده
خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حکیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت
فرمود که حق تعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و وارث امامت من خواهد بود چون
حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن
فرزندی کرامت کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت
و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و منور گردانیده بود مادر او را و او
طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته
خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حق تعالی غضب خواهد کرد
بر دشمن او و کشنده و ستم کننده او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد بود
و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در
گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانیدند و مشهور
آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفتند و میانه بالا بود
و مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود

در بیان شهادت آنحضرت

در بیان شهادت و بعضی احوال آنحضرت و سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش
نه سال بود و بعضی هفت نیز گفتند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام
آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت
تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه

حج کردند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهدهٔ
معجزات و کرامات و علوم کمالات اقرار بامامت آن منبع سعادات نمودند و زنگ
شک و شبهه از آئینه خواطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت
کردند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آن
معدن علوم و فضایل سوال کردند و آنهمه را جواب شافی شنیدند و چون مامون ملعون
بعد از شهادت علی بن موسی الرضا علیه السلام مردم زبان داشتند و او را هدف طعن
و ملام می ساختند و میخواست بظاهر خود را از آن جرم و بلا بیرون آورد چون
از سفر خراسان ببغداد آمد حضرت تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون ملاقات
کند روزی آن ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید
که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام علیه السلام در میان اینها ایستاده
بود چون کودکان کوکبهٔ او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود
حرکت نفرمود و بانهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون
نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار
متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید و عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت
یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی
و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه
بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که
بی جرم کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده
گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک
چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا

سی هزار مسئله سوال کردند

چون ز

چون نسب شریفه اش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم
که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد
و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی
ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ حیات در آن
بود مامون از مشاهدهٔ آن حال در شگفت شد و چون آن ماهی را در کف گرفت و معاودت
نمود و چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز
دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست
که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریائی چند
خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و
بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنرا در کف میگیرند و برگزیدگان
سلالهٔ نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ آن معجزه تعجبش افزون شد
و گفت حقا توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب
و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود اراده کرد که
ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید از استماع این قصه بنی عباس بفغان آمدند
و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت را که اکنون بر قامت بنی عباس
درست آمده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی از میان ایشان
بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما
و ایشان بوده است و آنچه در حق حضرت امام رضا علیه السلام کردی خواطرهای
ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت
پدران شما بودند نه ایشان اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان ایشان

نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند که این کودک کیست خورد
سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن باو مزاوجت
نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشانرا نمی شناسید علم ایشان از جانب
حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل اند
و اگر خواهید شما را معلوم شود علمای زمانرا جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان
یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند
و مامون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم
و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موالف اقرار بفضل آنحضرت
کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را
بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخشایشهای بی پایان ترتیب داد و بر خواص و
عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود مکرم میداشت
و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان
و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و باین جهت
مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد با آنچه با حضرت
امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن را
مناسب دولت خود نمیدانست و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند
حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن
زوجه ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار بر و گریست و از صفات مرضیه او مذکور
ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقل غریب و عجیب از و ترا خبر دهم که مثل آن نشنیده
باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بود که زنی خوش صورت خوش محاوره

بدیدن آمد و چون پرسید که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن
علی ام خود را در حضور او ضبط کرده و چون رفت حسدی و غیرتی که زنانرا می باشد چنان
در من اثر کرد که نتوانستم ضبط خود و بغصه روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب
گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان
بر سر من میخواهد و چون حرف میزند او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد
مامون در آن وقت مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این سخنان در خشم شد
و برخاست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابوجعفر علیه السلام
رسید او در خواب بود بهمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت و من از گفتار و کردار خود
نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد
یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر
آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفتی و شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را
جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد
و یاسر را فرستاد که خبری بیاور یاسر گوید چون بخانه آنحضرت در آمدم دیدم که
بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف
زنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که
ای ابوجعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است سجده شکر کرد و هزار دینار انعام بمن نمود
و گفت بیست هزار دینار برای ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم
که بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله یا این پیراهن که
در بر داری خلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگهدارم پیراهن را برآورد و بمن داد و گفت بهمین
شرط شده بود میان ما و او گفتم فدایت شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده

وپشیمان است ونگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ما
جرا نقل کردم واسپی وشمشیری که در دست داشته بود بجهت او فرستادم و ام الفضل گفت
که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ما از آنحضرت علیه السلام از تو بشنوم
جز بکشتنت راضی نخواهم شد وخود بخدمت آنحضرت علیه السلام آمد و او را در بر گرفت
و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آنحضرت تایب شد و آنحضرت
با او دعائی تعلیم نمود وفرمود که چون شب این دعا با من بود از زخمها ضرری بمن نرسید
این دعا در مهج الدعوات مسطور است وتا مامون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها
محفوظ ماند وبلاد بسیاری برای او مفتوح گردید وبروایت شیخ مفید ودیگران
چون حضرت علیه السلام از معاشرت مامون منزجر گردید رخصت طلبید
ومتوجه حج بیت الله الحرام گردید واز آنجا بمدینه جد خود حضرت رسول الله صلی
علیه وآله معاودت نموده از وفور استماع فضایل وکمالات آن معدن خیرات
وسعادات نایرهٔ حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد ودر صدد دفع
آنحضرت در آمد واو را از مدینه ببغداد طلبید چون آنحضرت ارادهٔ بغداد نمود
حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه را وصی وخلیفه وجانشین خود گردانید
ودر حضور اکابر شیعه وثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود
وکتب علوم الهی واسلحه وآثار حضرت رسالت پناهی وسایر پیغمبران را بفرزند پسندیدهٔ
خود تسلیم نمود ودل بر شهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد وبا دل خونین
مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نمود وروانهٔ بغداد گردید ودر روز بیست و
هشتم محرم سال دویست وبیستم هجرت داخل بغداد شد وآن ملعون درهمین سال
آنحضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه ودیگران وبعضی گفتند که واثق بالله

که بعد

که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد وکیفیت شهادت آن امام
مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که چون حضرت وارد
بغداد شد ومعتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آنملعونه را
طلبید واو را بقتل آنسرور راضی کرد وزهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت
داخل کند آنملعونه انگور رازقی را زهر آلوده بنزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت
از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد وآنملعونه از کردهٔ خود پشیمان
شد وچاره نمیدانست کرد وگریه وزاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال
که مرا کشتهٔ گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد
وبدردی مستمند خواهی گردید که در دنیا وآخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار
امامت در اول سن جوانی از اثر زهر دشمنان از پا درآمد معتصم آنملعونه را بحرم خود
برد ودر آن زودی ناصوری در فرج او بهم رسید هرچند اطبا معالجه کردند مفید
نیفتاد تا آنکه از حرم آنلعین بیرون آمد وآنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای
آن مرض کرد وچنان پریشان که از مردم سوال میکرد وبا بدترین احوال بعذاب خداوند قهار
ذوالجلال واصل شد وزیانکار دنیا وآخرت گردید بروایت ابن شهر اشوب در هنگام
مقاربت آنملعونه دستمالی زهر آلود با آنحضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف
آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد
پس خوره در فرج او بهم رسید وچندانکه اطبا معالجه کردند سودمند نیفتاد تا آنکه
در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد وبروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت
کردند تفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد بعبد الملک زیات که والی
مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانهٔ بغداد کند چون حضرت

داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای آنحضرت و اموال فضل فرستاد
و شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر آنرا مهر کرده
بود چون شربت را بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای
خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را برای شما
فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمائید آن ملعون گفت که برف آب میشود و این
شربت را سرد میباید تناول کرد هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع
نمود آن ملعون مبالغه را زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود بناکام نوشید و دست
از حیات کثیر البرکات کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است
که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم لعین غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سوال کردم
گفت امروز از فرزندان امام رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب
رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را
قطع کنند از من پرسید که از کجا باید قطع کرد و من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس ما موافقت کردند
و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم
پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا شد و گفت تو چه میگوئی او گفت حاضران
گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو
حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته
میباید گفت حضرت فرمود که میباید چهار انگشت را قطع کنند و کف را بگذارند
که بآن عبادت پروردگار خود بکند و دلیلی چند گفت که ما جواب نتوانستیم
گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت برپا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال
پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود

بنزد

بنزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازم است و امری که
چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله
که بر او مشکل شده بود علماء عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و لشکری و سایر و امراء
اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی
که نصف عالم او را امام و خلیفه میدانند سوال نمود او برخلاف جمیع علما فتوی داد
و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و آن خبر در میان منتشر شد و حجتی
برای شیعیان و موالیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر شد
و سرخ شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد
که مرا آگاه گردانیدی بر این امری که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان
وزرای خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهر
در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت
علیه السلام عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم
آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود
و غرض نه اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد و میخواهد
بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه
آن لعین تشریف برد و لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت
و برخاست آن ملعون بر سر راه آمد و حضرت تکلیف ماندن کرد حضرت گفت که آنچه
تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود
مراجعت فرمود و چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد
و در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ روح مقدسش بال شهادت

بسوی درجات سعادت پرواز کرد و قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر
که حضرت امام محمد تقی علیه السلام بر عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود
که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را
از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت میبرد و در کتاب بصایر الدرجات روایت
کرده است که مردی که همشهری حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت
در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی نقی
علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش
داشت و میخواند ناگاه تغیری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون برجست برخاست
و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانهٔ آنحضرت بلند شد
بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آنحال سوال کردیم فرمود که درین ساعت
پدر بزرگوارم از دار فنا بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یابن رسول الله
فرمود از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن چنین
حالتی در خود نمی یافتم از آنحالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت
بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در آنساعت
برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض
ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن فرمود و در همان روز
معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که
گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم در روزی
که امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم

بچه دانستی

بچه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی یافتم و دانستم
که آنحالت از لوازم امامتست و بروایت دیگر آنحضرت داخل خانه شد و بنزد جده
خود آمد و در دامن او نشست و گریست جده پرسید که سبب گریهٔ تو چیست ای نور دیده من
فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند از کجا این سخن را میگوئی حضرت
فرمود که چنین است گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع
شده بود و اشهر تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی قعده سال دویست و
بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه
یازدهم ذا القعده گفته اند و در آنوقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و دو
و کسری گذشته بود است موافق مشهور و مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری
بوده است و ابن شهر اشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت
هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمرش گذشته و مدت امامتش هجده سال کم بیست
روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در
روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات بیست و پنجسال و سه ماه و ده روز بود
ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال
و سه ماه زندگی کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه
سال دویست و بیستم هجرت بود و بروایتی دیگر در وقت وفات والد بزرگوارش سال
و چند ماه داشت و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که
در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز
گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شد

وبعد از پدر بزرکوار خود نوزده سال کم بیست وپنج روز زندکانی کرد باتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد ودر مقابر قریش در پهلوی جد بزرکوار خود امام موسی
کاظم علیه السلام مدفون کردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند

دربیان تاریخ ولادت وشهادت واسم ولقب وبعضی احوال نهال

دربیان تاریخ ولادت امام دهم علیه السلام

حدیقه مصطفوی وکل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی النقی
صلوات الله علیه وآله   دربیان تاریخ ولادت واسم ولقب وکنیت آنحضرت
است اسم شریف آنحضرت علی بود وکنیت ابو الحسن ومشهورترین القاب آنحضرت
نقی وهادی بود وآنحضرت را نجیب ومرتضوی وعالم وفقیه وامین وموتمن وطیب
ومتوکل وعسکری نیز کفتند وچون سر من رای برای لشکر بنا کردند از اعسکر
میکفتند وحضرت امام علی نقی وامام حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن
بلده عسکری نامیدند وسال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست ودوازدهم
هجرت بود وجمعی کثیر در سال دویست وچهاردهم نیز کفتند وماه ولادت
یازدهم ذی الحجه است وبروایت دیکر شیخ در مصباح ذکر کرده است بیست وهفتم
ذی الحجه است وبروایت ابن عیاش در دوشنبه یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شده
وبروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد وزیارتی
که از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند برآنکه ولادت آنحضرت
در ماه رجب بود ومکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه
که آنرا صریا میکویند ودر بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق نماید هفت برک از بهشت برای
پدران امام میفرستد وچون تناول مینماید نطفه امام علیه السلام منعقد میکردد

وصدای مردم

وصدای مردم رامیشنود وچون بر زمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان
زمین وآسمان بلند میکند وملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که وتمت کلمة ربک
صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم ووالد ماجد آنجناب امام محمد تقی
علیه السلام بود ووالده اش ام ولدی بود که او را سمانه مغربیه میکفتند ونقش نکین
آنحضرت بروایت وصول مهه الله ربی وهو عصمتی من خلقه وبروایت دیکر حفظ
العهود من اخلاق المعهود وبروایتی آنجناب کنده کون بود

دربیان تاریخ شهادت آنحضرت

دربیان تاریخ شهادت آنحضرت وبعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین
واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست وپنجاه وچهارم بود ودر
روز وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی وابن عیاش روز دوشنبه سیم ماه
رجب وبروایت ابن خشاب بیست وپنجم ماه جمادی الاخری وبروایت دیکر هفتم ماه
مذکور وبروایت دیکر بیست وششم ماه مذکور وسن شریف آنحضرت در آنوقت
بروایتی چهل ویکسال وچند ماه وهنکام وفات پدر بزرکوار خود که بمنصب جلیل
القدر کبری وخلافت عظمی سرافراز کردید از عمر شریفش شش سال وپنج ماه تقریبا
کذشته بود ومدت امامت آنحضرت سی وسه سال وکسری بود وقریب بسیزده سال
در مدینه طیبه اقامت فرمود وبعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای
طلبید وبیست سال در سر من رای توطن فرمود ودر خانه که اکنون مدفن آنحضرت است
وبنا بر قول ابن بابویه وجماعتی دیکر معتمد عباسی

شریف

وبنا بر قولی آنحضرت را شهید کرد بزهر ودر وقت شهادت آن امام غریب بغیر از
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام کسی نزد آن حضرت نبود ودر جنازه پدر شهید
خود کریبان چاک کرده وخود متوجه غسل وکفن ودفن والد بزرکوار شد وآنحضرت را
در حجره که محل عبادت آنحضرت بود کفن ودفن کرد پس جمعی از منافقان آنزمان اعتراض

کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان
احمق نمیدانید احکام دین خداوند را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود
هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او
از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بران امام اخیار وارد شد
و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود
که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بان امام بزرگوار میرسانید
تا آنکه نامها بمتوکل لعین نوشته درباب آنحضرت که سبب خشم و غضب آن لعین گردد
و بروایت دیگر عریضه بان ملعون نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست
علی بن محمد را ازین دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود کردانیده
است و بروایت دیگر چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند
نوشت که موجب اذیت و اعتراض آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه
بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه اذیت و آزار بمن میرساند
و آنچه از من نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه
بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون
مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را
تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام
شما نمودیم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق
ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار
نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم
و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خواطر برفاقت هر که اراده داشته

باشد

و هر وقت که خواهید بار کنید و هرگاه که اراده کنید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را باشد
بخدمت شما خواهیم فرستاد اگر خواهید درین راه در خدمت شما باشد و در
هر باب اطاعت امر شما نماید و درین باب مبالغه بسیار او را فرموده و بدانکه هیچیک
از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند
و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بآنحضرت رسید
تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت
داخل شد و آن لعین را خواطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز
بار نداد و حکم کرد که آن حضرت را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا
میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز برای حضرت خانه تعیین کردند و حضرت
بآنخانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده است که گفت روزی
داخل سر من رای شدم بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم که این ستمکاران در همه امور
سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند
که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید
هنوز تو در معرفت قدر و منزلت درین پایه که گمان میکنی که اینها بار فعت شان ما
منافات دارد و نمیدانی که کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود
اشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بالوان گل آراسته و باغها دیدم
بانواع میوها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرهای
حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این
احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم و هستیم
اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و در مدت حیات خود

حیلهای بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت ومعجزات بسیار از آنحضرت مشاهده
نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و آسیبی بآنجناب نتوانست رسانید سید بن
طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود
خواست اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کرداند در حقیقت
دیگر متوکل هلاک میشود تا از قضیهٔ او آسیبی بتو نرسد گفتم از چه دانستی گفت
برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است
که تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه صالح بسه روز هلاک
شدند و چون این سخن را از و شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او
بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد و اگر احتیاط
در امر خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و
انتظار انقضای سه روز میکشیدم و چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل
با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح بن خاقان
پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ اینحال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت
او رفتم و آنچه میان من و متعلم گذشته بود عرض کردم فرمود که متعلم راست گفت
و من در آن روز برو نفرین کرده و حق تعالی دعای مرا مستجاب کردانید و ابن بابویه
و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام
را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبر از احوال آنحضرت بگیرم
و آنحضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت
چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت
گویا آمده که خبری از صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من

خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حقست و من نیز اعتقاد او دارم و او را
امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب
البریه بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت او را که ببر این را نزد علوی
که محبوس است و این را با او بگذار چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیر
نشسته و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم
حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون
نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که درین وقت
از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله و من مسئله چند از آنحضرت پرسیدم
چون جواب مسایل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم
از آنملعون که ضرری بتو رسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه
که گفت که برای استعلام حال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظر من بر و افتاد
گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه هست خدا از آنکه دیدها او را
دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا
امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخانه
آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته
و در پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را
مشاهده کرده بی تاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست گفتم
چون نگریم و ترا بر اینحال می بینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که
گریه مکن ایشانرا میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب
هر دو ریخته خواهد شد که حضرت فرمود و ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد

کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معز بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی بود و با فتح بن
خاقان نزد او ایستاده بود پس معز سلام کرد و ایستاد و من در عقب ایستاده و قاعده
چنان بود هر گاه معز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد و درین روز
از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت
و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان
میگفت که آنکه تو در حق او این سخن میگوئی چنان و چنان و چنین کرده است و فتح آتش خشم
او را فرو می نشاند و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست و فایده نمیکرد و خشم او
زیاد میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دروغ میگفت و رخنه در
دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک
از ایشان شمشیری داد و ایشانرا امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام
حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت
بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت
داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ وجه در
آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از آن کرسی بزیر افکند و
باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو
دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق
ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدی و آمدی درچنین وقتی حضرت
فرمود که پیک تو درین وقت آمد و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن لعین گفت
ای سید من برو بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت
آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند

وتعظیم

و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان خود را طلبید و ترجمان را
گفت از ایشان سوال کن که چه سبب آنحضرت را سجده تعظیم کردند ایشان گفتند از
مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون پیدا شد از دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر
برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از آن نمی توانستیم دید و مشاهده اینحالت مانع شد
ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد
و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد با آنکه این بلیه از آنحضرت گذشت و
مصداق قول او بظهور آمد و شیخ مفید و کلینی و دیگران از ابرهیم بن محمد طاهری
روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرات
نمیکرد که نیشتر بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد مال جلیلی برای
حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید
چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را بگیرند و با گلاب
بخیسانند و بر آن خراج بریزند چون خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر
بودند خندیدند و استهزا کردند و فتح بن خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی
اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورند ضرری نخواهد داشت چون دوا را
بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش
ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون
آن لعین را از آن مرض شفا یافت مردی را که بطحائی میگفتند نزد متوکل آمد بد آنحضرت
بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی
متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخبر بخانه حضرت امام علی نقی علیه السلام
برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت که در میان شب نردبانی

برداشتم و بخانهٔ آنحضرت رفتم و نردبانرا بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام بر آمده خواستم
که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا
کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت
جبهٔ از پشم پوشیده و عمامهٔ از پشم بر سر بسته و سجادهٔ خود را بر روی حصیری گسترده
و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانها بگرد و آنچه بیابی
بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که
بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون
برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبین داشت و بر روی آن غلاف مسح
نگرفته بودند آن شمشیر را و بدرهٔ زر برداشتم و متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید دیده
او را طلبید و از حقیقت آن حال سوال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم
که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده بودم
و هنوز مهرش را برنداشته است چون کیسهٔ را گشودند چهارصد دینار در آن بدره بود دیگر
پس متوکل یک بدرهٔ بآن ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او
ببر و عذر خواهی او بکن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من
بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ تو در آمدم و چون از خلیفه مامور بودم
معذورم داشت و فرمود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند
دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصهٔ برکه سباع مشهورست و قصهٔ برکه سباع
که آن لعین در پیش خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر کرا قصه
ارادهٔ عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام را
در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت

میکردیدند

در بیان تاریخ ولادت امام یازدهم علیه السلام

میکردیدند و زاری و تذلل نزد او مینمودند و نزد او در زمین میمالیدند و رو بر پای
مبارکش میگذاشتند چون اینحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بزودی
بیرون آورند تا موجب اعتقاد مردم نگردد   در بیان تاریخ و احوال سرور
اولیا و مفخر اوصیا و محبوب القلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد بن حسن عسکری
صلوات الله علیه است   در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت
اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی
و عسکریست و پدر آنحضرت امام علی نقی علیه السلام و مادرش ام ولدی بود که او را است
حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند و آن عفیفه که بهره در نهایت صلاح
و ورع و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت باسعادت آنحضرت اشهر آنست که
در سال دویست و سی و دو یه هجرت واقع شده و بعضی سی و یک نیز گفته اند
و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم
ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفتند و شیخ مفید در سال ربیع الاول دویست و سی
هجرت نقل کرده است و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفتند
و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض
و بروایت کفعمی انا الله شهید بود و در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد امامی خلق کند قطرهٔ
آبی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام
آن گیاه را یا آن میوه را تناول مینماید و آن قطرهٔ آب عرش نطفه آن امام منعقد میشود
و چون برحم مادر منتقل شد بعد از چهل روز صدای مرده و نحر ایشان را میشنود
و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه را مینویسند که و تمت کلمة

رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بر زمین
فرود می آید حق تعالی کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت
می بخشد و خلعت مهابت برو می پوشاند و چراغ از نور در دل او می افروزد که آنچه
در دلهای مردم است میداند و بان نور اعمال عباد را میداند و بر کردهای ایشان
مطلع است در بیان تاریخ شهادت آنحضرتست ابن بابویه رحمه الله و دیگران
روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت که روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن
عبدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت
نسبت باهل بیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من
رای می بودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه
هر زمان احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی
کسی مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت
و وقار و مهابت و عفت و حیات و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات
و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند و بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم
او مینمودند و همچنین امرا و وزرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و
اکرام او دقیقه فرو نمی گذاشتند و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم
در روز دیوان او ناگاه دربان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه
ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و بمجلس در آورید
ناگاه دیدم که مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو
روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در و مهابت و جلالت عظیم مشاهده
کردم چون نظر پدرم بر و افتاد از جای برجست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم

که چنین کاری نسبت با احدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک
او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و
در جای خود نشانید و پدر در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی او را بکنیت
خطاب مینمود و جان خود را و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این حوال
تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده
چنان بود که چون بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او
می آمدند و از نزدیک پدرم تا درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه
می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت
و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون
اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر بسیار او لا
بر آنحضرت نیفتد باز پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را
روانه کرد و استقبال خلیفه رفت و از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که
بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب
حسن بن علی نام دارد و معروف بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و در تمام آن روز
در تفکر و تحیر بودم و چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن
نشست و مشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید
من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون
رخصت داد گفتم ای پدر بزرگوار که بود آنمرد که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه
از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود فدای او میکردی گفت ای فرزند این
امام رافضیان است پس ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود

کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیراکه او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف
بزهد و عبادت و فضل و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه
و اگر میدیدی پدر او را مرد بزرگی میدیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و
نبالت و علم و فضل و کمال از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر
و تحیر من افزون شد و بعد از آن از مردم پیوسته تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم
از و ز کتاب و امرا و سادات علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل راوی
و جلالت و علم و بزرگواری او هم او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند
و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت
او را دانستم زیراکه از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی
از اهل مجلس از و سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی
از حال او سوال کند و نام او با نام امام حسن مقرون کرداند جعفر مردی بود فاسق
و فاجر و شراب خوار و بدکردار و مانند او کسی در رسوایی و بیعقلی و بدکاری ندیده
بودم پس چون جعفر را مذمت بسیار کردند کرا احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا
سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی بر خلیفه و دیگران حالتی عارض شد که من گمان
نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که روزی
برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت
و خبر را بخلیفه گفت و او پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد و یکی
از ایشان بحیر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم
خانهٔ آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع باشند و کسی را مقرر کرد که هر بامداد
و پسین بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر

اوردند

اوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف برو مستولی گردیده است پس بامداد
سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند.
و قاضی القضاة را طلبید و ده نفر از امرای مشهور را حاضر کرد که پیوسته نزد آنحضرت
حاضر باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری با آنحضرت داده بودند
بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته است
و پیوسته ایشان ملازم خانهٔ آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه
ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور مخالفان و ستمکاران
رهائی یافت آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم چون خبر وفات
صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید و خلیفهٔ لعین در تفحص فرزند سعادتمند
آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بر دور خانهٔ آنحضرت حراست نماید و جمیع حجرها را بند
تفحص کنند شاید که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان را
احتمال حملی هست خلیفه بحیر خادم را برو موکل کردانید که بر احوال او مطلع باشد
تا کذب و صدق آن سخن ظاهر شود و بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شد و جمیع اهل
بازارها معطل شدند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیدهٔ
خالق جمع آمدند و پدرم وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و
اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بتجهیز امام زمان حاضر شدند و در آن روز
سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن
آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کنند چون
جنازهٔ آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو عیسی نزدیک حضرت آمد و کفن
از روی مبارک آنحضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا

آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که

وامرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان نزدیک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید
این حسن بن علی فرزند زاده امام رضاست علیه السلام و بر فراش خود بمرگ خود مرده است
و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر
بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت
نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن
خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که آنحضرت
بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی
از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال میکردند
و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کرد میان مادر
جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی ویم و نزد قاضی بثبوت
رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت درآمد و دست از تجسس برنمیداشت
پس جعفر کذاب نزد پدرم آمد و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من
تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار مثقال طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد
و گفت ای احمق منصب برادر منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفا
شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد پدر و برادر تو برگردند نتوانستند
و اگر تو نزد شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه
و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه امامت نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو
تحصیل نمی تواند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و دنائت او را دانست
و امر کرد که دیگر او را بمجلس بار ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم
فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آنحضرت مطلع

نمیشود

نمیشود و دست بر وی نمییابد و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است
که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام میکردم و نامهای آنحضرت را
بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا ارتحال نمود مرا طلبید
و نامه چند نوشتند بمداین و فرمود که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی
شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان
گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب
نامهای مرا از تو طلب کند او امام است بعد از این گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود که هر که
بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود که هر که بگوید که در همیان
چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسیم
که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته
برگشتم که چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه
و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را
دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمدند و او را تعزیت بوفات
برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت
نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم
که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم
و هیچ سوال از من نکرد درین وقت عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید
برادرت را کفن کردند بیا و بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان با او همراه شدند
چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده
بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر طاهر خود نماز کند و چون

خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندان مانند پاره ماه
بیرون آمد و ردای او را کشید و گفت ای عمو بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدرم از تو
پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار
خود نماز کرد و آنحضرت را پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کردند
و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامها را که با تست پس تسلیم کردم و
در خاطر خود گفتم که دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس
حاجز وشا بجعفر گفت برای حجت که بر و تمام کند که کی بود آن طفل جعفر گفت والله
که من هرگز او را ندیده بودم و نمی شناختم پس درین حال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال
کردند از حضرت امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است
پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند
و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامه از چه جماعتست
و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب
میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت
با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی
هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا رو کش کردند آن جماعت نامها را و مالها را
تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها بگیری او
امام زمانست و مراد حضرت امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر
کذاب بنزد معتمد که خلیفه بناحق آن زمان بود آمد و وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران
خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را علیه السلام گرفتند که

آن طفل را بما نشان ده و او نگاه کرد و از برای مظنه ایشان گفت که حملی دارم از آنحضرت
باین سبب او را با بن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند
ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود
درماندند و کنیزک از خانه قاضی بخانه خود بازگشت وابن ا بسند معتبر از محمد بن الحسین
روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم
ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت نمود
و در همان روز نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن
وقت نزد او حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت
که او را عقید مینامیدند و آنکسی که مردم بر و مطلع نبودند و خدا میدانست یعنی
حضرت صاحب الامر علیه السلام و عقید گفت که در آن وقت حضرت امام حسن
علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد
چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردند دستمالی
در دامن خود گسترده و وضو ساخت و نماز بامداد ادا کرد و قدح آب مصطکی را
گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح
بر دندانهای شریفش میخورد چون آبرا بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح
مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر مورخان و محدثان
در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح
اول ماه مذکور نیز گفته و اکثر گفتند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی
یکشنبه نیز گفتند و از عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و
هشت نیز گفتند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه و دیگران

کفتند که معتمد عباسی آنحضرت بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن
اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
رفتم حضرت فرمود که چکونه بود حال شما در آنچه مردم بودند از شك و ریب در باب
امام بعد از من کفتم یا ابن رسول الله چون خبر وفات در قم رسید صغیر و کبیر و
مرد و زن و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود که
مکر نمیدانید که هرکز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس
در سال دویست و پنجاه و نه از هجرت حضرت والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد
بوفات خود در سال دیکر و فتنها که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسمهای
اعظم الهی که مواریث پیغمبرانست و اسلحه و کتب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
بحضرت صاحب الامر تسلیم نمود و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت
در ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از دنیا رحلت کرد و در سر من رای در پهلوی
پدر بزرکوار خود مدفون کردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و حجة

(در حاشیه: در بیان تاریخ ولادت حضرت موفور السعادت صاحب الزمان علیه السلام)

و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن است اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که
در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت
نیز کفتند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی
هشتم شعبان نیز کفتند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان
روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شده و اسم و کنیت
آنحضرت با حضرت رسول صلی الله علیه و آله موافقست و در زمان غیبت اسم
شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب آنحضرت

مهدی

مهدی و قایم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندی معتبر
روایت کردند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از اولاد ابو ایوب انصاری بود و
از شیعیان خاص حضرت امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام بود و همسایه
ایشان بود در شهر سر من رای کفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی
علیه السلام بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم
فرمود که از فرزندان انصاری ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما
بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد
ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میکردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان
سبقت کیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میکردانم و بخریدن کنیزی میفرستم
پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنکی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زر بیرون
آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود که بکیر این نامه و زر را و متوجه
بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر فلان جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران
بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی مشتریان از وکیلان
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد
پس از دور نظر کن به برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد تمام روز تا هنکامی که برای مشتریان
ظاهر سازد کنیزی را که فلان و فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود
و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن
مشتریان و دست کذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی
از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میکوید که وای بر من که پرده عفتم دریده شد
پس یکی از مشتریان خواهد کفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او

مرا در خریدن راغب تر گردانید پس کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر برای حضرت سلیمان
بن داود و ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد و مال خود را ضایع مکن
و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی
نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که تعجیل میکنی و البته باید
که مشتری بهم رسد که دل من با او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس
در این وقت تو نزد صاحب کنیز رو و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از شما از اشراف
و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم
و سخاوت و وفاداری خود را وصف کرده است این نامه را باین کنیزک بده که بخواند
اگر صاحب این نامه راضی شود بگو که من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز از برای
او خریداری نمایم بشیر گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده
بوده همه بعمل آوردم پس چون کنیزک در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید
که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را
هلاک خواهم کرد پس در باب قیمت با او گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی
شد که حضرت امام علی نقی بمن داده بود پس زر را باو دادم و کنیزک را خندان
و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامهٔ امام را
بیرون می آورد و میبوسید و بر دیدهای خود می چسپانید و بر رو میگذاشت و بر بدن
میمالید از روی تعجب گفتم که میبوسی نامهٔ را که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز
کم معرفت به بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن
سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر
پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است

ترا خبر دهم

گرفتم که کنیز

ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود
درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان
عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت
هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل
چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر کردند که در ایام پادشاهی خود مرصع گردانیده بود
و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندیها
قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس کشیشان انجیلها بر دست
گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد
و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک بر زمین افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای
کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه
چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی زود
زود زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را
بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بر جای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته
روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست
این برادر بکند چون چنین کردند حالت اول روی نمود و نحوست این برادر نحس تر
آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست این دو
برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرم برگشت و پردههای خجالت درآویخت
چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر
جدم کرسی از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی مینمود و در همان موضع
نصب کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با وصی

وهر برادر توخشنود کردند
و حضرت امام حسن علیه السلام

آنحضرت می

وداماداش علی بن ابیطالب علیه السلام و جمیع امامان و فرزندان ان بزرگوار قصر را
بنور قد و مرخولیش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم
باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست مبارک در گردن آنحضرت کرد
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که یا روح الله آمدم که ملکه
فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستکاری نمایم و اشاره
فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسی که
تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی علیه السلام نظر افکند بسوی حضرت
شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد
شمعون گفت که قبول کردم پس همگی بران منبر برآمدند و حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله خطبهٔ انشا کرد و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلام
عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله با حواریان گواه شدند
پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آن خواب را برای پدر و جد خود
نقل نکردم و این گنج یگانه را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک
امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایهٔ صبر و قرار مرا بباد (کرفتم رکنیزی)
فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهیده میشد
و بدن کاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میکردید پس در شهرهای روم طبیبی
نماند مگر آنکه پدر و جدم برای معالجهٔ من حاضر کردند و از دوای درد من سوال نمودند
و هیچ سود نمیداد پس چون از علاج درد من مایوس ماندند روزی بمن گفت که
ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوئی در دنیا هست که برایتو بعمل آوریم
گفتم ای جد درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران

مسلمانی که

مسلمان که در زندان تواند رفع نمائی بند و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد نمائی
امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کردند اندک
صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول کردم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران
مسلمانانرا عزیز و گرامی میداشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین
زنان عالمیان فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلام
با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت اند پس حضرت مریم بمن گفت که
این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری علیه السلام پس دامن
مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آن حضرت بمن فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو
آید و حال آنکه بخدا شرک می آوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر
(ومریم از تو خشنود کردند و حضرت امام حسن علیه السلام) عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح علیه السلام
بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس چون باین کلمه
طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینهٔ خود چسبانید و دلداری فرمود
و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم و چون بیدار شدم
(آنحضرت می) آن دو کلمه طیبه بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی میبردم چون شب آینده در آمد
بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه
دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی
فرمود که دیر آمدن بنزد تو نبود مگر برای آنکه مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی
هر شب بنزد تو خواهم آمد تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این
هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است که درد هجران

مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان گفت چگونه درمیان اسیران
افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها
که در فلان روز جدت لشکری بجانب مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب
ایشان خواهد رفت تو خود را درمیان خدمتکاران بیند از بهیأتی که نشناسند
و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما
برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر تو
ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مردی که در غنیمت من بحصه او
افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست گفت که
این عجبست که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که
جدم نسبت بمن داشت و میخواست که بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی
که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت
عربی را بمن می آموخت تا آنکه باین لغت جاری شد بشیر گوید چون او را بسر من رای
بردم بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام حضرت بکنیزک خطاب فرمود
که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف
و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را گفت چگونه وصف کنم ای فرزند
رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم
کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارتی دهیم بشرف ابدی
گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندی که
پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و
جور شده باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آن کسی که حضرت

بشیره

زبانه ۳

رسالت ترا

نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی
که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشانرا
پیشوایان و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشانرا
در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان
از آن امامان آنچه را حذر میکردند بر گشتیم بترجمه حدیث پس حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین
و جمیع امامان علیهم الصلوة و السلام فرستاد تا نزدیک بزرگوار خود پس
درین حال مرغان بسیار بنزدیک سر مبارک حضرت پیدا شدند پس
یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل
روز یکمرتبه بنزد ما بیاور پس مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرواز
کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام فرمود که سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی او را سپرد موسی را
پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو
نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش
برگردانیدند چنانچه حق تعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی
مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه خاتون پرسید که اینچه
مرغ بود که حضرت صاحب الامر را باو سپرد فرمود که این روح القدس است
که موکلست بائمه علیهم السلام ایشانرا موافق میگرداند از جانب خدا و ایشانرا
از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز
گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی درمیان خانه راه میرود

صلوة ۳

گذشت ۳

گفتم ای سیده من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد
پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند
و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند
و قران میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن
ملائکه فرمان ایشان می برند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس
حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن
علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت
کردم بصورت مردی کامل مشاهده کردم و او را نشناختم بفرزند برادر خود
گفتم که این مرد کیست که میفرمائی نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است
و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را
قبول نمائی و امر او را اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن
عسکری صلوات الله علیه بعالم قدس رحلت نمود و اکنون من حضرت
صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال مینمایم
مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سوالی بکنم سوال نکرده جواب میفرماید
و در روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه روز
از ولادت صاحب الامر صلوات الله علیه مشتاق لقای آنحضرت علیه السلام
شده و رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من
در کجاست فرمود که سپردیم او را بآن کسی که از ما باو احق و اولی بود چون
روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم شد رفتم گهواره دیدم بر سر
گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من می خندید

رسالت ترا برای او خواستگاری کرد پس از و پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا
بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن علیه السلام حضرت فرمود
که آیا او را می شناسی گفت از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام هر شبی گذشته است
که او بدیدن من نیامده حضرت کافور خادم را طلبید و گفت برو و خواهرم حکیمه
خاتون را طلب کن چون حکیمه حاضر شد فرمود که این آن کنیز است که میگفتم حکیمه
خاتون او را در بر گرفت و نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر
رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن امام حسن
عسکری و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه است و کلینی و ابن بابویه
و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت
کردند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را
خواهش او هست بخدمت شما بفرستم حضرت فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود
زیرا که درین زودی حق سبحانه و تعالی از و فرزند بزرگواری بیرون آورد که عالم را
پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور شده باشد گفتم پس بفرستم او را بنزد شما
فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب درین باب حکیمه خاتون گوید که جامهای
خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم و چون سلام کردم
و نشستم پیش از آنکه من سخن بگویم حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را
بفرست برای فرزندم گفتم ای سیده من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده ام که درین امر
رخصت بگیرم حضرت فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست که ترا
چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا

واسطهٔ چنین امری کرداند حکیمه کوید که من بزودی بخانه برکشتم و زفاف آن معدن
فتوت و عفاف را در خانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعید اکبر را با آن زهره
منظر بخانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت
در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت
جانشین او کردید و من پیوسته بعادت زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم
پس روزی نرجس خاتون آمد و کفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم
کفتم توئی خاتون و صاحب من و هرکز نکذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت
بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیدهٔ خود مینهم چون حضرت امام این سخن را
از من بشنید کفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت
غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود
که ای عمه امشب نزد ما باش که درین شب متولد میشود فرزند کرامی برکزیدهٔ خدا که حق تعالی
باو زنده میکرداند زمین بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت
کفتم از که بهم خواهد رسید ای سید و بهتر من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمیابم فرمود
که از نرجس بهم میرسد نه از دیکری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم
هیچکونه اثری نیافتم پس برکشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و کفت چون صبح
میشود و اثر حمل بر و ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنکام ولادت
هیچ تغییری بر و ظاهر نشد و احدی بر حالش مطلع نکردید زیرا که فرعون شکم زنان
حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند درین امر شبیه است
بحال موسی و روایت دیکر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم
مادر نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آییم بلکه از ران مادران فرود می آییم

زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست از ما دور کردانیده است
حکیمه کفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو کفتم کفت ای خاتون هیچ اثری
در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در انجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم
و در هر ساعت از و خبر میکرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد
و درین شب بیش از شبهای دیکر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز
وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم
صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعدهٔ که حضرت
فرموده بود ناکاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجرهٔ خود صدا زد که شک مکن که
وقتش رسیده است در بنحال در نرجس اثر اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر کرفتم
و نام الهی برو خواندم حضرت آواز دادند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر برو بخوان
پس از و پرسیدم که چه حال داری کفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده بود پس چون
شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل با من در شکم
مادر همراهی میکرد و در خواندن و بر من سلام کرد و من ترسیدم حضرت صدا زد
که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردان ما را بحکمت کویا میکرداند و ما را
در بزرکی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت امام حسن علیه السلام
تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد کویا پرده میان من و او حایل کردید پس دویدم بسوی
حضرت امام حسن علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود که برکرد ای عمه که او را در جای خود
خواهی دید چون برکشتم پرده کشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را
خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانو و انکشتان
را بآسمان بلند کرده میکوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله

وان ابی امیر المومنین پس یکیک از امامان را شمرد تا بخودش رسید پس فرمود اللهم
انجز لی وعدی واتمم امری وثبت واطاعتی واملاء الارض بی عدلا وقسطا یعنی
خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودی عطا کن وامر خلافت وامامت مرا تمام کن
واستیلا وانتقام مرا از دشمنان ثابت گردان وپر کن زمین را بسبب من از عدل
وداد ودر روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه متولد شد نوراز و ساطع گردید وبا فاق رسید شد ومرغان سفید دیدم که
از اسمان بزیر می امدند وبالهای خود را بر سر انحضرت میمالیدند وپرواز میکردند
پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا اواز داد که ای عمه فرزندم را بگیر وبسوی من
بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده وناف بریده وپاک و پاکیزه یافتم ودر
ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان
زهوقا یعنی حق امد وباطل مضمحل شد ومحو گردید بدرستی که باطل مضمحل
شدنی است وثبات وبقا نمیدارد پس حکیمه گفت که چون انحضرت انفرزند سعادتمند
را بنزد برادر بزرگوار برده همین که نظرش بر برادر افتاد سلام کرد
پس حضرت او را در بر گرفت وزبان مبارک بهر دو دیده اش مالید ودر دهان
ودر هر دو گوشش زبان گردانید وبر کف دست چپ او دانشانید ودست
مطهر بر سر ان سرور مالید وگفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت
صاحب الامر استعاذه فرمود وگفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن
علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین ونمکن
لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون
واین ایه موافق احادیث معتبره در شان انحضرت وابای ...

... فرمود پس حضرت علیه السلام اواز داد که فرزندم را بیاور وچون بخدمت انحضرت
... زبان در دهانش گردانید وفرمود که سخن بگوی ای فرزند صاحب الامر علیه السلام
شهادتین فرمود صلوات بر حضرت رسالت وسایر ائمه علیهم السلام فرستاد و
بسم الله گفت وایه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن صلوات الله
علیه فرمود که ای فرزند بخوان انچه حق تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا
کرد وصحف ادم را بزبان سریانی خواند وکتاب ادریس ... نوح وکتاب هود
وکتاب صالح وصحف ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین وتوریت موسی وزبور
... انجیل عیسی علیهم السلام وقران حضرت مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین
... پس قصهای پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
... چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را
... های عرش رحمانی بردند پس حق تعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من
که ترا خلق کرده برای یاری دین خود واظهار امر شریعت خود وتوئی هدایت یافته
از بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم وبنافرمانی تو
... میکنم مرده را وبسبب شفاعت وهدایت تو بندگان را می امرزم وبمخالفت تو
عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش واز جانب من او را سلام برسانید
بگوئید که او در پناه حفظ وحمایت من است واو را از شر دشمنان حفظ وحراست
... تا هنگامی که او را ظاهر گردانم وحق را باو بر پا دارم وباطل را باو سرنگون
... وه ودین حق را برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این رساله کثیر الفایده را
... از حق تعالی امید وارم که در روز جزا وسیله امرزش خطا گردد ملتمس از برادران
... انی انکه هرگاه بمطالعهٔ این ... شریفه مشرف شوند این فقیر حقیر خاکسار ...